

تیسرا فیروز شاہی

نسخہ خدا بخش



خدا بخش اور نیٹل پبلک لائبریری لاہور

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





سیرت فیروز شاہی

نسخہ خدا بخش



خدا بخش اور نیشنل پبلک لائبریری اٹنہ

133213

اشاعت : ۱۹۹۹ء
قیمت : ایک سو ساٹھ روپے
غیرممالک کیلئے : چھ ڈالر

پرنٹریپبلشر: خدابخش اور نیٹل پبلک لائبریری، پٹنہ

[Handwritten Urdu text, including circular stamps, such as 'مکتبہ اسلامیہ', 'مکتبہ دارالعلوم', and 'مکتبہ اسلامیہ' in circular frames.]

[Handwritten Urdu text:]

[Handwritten Urdu text:]

[Handwritten Urdu text:]

[Handwritten Urdu text:]

[Handwritten Urdu text:]

[Handwritten Urdu text:]

[Handwritten Urdu text:]



کتاب سیرت فیروز شاهی طوالت حدت بنایست در کتب
 مانج زجان زنده برارد بپسند تا نامه حمد است پس با حکم ملکش ز لیکر زرد
 عرصه ملکش ز حضور زردن زنده باقی که چنان حسرت برآمده آن زنده که چنان
 آنک بود خالق نوبه و حیره از هر که بر وجهی که آید بد است سرنگی که بر آید
 و اسیب نغمه الفانم نیز است مزینت ربه که آید تا چون سعادت است
 و مقدر است سعادت تحت جنس انسان از اربع مقصود ادا اشکار از ممکن سوری
 اشفاق و العاطفه که ام و الفانم که بعباده نمی توانی و تو فسون او از هر
 سلاطین سپاه نقل آنکه
 سید ز سلاطین که بپسند تا
 قرار شد و بود ملک و بود بر آنچه بروی شده اوست در بیان
 زان بود کوشار در شام و از اذ این کتاب را که مقصود است از کوشار
 با هر نوعی بر بهار باب در تالیف از دهن سخن بدگر تو از آستان بر آید
 از هر دو منسوب بود ما را با او که زده نموده است کتاب معارف
 ی زیبا را که در عقاید حانه مستند است به امرات کرات
 بسیار و غذات با کنار و بغات بنفس فرشته مذکور است

کتاب سیرت فیروز شاہی مؤلف شد بتائید الہی - بیت
 پنج زجان زندہ بر آرد نفس؛ فاتحہ حمد خدا است پس؛ آنکہ حکمش ز تفسیر بردن
 عرصہ ملکش ز تصور بردن؛ زندہ باقی کہ جہاں آفرید؛ مردہ آن زندہ کہ جان آفرید
 آنک بود خالق مود و حیوۃ؛ ہر کہ برد چہرہ کی آید بذات؛ ہر فلکی را کہ بر آراستہ
 و اہب نعم عمر العامہ شکر واجب مزید نعمت رب گردانید اما چون سعادت مقسوم
 و مقدر است و در تحت جنس انواع مختلفہ ادارہ شکر از گنجان ظہور کا یا بد پس اول
 اشفاق و الطاف و اکرام و انعام کہ بغایت..... تعالیٰ و توفیق اواز حضرت
 سلاطین پناہ ظل الہ الامظفر فیروز شاہ..... خلد اللہ سلطنتہ بالظانہ....
 حیدر صلابتی کہ بسراہی دشمنان.....
 قرار ہمہ وجود ملک و وجود را ہمہ بروی قرار داد در بارز..... خاطر ادینک آب شد
 زان بود کونثار در شاہوار داد و این کتاب را کہ سیرت فیروز شاہی است
 با مداد الہی بر چہار باب در تالیف آورد۔ سخن بذکر تو آراستن مراد آنست
 جز و منصب بود ما را؛ و گرنہ منقبت آفتاب معلوم ست؛ چہ حاجت است
 زیبا را؛ و در عقائد عامہ مقرر و مسلم است کرات و مرات
 بہ جہاد و غذات با کفار و بغات بنفس خویش متصدی شدہ

نقل صفا

حضرت الهی برب عالی بکره
 بروش با و فضا رسیرو و فوسق
 بخت همراه و ظفر بوشن و اقبال بدم
 و کسب و فضیله مجا کرده برینو اجواب در معانی کسی را منسیر کرد که مرید
 بحر انظار عظیمه کند هم شه
 عروس ملک المانه در گما کند
 که بونه رلبت شجیه اید راه
 اسیر برنگ عطا کرد که دکانه زرا
 بحالی خویش بود هر سه کرده کار
 یکی ران خصال حمده و شمال بسایده
 نه و در آن جلوس در مان نقله بر و ما و تو سکین کل دولت در بنا
 هم با ازی و مهاد خمدن تو عد شهرتانی بود از اسم سلطه و مانی ملکیت بشند و
 این تم می پذیرفت و عنوان و بداری برشوز عالم آرای نبات می آید و هیبت
 بیادرت بزوانی و قاصی و طبع و عاصی بزود و طریق سپرد دعا که مالک و مالک
 هم بر پیش و هم در هم در زمان نتایج شدند که بزرگک مع مطا
 تمام بود و در طریقه
 بهمت ایشان او کارها
 که در پیشه بود در سر
 که در آن فرصد بر ما جوڑ است
 سوره هر کجا موکب و هیبت کرد
 خست چون شد کاش
 در طبع لسان بود که لرز و اما طبل و جماعت نماز و کج
 ایشان و منور می آن جمع بریشان بود و بر بد و زنده اما در سرین بود
 به نام شسته که نام و جمید نما با سحر شمس که عزیز و خیران بجا
 ز زمین کرستان بد که سلطان رسیده بود و ابرو خوان کرم و فسنو

بصرت الہی برہم غالب آمدہ سے

ایزدش یازد و قضا پر توین رفیق بخت ہمراہ و ظفر مونس و اقبال ندیم
و اکتساب فلسفہ جہاد کردہ ہر آئینہ اجتلاب در معانی کسی را میسر گردد کہ مرکب در

بچار اخطار عظیمہ کند سے	عروس مملکت آتشاہ در کنار کشد
کہ بوسہ بر لب شمشیر آبدار دہد	سریر ملک عطا کرد کردگار ترا
بجای خویش بود ہرچہ کردگار...	یکی ازان خصایل حمیدہ و شمایل پسندیدہ آست

کہ در آوان جلوس و زمان تقلد امر بردار و نفوس کہ... شگفتن گل دولت در بستان
جہانداری و مہد شدن قواعد شہریاری بودہ مراسم سلطنتہ دمیانی مملکت تشدید و
واحکام می پذیرفت و عنوان جہانداری بر نشور عالم آرای ثبات می یافت و وصیت
بشارت بر: انی و قاصی و مطیع و عاصی برد در طریق پیبرد و عساکر مالک در مالک وصول
..... شافند و عصر زمان بنا حضرت سے آنکہ نزدیک سمع منطلو مان
نام او ہچو مزیدہ ظفر است؛ وصیت احسان او بگرد جہان؛ روز و شب ہچو ماہ در سفر است
خاک در گاہ تو بکلم شرف؛ افسرد ہزار تا جو راست؛ ہر کجا سوکب تو نہضت کرد؛
بخت چون بندگانش در اثر است رطب اللسان بود کہ گروہ اباطل جماعت مخاذیل کہ مغزی
ایشان و منوی آن جمع پریشان..... شیرین بود۔
بدنام کنندہ کونامی چند۔ ناسپاس ناحق شناس کہ غریب و حیران بیجا مہ
از زمین ترکستان بدرگاہ سلطان رسیدہ بود از لقمہ خوان کرم و فضلہ.....

نقل صلہ

<p>زکامکاری وقت پر باور و عوی ایمانی که نماید حشمت شکر تربت یافته کفران نبت و ازین</p>	<p>نعم حضرت غریب برور سع فلک مفرشد و حاجت نماید کوه نمانت حادثه در ساحت ملک راه</p>
<p>و با کجایه تیرا و شاه اسلام فرج کرده و داغ بنی و طعنای جنین زمین</p>	
<p>درختی که نلمخت و بر سرش و در از جوی فدش بیکلام است بیر تمام گوهر کار و آواز خافت کرگزار کرگ سوز لکر مغز را انوا کرد و محاربت اشکری اسلام</p>	<p>نماد و حق نبت با داده گوش در نشانی بیاع نبت بیج انکسین و عزیزی دست نواب سنان بود کلمع بار آورده کرد تا ادنی بزرگ شود</p>
<p>اندام بود و بگاه لشکر را بصورت منور محفوف کرد و دست نبارت نهاد این شهر</p>	
<p>برخ مایون سه آن کذب با نیت عدل شکر باران نماند و آنکه باخته نماند</p>	
<p>دی را در جنس بطلقت هم و جمیع و هم شریف و بی ترادخت منت هم و هم</p>	
<p>نما کردند با طهارت لطف و حق الالی اسلام خاص و عام و ایقاع قهر الی الله و هم</p>	
<p>اگر حفظش زبده دفع حوائث هر و اگر در کشف حقائق چون انکسار جادان فتنه سر از بیخ فنا بر پیش را بتوفیر و با همه از بی</p>	<p>و طام که جهاد بر میان بست زه اسلام کشد و بری ر در تا و بل زند مساز دلی جویم تو نبود بیدار</p>

<p>ز کا نگاری و قدرت ہر آنچه دعویٰ کرد ایاشی کہ با داد خستت ہر گز تربیت یافتہ کفران نعمت در زیدہ</p>	<p>نم حضرت غریب پرور سہ فلک مقرر شد و حاجت نیامدش بگواہ نیافت حادثہ در ساحت ممالک راہ</p>
<p>و ہا آن جماعت برباد شاہ اسلام خروج کردہ و داغ یعنی و ظیفانی چنین برجین خود</p>	
<p>درختی کہ تلخت دیرا سرشت درازجوی خلدش بہ ہنگام آب سراخجام گوہر بکار آورد عاقبت گرگ زادہ گرگ شود شکر نعل را اعزاز کرد بحاربت لشکر اسلام</p>	<p>ہنارہ و حق نعمت بیاد داده سہ گوش درفشانی بباغ بہشت بر بیچ انگبین ریزی و شک ناب ہمان میوہ تلخ بار آورد گرچہ با آدمی بزرگ شود</p>
<p>اقدام نمود بنگاہ لشکر را بصوف مقہور مخفوف کرد و دست بغات ہنارہ این خبر بسع ہایون سہ آن کند با عاقبت عدلش کہ باران نباتا؛ د آن کند بانہ انصافش کہ آتش برہر دی ترادرجنس لطفتم و صبح دہم شریف؛ دی ترادرتخت منت ہم صغیر و ہم کبیر آہنا کردند با ظہار لطف در حق اہالی اسلام خاص دعام و القاع قہر بران قوم مذموم</p>	
<p>اینگہ حفظش زپی دفع حوادث ہر روز دانکہ در کشف حقایق چو زبان بکشاد جاودان قنہ سراز خواب فنا برمازد پیش مای تو فرد با ہمہ ہشیاری خویش</p>	<p>دلام کمر جہاد بر میان بست سہ رہ اسلام کشد دیواری در تاویل زند مساری چو خرم تو بود بیداری</p>

انجمن است که می پرستارک و بدات سما لوزن
 خردی خرابی او ندارد زرد و فضاها زمانه را در چهار دست خود می پرستار
 ای جنس تمام بروم مار برایت اوجتیش اندک خانه پر از کسب بسیار
 آتش می برنج را دایم سایشید ایندی بکار جهان لاف بکنان
 هر دو مانند است و چون در این کسب انبیا و اخوان و معرمان و یاران و
 کسب کنان خاص باشد که در وی رسیده و از خوشبختی و
 جهان بساده پس خوشبختی با آن اشخاص که هزاران هزار جمع شده اند
 محاربت کرده است در آن دیار که عنف تو آتش افروخت

<p> بجز آن مقام که لطف تو باز داد و بخند دمان فشته ازان تلخ شد که ریم ترا میان در عالم علم برون ناطق مسلم و یک جمله افواج ایشان را باج کرد که خاک بود که باشد عیب تو و عجز او چرا بنده شین بر عدو و کشور او چگونه بش زود دعوی م </p>	<p> لطیف بود تو اوجت از درش سست است که سمع اکتاد و ام چو فیکر شد سیرتی ظفر و کام در خون دایره کائنات لنگام نیک شام کسی خوش کند پیوی از رنگ جگر کشودی پیرام از منت تو فعال بدست بی مع </p>
--	---

و سیر ابدان چون سان نخاب روان کرد ایند و هر که از انسان را
 کردت او را سید سید ز راه خوف به او بر حق رسا بند باد آسمان الهی

روح شش خدای دهم مشای کار	روح مگری مقدر روح دیگر است
روی زمین زروش عدلش بر	منزلک زکمت خلقت معطر است
دیشتر جمله زکیا بسند عدو	روباه رجه طاعت زو غصه است
انرا که عین و عصمت ماری کند	افلاک جمله عدت و احوال مگر است

و جمیع خلق لشکر از شیوخ و شبان و اطفال و نسوان و رجال که از آن جمع در
 حال دشت مدعی شهر بازی بر آور زدند و هم در آن وقت طایفه هم
 جلایه که ایشان را حضرت تنها پناه حله ملکه انکه
 کرده بدخواه او را در و شنای ایشان در نما اجزاء او مشور کرده و چون
 و از دست ایشان استخلص نموده و حقوق صدر رقم کجا موجوده بجای آورده
 و از جمهور خوان عزیز تر دانسته و حفظ مواخاه ایشان اظهار معاد
 روی نمود و پیچ و تب فریب مطاوعت و موافقت نودنه تعدد و معاد
 در برابر جو کوشید سلیم در قبا بچو کرک مردم خوار مع نذر احسان
 نقصان بدید بنود خود را از آثار بپندارند و کذب عقاربندی نکرند
 نام سالته که همواره نمون الطاف حضرت بوده اند بچویش را در سک
 مبد استند این زمان اجابت کشنده و ایثار بر مکر و غدر باعث شده
 رعایت ایشان ظهور عدل بود حکم طبعی قبول عدل منفرموده تا نواحی خدام
 حده دل تمنا خویش که طبع تک دماغ سازا محظوظ کرده امید بود بسوالات

شستمانی و اتباع هو اخص نقسانی دست در جمل خیل و کمر زده آفتاب اندر سما
 و انجمن کوئی شها پخت ذات سالیون که همیشه مالک رقاب ام باد کوئی بلین
 خیال بر خطرات آید عجب ترا می ازین کی باشد

کسب کسی که در خور ملک است و عالم	کمون بکوی که ملکی بجاست و زور و
جهان جو خطبه باشد کند که اک سعید	کنند روح سعادت شاد بر سر او
ز بیم او جو معطر شود و بشام جهان	فلک عرق کند از شرم روی او
همیشه نصرت و تاید پیش او باشد	هر طرف که رود زابت مرده او

دما بخوبی از ایشان را در سر افتاده کاسی طشتها، نمودند تا پند و مبتدیان
 را اطلاع نموده کجایی شخص رده لوند پی سر و سامان را بنوعی باطل است
 معلومست که چه توانند و او صیت ضنت شان در جهان مشهور
 و اشارت معاون و نظایر و تعابیر و تعاضد جملش پسند می کشند و کاسی
 کیده سیرین کند چند را مستحق داشته تا مکن گشاید و ازین مایات و نفل حق
 تعالی بهایت خویش این زرگزین خود را بجهنم کرده اند است و معطلی ملک است
 بعضیها باطلان مخالفان را مضمحل و مدحض کرده اند و در تحت این حال بر اصلاح
 امور و احوال کتوبه بود که ظاهر شده در غمزه بی پای مدوح سعادت
 نیز تظیف نغیبه در سخنان بود و هر چند ز غایت ایشان کرده اند
 گشتند از جهت سعادت و شانانه مکانات با انواع عواید مبرموده این

اشخاص اختصاص روزی ضیافت کردند و میری عباد و حامی بلا در این
 دعوت کردند از گرم جلی و اتباع سنت اجابت نمودند و مخلصان و خواه
 کردند که درین لایحه تهنیت مختص است و درین ضیافت نجافت است و در
 سم مزوج کرده اند از قوت باطن و شجاعی که بیست از اکل و شراب آن ابا
 و کاس شیری که در روز مخطوط بود بدست مبارک خوش هم در آن مجلس
 لغت و سوخ عصیان سه هر که توکل بدر حق کند
 نوسن فلک شود زام و کرده شد جمله همان دشمنش گزشت و موی زاندام
 بار دیگر کمی از موی درگاه را اضلال کردند و بتسویل در اعوا آوردند تا
 ادران دادن قبول خبث اقاتا که از یک آمیزی هم از و شمشیر
 می آید در دهن ازین عذر زنه مخلصان حضرت عرضه داشتند آن خبث
 مستوفه را نیز زوجه و علم بگزارشان با قبول نادر کرد تعالیات حق مؤثر بود

هر که زانمون حق حصار شود	عکسوتش زده دار شود
زهر ز کام او شکر کفو	سنگ وز دست او کمر کفو
که او سر برین ستاره بند	بانی بر بارک ز ما زلفت

این را لغو وضع اغماض فرموده و اینمنی اهل ملک را معلوم
 است و روزی دیگر هم از آن شرفه قلیل که با مخالفان مؤمن شده
 با بعضی فرزند خبث خویش تکفل نموده و متقبل شد که در میان کار

از صف صاحبگان جدا گانه میرود و در کتب نیز خواهم گشت و اینمعی مختصان
 بحضرت پناه بدار نمودند و نام آن شخص صاحب عرض که خود را عرض
 مهاتم بتا مناسبت بود عرض کردند بوجود علم عرض و راندنش نرسایند
 علامت مکران معتور مایوس گفته بودند که آن خامر جاسر و اسر خواهد بود
 و استار در کردن اسب خواهد آید بخت هم بدین علامت و رادست
 و بنقار هم صایب خویش کبده بر کبده او را بخروج کرد این

طرد غلبه حشر و ایت	با پیر کرگسیان برود هموار
بمخورد جدول غد و طبعه	بکند جو جبهه خصم شکار
زلف نصرت گرفته در کل	مانند شمع بسته در سفار

اینوقت شکار بنظر مایون شخص را که بشخص بمرسد با بود مشاه
 کرد و از صف صاحبان خنک جهان نوز در راه

بملک تخته غمخادم کوزن برین	عقاب طلعت و غنفا شکوه و طوطی
فوتی نوازیم و اینک بدو پیراج کفیل	بر از کردن و کوناه سم میان لاع
بکاه بسته بود در دست او علم	بوف جمله صباد در دای او مضم
بوقت جلوه کری خون ناز و جوس	بکاه راه زوی حور کلا

بناخت تمنا رسد سید
 و با او از بلند نمرود که حق نشا حال

و با حضرت هر که ادعا کشادن تیر کرده است گویند تا کشاد و کشادان
چهارینان را مشاهیر شود به استماع این معنی از تعداد و این شخص افتاد و همیش

و بدو منسبت هم شد سه هر کسی که زنده در خلاف تو نشی
نخست کسی که بگریز نشی نفس باشد بجای منت تو هر کجا که سایه نکند
بقدر و در نه غنای کم از کسی باشد انشخص چهارده سال در حوزه ملکه

زنده بود که هرگز نام او از نماند فرمود و او موجب و رفی که داشت بیفصا
مکرد و روزی دیگر شخصی در میان شکار نیز بر شکاری ارسال کرده بود بر
کسوت خاص رسیده و بنظر مایون آن را میندید بعضی مفرمان نام آن شخص
بر زمان آوردند از نور چشم طبیعی را منع کرد و فرمود که این رمیا بلاری
بود که الله در حفظ الهی مضمون بند تا پنداند در باراجی تو آید کرد انبند دم
ذات و کمال صفات نقد ضبط حکماة دارالملک دهلی کرد سه

کس این طمع نداشت که تو سر در در
این هم تو ضعیفست که کردی و کزین

ایضا احمد یازد در خلاف باز کرده بود و از طرفه اتباع اعراض نموده و تقصیر
و خزین اموال و جوهر را لشکر راجی در باخته و شکریا اقالیم هند را با
خته و شمشیر غت از نیام مسالمت آخته و ظالمان و عوالم را
به تسلط گردانید و آن همه از جام که از دست آن غلذت خاص و عام

رسید از چند قیمت رکاب بجا بون بود و الایچه مجال داشتی که محضر بجا بون
افزار میان نشان برداشتی و بر خون و مال خلق دست دراز کرده سه
رخلی بخان بر و بشوند را که سبک دنیا بد خداوند را

نیکان در او کجند بدسکال	کسی را امانت بر خون و مال
نماده دیزین ملک بخشاشی	نه در شهر و در بهتری آسایشی
خراشیده از کینا سپهنا	شده عصمت ز نقد کجندین و خبا

اهل ملک را در اعواد اشته و اتباع و دراری عامه خلق که موطن مساکن
ایشان آتش و هیلت از هر جنس در جس آورده تا اهل شکر که بتا بر رکاب
نما بون بموجبت نموده اند قلوب سلیمه ایشان را بوسایل حب وطن
میسر مکن سویی جو دکشد و قوت کارم و عادت غدازه که داشته با لغا
ما بلیغ در جیل و خدیغ طرف کرده حضرت سلطت پناه غدا ابد ملک سه
انکه پروان کردیم چنین رر حسابیم ... و انکه دور کنند عدش خرم ز ابر و کان

خوانده معیش رخیای حطیرت و طغر	واده عدلس در ملک مرده افزوان
انکه سوم فهرش اندر نیکی معرکه	خون عرق پهرون تراود مرکه
جز نو کین را افسر شاهی زبید در	ملک دل بر نومی ما بد نهادن حا

بوجو سماع ان جوان کج منو از بر صوب دار الملک است تانته نعمات و

خانان بلوک و امرا و مفضلان و زمین داران و زبان و زبانان ارحد
 سیستان و طنان و لامور و شهر مشهور دیوبند و سامان و تمام ارحد
 و عام فوج فوج حق پهن مراکب مراکب میاویون بسبقناال تلمی مروتی
 شانان سر از نهادند بدور و رایان فوجی رای سپردند به و مال
 و حلقه نند که در کوش و عاشبه غذای بردوش کردند چون بطالع سعد
 و اختر میون رایات میاویون را در حد فتح اباد و وصول شد بیشتر اقبال
 فتح حکماه باد و عادت محضت رسا بنده و مخالفان را بنیاد لایق انوسا

مخالفتان ترا هر یکی شوی و ک	رمانه در زمین احرار زمان انکند
یکی بر دو یکی را عازاد خنجر خون	کلو بر بد و کنی را رخا و مان انکند
بلوک سر نهادند زیر آن کوهر	که زیر بایتمو اقبال را یگان انکند
عد و عمر نوان دم رزم دست	که طاعت نظر سعد بر جهان انکند

ارخوب هر عد و فرزندی باد شاه جهان که ملق و اضطراب را ایل غنا
 افتاد لایق در لجه اباد که شاطها باز خواجه جهان بود بر و جهان فزایخ چون
 حلقه میم و نبقه در نیم تنگ شد و تجارتی که در دست عمر حاصل داشت بعد
 همه مردم عاقل ارشاد کردند که نه و باد شاد اچو در با شمر

منه ه فلاح و کشته هنر	همی در جهان ارجمندان بود
بیر لب شاه خندان بود	چو ارج او بهره مایه بک

که واپسی پیشه بفرماید کوشش	نمایند که شن آفرمان او
نه محمدن از آری و بیمار باد	هر چند خواست که راه فرار کشاده
طرف مدیر بران پیر بسته گشت	و آنهم باقبال حضرت جمان پناه بود
آن ظراوت که یافت یک از نو	لاله از طرف جو بار نیافت
و تمن از فرو مغرب نیست	سپح جانب ره فرار نیافت
و هر که با او با او موافقت نمود	از بیعت شمشیر شاه جهانگیر
پاشی که بر نزد بگاه حمله او	بره روم که دندان پیل و کام ننگ
دو بی از وی کرده اسده	و سر اطاعت بز خاک درگاه آورده
بجاست در همه آفاق سر کشتی هر روز	که نیست کردن او بر طوق فرمان
کف کریم تو بگویی در خاص خود	که جز بسا حل تسلیم نیست پایش
بشم کل جو خلق تو بستی دارد	بصد زبان بسماید هزار دستا
فهر کی استعانت آید برای استعلاص محفرت رفع کرده و از حال غمزد	
مظفر او خوش از نموده	نقش بگریش از سینه منظومان حک
سبط عنوش از مدینه روان	بن عول انکار جگر سوخکان میکنند
کای دل دولت و دین زار تو شود	بر بزرگان زمانه شده خردان
گر بیاں جهان گشته نیمان جهمر	بر در و توان احرار جزین و جهم
و کف زندان بر آری و مضطر	حاق زمین غم فرما در سایه شاه جهم

<p>وقت است که با بنده ز رحمت هر که نمانی و خیری داشت بگفت رحم کن رحم بر آن قوم که رسوا ارزور رحم ای شه و از کن مدی ای تفر از جهانی که غایت</p>	<p>نکات از ستم از او کن ای پاک کاد است که بگرد ز نیت کین چگونه ای که نه نمانت ز او را نه از س ای که بز پائی بودند از تو عزم ای ملک از ملک اعظم</p>
<p>حق پر دست تو ملک جهان را یکسر مذلولو مان کرد این است کنه و کرام مقهور لبیا نم شده</p>	
<p>وار حسرت و غم سینه نباشد کن به منن نشت با نشد</p>	<p>از اوه دلان گوش با نشد پشت منن روز شکسته</p>
<p>در انرا از این حال اعظم جانان که دولت رهنانی و سعادت استوار</p>	
<p>وای ختم وزارت خود دستور تا آنچه از سر کلکت بخش کیده ز یکد که افتاده و و مدد تو</p>	<p>ای ارباب دولت ز تو بر رخ رسیده در کام جهان آب شد از تف ستم بر خراج مالک ز شهاب قلم تست</p>
<p>نیز اولاد و احفاد توجه سوی درگاه خاندان بر کنین رحمان عله الله به پیش طبعش و مننش که سخن بین دریا زلف و زبان عقل المکی</p>	

<p>روایت از آن دست بردار که صحبت آن دست یافتن جهان جهان که بجانت زندگان کرک از هر مصالح و از گوید باشان فرس اندر دین و شمس همی کار دستان</p>	<p>نجات از آن طبع در دریا هم از خدمت آن طبع یافتن جهان زنت نوجان و زند در نیاہ حفظ از بهر تربیہ نجان را میوه شمع و ظفر بارود</p>
<p>و خاک بوس درگاه شرف شد و سعادت دو جهانے مستعد گشت و رحمت بر همه ارکان دولت شرف یافت</p>	
<p>و یاد در معاینه افهام حیران جو کسری و غنوز و چسبال و خاقان کرامت داد و جو فرزند سلطان</p>	<p>ایا در نهایت او نام عاقل که چند سلطان بسی بنده بحکم خصال پسندیده و لوت</p>
<p>مخاطب خا پنجانے کہ ما جهان بود هیچ وزیر بی بدین خطاب مخاطب نبود مخصوص کرد بخدمت احم و عواطف و شفقت عورافت از ممکنان ممتاز</p>	
<p>که پروی مست و بیدار تو هر ساعت ویرا هست مخلص ز کس تو بدست</p>	<p>از آن هر دو سلطانیت کزانی پیشی نه بر تو مست شفق ز کس از و بر در همه عالم</p>
<p>و بر اثر او که امر او موک از آن جمع بر اکنده بیرون آمده و در ما ای جزوی که حفظ تو هنگام تمام که کردار از صولت اتش امان در سلطت آنرا بود بحق کس حکمتوبیہ میراثشان</p>	

و از تر محافت و رطل رات حضرت مستظل شدہ از ان بس احمد باز کہ نماز
 پروا نگردد ہ بود حیران و طران چارہ خزاہن ندید کہ سلسلہ اعتدال در رقبہ
 کند بی سیرتعالی مرکب سماوی کہ چون طلیب ماہر ایام علاج در ص غرور در
 و مانع اور سا بند برای بنہ پندہ عقلمت از گوشش ہوشش و کشیدہ و قطرات
 اعتبار در پستی خود پستی او بجایند از اسرار سبہ خوش شیمان دلی بریان
 کہ بیان روی بدرگاہ اور ذمالک رقاب احم خلد اندک فرمود کہ ما مریح
 کسی بادی کردن نواہیم و رفاہ و عامہ جز عاطفت درنت و شفقت و رحمت
 خیر دیگر در دل ندایم و ہر کہ خود را از مراحم ما محروم می بیند کہ بدین دان کہ ان
 از نفس اعتقاد است از جہت نیست مہ فی تباہ در ہمہ عالم سپس
 جائز ایمان مکنہ جانی اوم و ہم درین روز خبر کشد شدن تلقی طاعی کہ
 سادہ از درگاہ سلطان معذور مرحوم محمد شاہ انار لیلہ بر آنہ عاصی و باعی
 بود شہرت رسید و قصہ حال او آنت کہ علانی ترک بود بخار از طرف ترک
 کہ در عہد سلطان سعید شہید غازی تغلق شاہ طاب نراہ بخت رسیدہ
 و پیا پیوس درگاہ مشرف شدہ خدمتہا از تحت و پیا پیوس
 بخت آوردہ این طبعی مکی از ان بندگان ترک بود چون خدمتی تھا
 علامان ترک از بندگی بخت سعید رنگہ قران سلطانے باقی طبعی
 ہ ہ عنای حلد و جالاک نوہ در ان مرتبہ خدمت و در مت بندگی

و دولت بر خبار روزگار او ظاهر شد و خدمت او در حضرت سلطنت
 بار تضا معرون گشت سلطان مغفور مرحوم محمد شاه طاب ثراه بعد
 نقل صدر ملک او را بسفل شهنکی بارگاه مشرف کرد ایند بعد از چند گاه
 کار فرمائی لشکر خوانده همان احمد ایاز نصب کرد در وظایف اشغال
 خویش مشغول می بود تا ناگاه کنای پی اندو در وجود آمد سب
 جویره شود مرد را روزگار همه آن کند گش نیاید بکار
 بسبب ارتکاب آن جریمه عیس و جلا و ظن حکم شد بحکم فرمان مسلسل
 و مقید در کهنیات بردند تا از احوال براه بخردی عن بر ملک المجا پد برند
 در اثناء انجمنی از سر آن کرده عرصه بکرات جهانیه مبارک جو رینال
 و جهلو و قاضی جلال عیسیان و رزیدند و اهل شکر بکرات بیاضند
 ایشان موافق عصاه متابع بغااة شد و سر نفا و عا ثما و نند
 شمر تا و نصبات عرصه بکرات را عارت کردن گشتند و شماع
 این هر حد او مد عالم مغفور مرحوم عظم اید اجره برای قلع ایشان از
 و از ملک دهبی بدات مایون بوجه فرمود چون در حد عرصه بکرات
 سایه انگیز شیخ زاده بزرگوار منراحتی والدین ابن نع الاسلام
 احن والدین فرزند شیخ الاسلام فرید احن والدین را که ایشان منر
 اهل اسلام و معتقد صیغ انهم اند و در خاندان ولایت و دودمان گرا

علم جلالت ایشان بر فداک عقاید طراز کامل یافته است بحسب عقایدی
 و ارادتانی که حضرت سلطنت سلطان مغفور مرحوم را در آن خاندان
 بود ایالت و امارت عاصمه بکرات مفوض فرمود و در قبض و بسط و
 حل و عقد و غل و نصب و اخذ و عطا مطلق العینان گردانید و آن بار
 را با توابع و نواحی بدر و سبرد و بغداد بکرات پیش از وصول رکاب کمان
 با جماعت خویش آئیده بودند و شهر کهنایت را که مرجع تجار و مافوق سفار
 بر و بحر و عرب و عجمت محض گردند تا بغارت و تاراج برزند طغنی که آنجا بپوش
 و معتد بود برای وسیله خلاص از ظهار خلاص کرد سگان کهنایت را در دفع
 آن پناه بر عیب و تحریض نمود و تعلق ارثان سعی کرد شربغاه بواسطه جد
 و اجتهاد او دفع شد بتوسل این خدمت رجاء رحمت بر دل خایف او مملکت
 امیدوار نواریش بدرگاه سلطنت پناه سلطان مغفور مرحوم انار آمد
 بر تاز شرافت ه باز فی اتم و سردر قدمت می فکنم
 شاه بخشنده تویی بنده شرمه منم سلطان السلاطین مرے چو خواتن
 طاب ترافه بو نور کرم جرایم ما صبه اور ابو صغ و صغ مقرون گردانید و عمر احم
 ده نواحت باز بوظایف خدمت قیام نمود ه

دال بنده باز قوامی گردیت نو	و اسباب عیش بنده نظر گرفت نو
بے صیت و نام بود بلطف خدایگان	صیتی گرفت تازه و نامی کوه ه

برمادہ امانی جابی گرفت نو بندہ بدست قہر حسامی گرفت	ارساقیمان دولت سلطان و کج اتنک بنہر کشتن اعدا دولتش
حون بزکاب نیالون سلطان مغفور مرحوم ابو صہ کرات در پستد بنات کرات راه قرار بر سمت دولت اباد کر شد	
تعریک او بکنہر کشور سبب کر یکزمان مخالف اور امکان	مہر دشمنی کہ ہر خصوصت بر آورد کرد از سر زمانہ برار دہنیب
<p>ر عالم ملک کہ نیابت مالک دولت اباد داشت زمان سما یوں صادر شیرا مالک شد دولت اباد بد رکازہ جہا نیپاہ شتابد و این زبان فلتاش حسن و حسام کو لی یاران ملک عماد الملک مرحوم بر عالم ملک بروند شکر دولت اباد باغوا نیجاة کرات کہ پناہ برشان آوردہ اند طغیان در زبده و عالم ملک را کہ مخدوم و فرماندہ ایشان بودند بکر شد و زنجیر دریای او ہناوند و بر تلخہ دمارا کیر محسوس کردند بران حال بدین قایل بود و فلتاش و حسام الدین و بران فلتاش بکشد و اسمعل منع را کہ انغالی بود از رسایتی ہندستان بر جود بستی کردند و اورا ہف ہر بلا ساختند و دولت اباد و دیو کیر را با نیل مصافات و قبض و بقر خود آوردند این خبر حضرت سلطان مرد رسید کہ بکا فرغنی کردند نزد خاص و عم سام</p>	

از علامات کردنی چو نشن راسم	ناقت کبفر برید و زان نشان ^{خورید}
از برای آنکه باشد شوم کفران نعم	چو شو شاہی مقبل ایشان کرده ^{برید}
با توہر کز شان باشد ساز کاری ^{لاہم}	با شماع ابن خیر عثمان دولت رابرز

طرف مایل کرد ایندوش کز ما منصور بمتبعیت رکاب بچیند و تمار ملک بہا
 سلطانہ را در موضع اساول برای تربت مصالح غیبت از تحصیل اموال و
 تہنیر افواج و تعاون شیخ معالدمن والی عرصہ ہکرات داشت رطغی کی
 تازی و جاریہ کراتی نو و تمار ملک ہسا در سلطانہ برای اخدان فرس
 و جاریہ طبع بست طبع بگہ از سر فرازی کی کردن بے طبع بلند بود از و حواتا
 پوزد شرہ دیدہ ہوشمند و دارد طبع مرغ و مایہ ببند
 بذات رقناعت خواری ز طبع بہت خود ساز خواری مطلب
 طعی آن اسب و آن جاریہ بد و ندادند کمان سبب شد مرعداوت را
 چون تمار ملک ہر مطلوب خود ظفر نیافت بہ اسمی و رسمی ابواب ایڈا برو
 مفتوح داشت و بانواع استخفاف و استہزا و مذلت و از دار اورا در رکہ
 اشتن گرفت و ہر زمان بخوف میسوزد کہ ار پے باکی و بی راسی و حصول و
 ت تو بجمت سلطنت شکایت خواہم بنشت از نیمغنی خایف کشت از آنجا
 ن در شہر ہنر والہ پن منط شد شیخ معالدمن را نا جمعی عمال ہکرات
 شہر را در تصرف خود آورد و ریات ظفر آیات سلیمان معفور و این

دولت آباد رسیده و بغات دولت آباد و دیوگر صوفی کت کر
 مستعد جنگ داشته و افواج لشکر قاهره بتابعیت رکاب میاویون
 بقنان لغات شمشیر قهر آخته و خداوند عالم معذور مرحوم بذات میاویون
 بجا ریت ایشان روی آورده و بغات منہزم گشته و تغزل استیو

که دند جنگ لشکر منصور شہر بایر	را کماں سپاہ و پذیرا بالان
در کم ز لطفی بگشاوند کتورے	کامد رحمان حکایت او بده در پستما
فتحی غنیمت کش میسر سیکد و روز	اندر قدرت خدا جو قدر حد امکان
فتحی بزرگ بود جیتن فتح صد ہاد	شاہ زمانہ را ملک العرش ہر ہاد

و انانی کہ از عیب ذات میاویون فرور گزینشد و وزین شدہ نرغی
 بر سمت کابلہ کہ کر کجہ خداوند عالم معذور مرحوم بانواج لشکر حصن دیوگر
 و دمارا کہ را احاطت فرمودہ و محم کرد ایند و حصار دیکر پیش افواج
 لشکر منصور عمارت فرمودہ تا بغاۃ محم محسوس اند بمعونت بصرہ
 اطعی حصار دیوگر فتح شد اسمعل منخ باجماعتی دولت امدان بر نغلوہ ہیا
 کبر رفت حصار ی شد از روی تدبیر و عقل فتح دمارا کہ قرب ہسند اما
 تدبیر کند بندہ و نغذ بر نماند تدبیر بتقدیر خداوند جبرما
 در انشاء اسماں و لحن ایستغال خبر بدر گاہ سید کہ الغم از تن
 کج رفت در ہر والہ بن رفت و شخ زادہ معظلم معراجی والدین ز باجمعی

بکش و شهرتین را در تصرف خود آورد و وصول این ابناء خداوند عالم معذور
 رجوع درمود که گنشته عظیم در دیار بکرات ظاهر شد کار دولت آباد
 نیست آن سهل نباشد اگر این ماعی طاعی را مهلت و بیم اش فتن جنان
 زند که اطفا را آن مکن ما شد جانان و امر آنحضرت مانده بودند باک لصب
 که در آنجا کج مواتر رسمت عرصه بکرات متوجه شد و طغی طاعی بعد گشتن
 شیخ معالدین و ضبط کردن شهر با جمعیت در حصار هروج آمده بود
 و از آنحضرت کرده چون نزول آیات مایون بالشکر تا فایده در موضع کلیم
 کرانه لب آب بریده شیند از آنجا ترک حصار هروج داده عطف کرد
 در شهر کینایت رفت سلطان معذور معجوم طاب شاه ملک یوسف بغرا
 از یک مبره را که خدمتگار قدیم و مبرادر گاه بود با لشکر حاره بحاربت
 طغی طاعی گشتید کرد ملک یوسف بغرا تیرت افواج کرده و طغی با جمعیت خود
 در جوان کینایت مستعد جنگ ایستاده بحاربت پیوسته بتقدیر تعالی
 ملک یوسف بغرا انجا گشته شد و لشکر منصور با گشته بجزت پیوست و طغی
 اجمیعت خویش در موضع تاکلبور که از بن دو از ده گروه باشد رفت و
 روجات انجا ماند و طلبه لشکر منصور بقرتم الله خبر آورد که از خدا
 بر زنده است آیات مایون با فواج لشکر منصور کوچ متواتر در آن
 حد و طالع شد طغی از فضل و نجوت مستعد جنگ هم در تاکلبور ماند ۲۰

خداوند عالم معفور مرحوم انارسد برمانه ریت افواج کرده بدات سماوی
 نبر گرفت طغی را با فرقه بغاه و طقه طغات مهزوم و مقهور کردانید و اکثر
 ان گروه اباطیل قیسل و ابر کشند طغی با چند نفر معدوداگر کشند و نه اول
 رقت سلطان معفور مرحوم فرموده که چون ملک یوسف بخواهد از دست
 طغی کشه شده است حضرت یوسف بعزای آشتیام بدر بخانی و دل مسی ای
 قلع خواهد نمود او را مالش که حرام تعاقب طغی نامزد کرد چون حضرت یوسف
 بعزای حکی ندانست از خوف تعاقب چنانکه شرابا آنت نکرد و بسکون

و تدریح کوچ کردن گرفت گفته اند	سه
کار ما که ان مرد کار دین بخت	که شیر شرره در اردبیر ختم کنند
چون اگر چه قوی بال و پیل تن باشد	بجنگ دشمن از هول بکسلد بیوید

حضرت یوسف با لشکر منور در حدیث رسیده بود که طغی با خیلخانه و
 اتباع خود و جماعت خود از ان خاروان شد و بر بغاه تنید که در زمزم
 ماند و بودند پناه آورد و چند سال سلطان معفور مرحوم را عزم قلع
 طغی و کسند پان مضمیم بود ان قصه مشهور است بشرح و بیان احتیاجی
 ندارد بعضی دین و بعضی از زرگان خود شنیده چون بتقدیر
 سلطان معفور مرحوم محمد شاه از دار فنا بدار بقار حلت کرد تا
 و تحت ملک تا اختصاص ذات سماویون تقاضا نمود و توجه سوی نگاه

دارالملک دہلی شدہ طغی بلباس اطاعت برامیرانی کہ ایالت عرصہ کرات
 بدیشان معوض بود ملک نیکی سزوات داران خاص و ملک
 ہرالم میرعزنی و ملک نوازیک میسرہ آمدخواست تاخبت خود
 اظہار کند و لغز و مکر و حیلہ و خدعہ ان امرا و عمال را در مع کتبا
 و سعادت تو کہ حق جل و علا ذات ممالون را بدان محض کردانند
 استنان امراراجیلہ و مکر او معلوم شد سے

پارآنچه داری رمدی زور کہ دشمن سپاہی خود آمد مکور
 اورا کفرشد و بقتل رسانیدند سے حق نان و ملک بتہ کردن
 بسکند شیر شہرہ را کردن و ہمدین روز بشارت بشارت
 منہن کش و درخت برخت متواکم شد و جمیع ملوک و امرا و عسکر
 و بتایل طوف مطاوعت در کردن مخالفت کردہ بدرگاہ حضرت سلطان
 ساحت بارکش مولد ملک عجمت عدل فرمادرس داور دین عرب
 شامتہ جهان منہ او شد جو تن منہ خان از اینجا سے
 خم سوی بین و سعود سوی بسیار پھر پش رکاب و زمانہ زیر عثمان
 ممالون را حاب دارالملک مایل کردانند سے

کہ رسید موک تو	از حج شنید خبر مقدم
بردر کہ تو آمد زان	نالامدہ جزا بخت نال

و متحرک گاه و مهلی را بخاک نغال خنک جهان نوردان فرستید و بمقدم محالو سر بر سطلت رارینت و زینت داد و بسط افرومان گسترده	
بر فوج و لطف جهان را طاعت آورد	اگر چه حکمتو عاجز بنود از گراه
به پیش موکت از فتح و نصرت حشر	مکر در اینت از سن دو لب سب
مثال قدر تو با مکر و بدسکالی حضم	حدیث حمده شیر سینه و حیله رود
و بمقدم محالون خارجون از ساحت دلها دور شد و کلامین نرسایین قلوب بسکفت به هر کجا فرم تو فرود آید . نکند این حصنها حصین و از نخلت عقاب ظلم مرغ دل مردم خلاص یافت	
حکایتت رفتو فرزند و نشت بعد لتوعد ز شروان جهان عدلتو یارب به حاجت دار که شیر محبت است اندر و در ترک شبان و تموید انعام عام مسترود و زنده به شور و اعوام بر صاف انام کشیده ز خاص و عام و صنایع و شرف و خور و زرق و ننده و نزدیک و دور و پرو من نمایی کسی در جهان که بی سببی ز تو بوی برسد است نعلوان و عامه خلق شه که در عنیت زبات سماون بتعدی و ظلم عونه و ظلم مضطرب گشته بودند بمن مقدم محالون ملا دادند و راعی عز دادند	
ایله حج استمالت و فرج انتقام	بن اکتاب خاطر و ان مشری خطر
با سر کیم او مثل جرح کند پیر	با سبک علم او مثل کوه پیر بر

<p>ست با خود این همه عالم ز نیاز گشت گنوں ایمن و فارغ بحضورت دار فرقد و مت صنغفار فرخ آمد ران پیش که شد رایت منصور زید شد ترا لاجرم امروز رعیت د اموال و جواهر بر خفی و ظاهر و صامت</p>	<p>خلاص باشند ست با عدل تو خالی همه گیتی ز خل از طایفه سپید و از زمره ثقات از محنت بسیار و زهد و زناوان از تم گشتند عوانان همه نهان بمولا و بنواخواه و دعاگوی و ساحران</p>
<p>و ناطق و نسب و ذریه علق و نفیس و رعینت بی مال کبریا نایه و مال و ملیه و تلا دای مال کهنه و طازف و طریف ای مال نور خاص و عام در صبح و شام نثار فرموده و سبب و عرف و عارفه و عطا و نذل وجود و سحر بر همه اظهار کرد و همه را از فاقه و محضه و شدت بنمت و رخا غنی کرد ایند و از مدلت و بهوان غریبه و حرمت و منزلت و غضباره عیش ای تازکی زندگانی و عیش زخی رسایند و خزانین را در خلیق اینار که دیو حارستان نشاند</p>	
<p>کار دولت خنان بساخت گشت پنج بدعت خنان بکند که دیو نصرت طلا چشم ناز گاه است آسایش خدایتی و آرایش حسان نهذب ملک عالم و تربت دین حق</p>	<p>اربع و بنیاد بر انداخت و حکم بی حرکه در زلف شب بریشانی ملکی میکند شب طایفه دولت کنا به علم اینست و طلعت مبارک و زای منینست</p>

در باغ اعمی و فریه کاست

در سیرت نجسته و رسم کزین نشت کا قبال رسنهای دستاوت نشت	زان حاسد و عدو یو بچو بد نند بعتای الهی انا ر مودلت
<p>وانوار محبت بنیت دین پروری و عقیدت و ادکسری و همت او خبر و همت اشاعت احسان و رعایت عامه رعایا و عنایت کافی برایا جهان بظهور پیوست که جمیع اهل مملکت از خاراستان و خشت بسیارین این آرام گرفتند و در زجر ظالمان و جبر مغذیان بسعی جیل اقدام نمود و دست متظاولان از دامن زیرستان بکمی کوتاه و فرق خلایق از جمیع تعرضات ناسد و مونات خارج پیا سو دند و منجر مان و منعیان بدست مودلت کوشمال نشاد و منوا صنعار و سکنیان و محارکان و خشکان در پیغامین و عافیت و جویم سکون در ناهمیت و جوزه رامش و ار ایش نسه ار گرفتند و ارنه غنا مستغنی گشتند</p>	
گفت حاصل دخل در با و کال در بنیت از غنیت را بنیت جه دانی که چون راست بنشیند بود ندانست کا نفاس عدل تورد	ببر داحت در حاجت خاص و عام که در ظل و حرج دارد مقام مزاج همان بر جفا بی کرام منعطر کند مملکت را مشام
<p>و نما برو محارب بنشیند این معالی هم و در ان محاسن شیم جهان منور و معطر گشت که رطبقات اهل عالم و طوایف بینی و نبات ادم شاه فایح ان</p>	

و در عام صباح آن مارکاه واجب و لازم شد باز اهل تغور عرایض رفع
 کردند که سلطان شمس الدین لکنویته در حدود بنارس تجار مس نمود
 بعضی اسباب سکنه مرحد بوده و مردم آن سکت تعرض رسا بنده و
 بار دیگر عمال بهراچ آمده او مالسکر و بجز در بهراچ آمده و مزار متبرکه که سه سال
 مسعود زیارت کرده و خلق این سکت را از خادم نموده و در وی امرها
 او بتظیم و استغاثت فرار کرده و پناه بدرگاه جهانپناه آورده و
 کیفیت آمدن او درین جدو و باز نموده که از لکنوئی مالسکر و بجز قصد
 مزاحمت بنارس کرده و بعضی نواحی از آن تعرض رسا بنده چون از اینجا
 بازگشته بخانان و ملوک و امران خویش که در عنیت بنیابت دستفر
 خود داشته بود از سر تکبر و نخوت بخیاں خام که در کاس دماغ می نخت
 و با تش عجب خود را می سوخت گفت که ارحم غلطی عظیم و خطای تنگ
 در نه جنود اند که از بنارس سوی بهراچ هزار منزله سه سال رسعود آغاز
 نرفتم و زیارت آن بزرگوار که بلجا مرضی و مرضی اهل ماری است نکردم چه
 مبتلایان مرض الحجا و توسل سوی آفتاب می آید لایسجا محجوبان سقیم و
 بر و صان یلم از آن جناب با شتر آب تراب بزرگی نمایند عاقبت عاقبت مگر
 یابند و حقیقت حال آن بود که از شوم ظلم و جور که بر مسلمانان فرودست احد
 بخا و کرده بود و بقتل نفوس مسلم و قطع ایدی و ارجل و انفای عیون و جوارف

از ارف که شته سلطان شمس الدین برص برص مبتلا شده بود لباس
 باغداد از دیار اردیابرخونش خواست تا برای برص نجا استغانت نماید
 سال دیگر از کهنویته تا بحر و لشکر بر سمت بهراج روان شد و میان لایه
 کور کهپور و کوه سه که ارتوابع و مضافات ولایه آورده مکنت در
 بهراج رسید و مقام پهل سالار سعود غازی را زیارت که چون از آنجا
 بازگشت عجب او زیارت شد چون بلکه نویته رسید بار در کابره و بحر بر نوب
 عینت که آنجا گذاشته بود باز کرد و گفت غرض کلی بارانوت شد بدین جهت
 و شوکت و لشکر و آنکه در بهار رس ریتیم و در بهراج رسیدیم پهل سالار
 سعود غازی را زیارت کردیم چه بودی اگر بیشتر میشدیم و بدار الملکات علی در
 بی آمدیم در زیارت شیخ الاسلام نظام الحق و الدین میکرم که اجمال مقابله
 با ما بودی و که توانستی که با ما مقابله و با شکرتا بمقابله اقدام نمودی اما هرگز
 در حق مسلمانان که از بدایت فتح دهلی الی یومنا نهادن شهر ساکن اند و فر
 که آن مکن و ما وی ایشانت مانع شد مروت این اقتضا نکرد که آن مسلمانان
 را از از حقی و مضرتی رسد ازین جهت پیشتر شدیم و هم از زیارت گاه سہ سالار
 سعود بازگشتیم بعد عرضہ داشتن این کیفیت و جسارت او ان مستحیران باهوت
 و سستی شان مطامع و خوش اظهار کف و گفتند که ظلم و تعدی او بر اهل
 دیار نیک و بیگانه از حد تجاوز کرده خلق را بظلم میکشند و فتنه میکند بچس

راز و افشای مذہ و آرا بجا ہر یکی استغاثت نامہ بجزرت رفع کردہ استغاث

ما مطلقان و متعام بادشاہ حضرت ہما پناہ مانوست سے

کہ ز پر سایہ انصافشان کہ دار کے	ہما پناہ بتو امر و حشم ان داریا
و کہ بدست زمین و در مالش لپار کے	کسی کہ در حرم عدل و مہرب تو کرت
از روی لطف برحوال خلق بہار کے	تو بادشاہ ہمانی جو باشد از نظر کے
ایک سخا دہن آزر بہ انبار کے	بیک سخن دہن ظلم را فرو بند کے
کھیندہ حاصبت دست تو کہ بارت کے	کمنہ فاعده منع تو ہنہا بیکر کے
کہ سست دم زون دشمنت بدست کے	فرو گرفت جہاں از اختیار مہابت تو
ہفت تلہ افلاک سرزودار کے	جہاں کلاہ رشادی برانکندہ کرتو

و پتین درگاہ کہ در ظل لوی حضرت آمدہ باز نمودند کہ غامہ خلق کجوف دادہ

باستغاثت در کشتزار بدرگاہ عالمپناہ کہ پلجا سلاطین و مساکین است

شنانہ سے ای ابرو سمان منجوب ہیں نایمہ آسمان سعادت چنن تو

بخت وجود ہمیشہ قرمان حضرت شد بخت منشان و خود منشان تو وجود را

از کرما، محانت در سایہ ماعزہ درگاہ انداختہ از خوف جان کرکچہ ترک خان و مان

و اتباع و مرزبان دادہ بجزرت آمدہ بعنایت رحمانی استظنا زہل عالم و پلجا

نی دم دات باک شاہ ہمارین یاد سہ سلامت سے

حضرت و آب حسام تو فرو شو بیک ہر جہہ بر جہرہ آفاق غبار سمت

مشتم شد بر احوال جهان حمد چنانکه مرتع آهو چسبش پیشه شیر اجست
 و حق تعالی باوصاف حمد و الطاف پسندیده معنی کرد اینده باد شایع
 اسلام رستگان طام را از مسلمان منطووم کوتاه کرد اینده فرماید و با سحر
 ایشان سعی جمیل نماید س بر خرد از زمانه بیکار حث و نسل
 گردن فتنه را بنود تیغ تو حمان و نبرگان خیدار ارسله جسار
 آزادی دهد تا ثواب و ثمرات آن پیام دولت قاهره مد فر کوه
 از انتقام عدل تو باضعف خویش کس در شکم بسته و دل با آشیان نهاد
 چشم بنفشه صورت قدرت بخواب دید س هر چون عدوت بر سر زانو آزاران نهاد
 ندیس اخبار حضرت سلطنت ابد الله عدله فرمود که چیزتی منتظر باشد در آن
 که ایشان مخالف سباع ظلم و ابلح اینان ضواری جو در نفوس و دما مردم
 بدین منابه باشد شنید اند جهان داری تا ظلم بر نماید س

بکنه جور پیش سلطانی باد شای که طرح ظلم افکند ای زبردست زبردست آزار کار آیدت جهاندار	که بناید زکرک جو با یسنی پای دیوار ملک خویش بکند گرم ناکی جاندار این بازار مردنت به که مردم آزار
--	---

بادشاها باید که راعی و دایع حق باشد س
 قسام عم خوار شاه با خردست س شاه خوار شاه نیت دست

پسته از نیل کم ز بند بسیار ز آنکه کونه بقا بود خون خوار

و منظر ما نرا نصرت کند نه آنکه خلق از ظلم او دور رنج باشد

بادشاه با سپان در دوست

کوس بند از برای جو بان نیست

از دست ظلم استعانت ار بادشاه کشند چون ظلم از و صادر شود

حال ایشان چه باشد از دشمنان بد شکایت دشمنان خود دست

دکفه اندسه پنهان از ملکیت عن قریب کز و خاطر آزرده باشد

سپاهی که در خوش مانند شاه

رعیت و حنت اگر پروری

کسان پر خورند از جوانی و بخت

اگر زی دوستی در اید زیای

ستاننده داد انکس خد است

حک آنکه انسیاش مردوزن

عجب دارم از خواب ان سنگدل

دگر کشور اباد پند بخواب

رعیت نشاید به پیداد گشت

زن از مرد ظالم به بسیار به

تدارد حدی ولایت تمام

بکام دل دوستان پر خور

که بر زیر دستمان نگیرد سخت

حذر کن ز نابینش از حد

که نتواند از بادشاه داد خواب

که بند بر آسایش خوشتن

که خلق بچسبند از تو تکبر

که دارد دل اهل کشور خواب

که مر سبطت را بناهید و پست

سکار مردم مردم آزاد به

ترا جوه باطل علم برکت است به بچار می که کشتن است
 و فرموده ادم الله عدته جانی که فرما بیده بنفش خویش طالم باشد
 و توابع او را دست بعدی بر زردستان دانی تا جبه غایت دراز کند

اگر نیناغ رعیت ملک جور پس	بر او زنده غلامان او و دخت از بیج
میخ نبضه که سلطان ستم ز او دار	زینا شکریانش هفت از زنج

همین نصیحت که از وفور رحمت و کمال شفقت فرمود هیچ در آن طالم اثر
 نکرد و تعصب دینی برین آورد که رکاب سما یون و القصد انقاد ^{مستغنیان}
 و استخلاص ایشان از دست بعدی آن طلم بر سمت کلمنوی با عساکر
 و کتاب باهره نهضت فرمود صلوات جیاد را از خیل مسومه برگرداند

کاواری در زیر زمین دولت	چو ابرگاه میسر حوسیل کاه توان
ز نغمه ساسان سطح زمین گرفته	ز کوشه اشان روی هوا گرفته سنان
نه در مفاصل این سستی ربار کجا	نه در طبیعت ان نقرتی ز تاب غمان

و این کار بر شکار تقدم نمودی لطیف ظاهر شد اتفاق در وقتی که آب
 نضین این ابیات درین کتاب اتفاق افتاد طبع سلیم کمان ان که موجب
 این لذت بود و انداخته این نیست در شرط هنر رنب ارزعب و
 رنب سهام صا پده کما و اتصال نایبه و ماه رکاب سما یون اکثر سیدی
 و سباع از دیاب و اسود و حرایش و صرع نامعد و دوران حدود از نهر

حای خود ساخته بودند اصطفا و فرمود محمد ران ساحت که بر طاس جوان مسکرو
 و این پخت میشد مشت شیر شیر زده شکر ممالون لعلن موسسه که
 جمله یکبار جمله بر صفت مدسلاح حدید از پیران قدیم و جوانان جدید که ماس
 رکفت رکاب ممالون بوده اند آورده و بر خم شیر شکر شکر شکر شکر
 لعلن پختند افعال مست که از شراب برتیب حضرت شیر شکر شده اند محمل
 ان صراغ نمایند ساخته پیش درگاه سلاطین پناه آورده و پراثران یک
 شهر دیگر بر خم پیرندود در رکشت درین دور که نهم ماه شعبان ^{سبعین}
 و سبعمایه بود نه شیر یک رکفت درین نهفت شکار کرد مقصود از در این
 قصه ان بود ما از کنار دهر و کماه عصر را بر صمیمه صدق بدید برین که صد که
 این مثل در وفاق موقع مثلندارد المقصود خون اعدام بقرت اعلام و ربا
 طریقات از لب آب کنگ و سر و عبره که در جبین لب آنها که ما وای این
 نهفت کدشت بشط لب اب کوی نزول فرموده و ان نهفت که نام
 غرقاب باشد بگو امتی که ارمات الهی باد شاه اسلام مخصوص است بخرد
 وصول لشکر ان در کران ان که بمواقت رکاب ممالون بود چون ملاحان
 و عوامان به تنوع سخن ان خوض کردند هم در ان روز ما مرشح روی نفس
 آورده بود هم چون بحمان شمسار سر بسام نژی فرود برده چون مای
 در ان نهادند نایاب باشد و این خرق عادت که ظاهر شده را از اهل ^{لشکر}

که نمائون بوده اند معلوم و شاید و شد از ابحار و رب زمین بنکاله
 سایه آکنی میساج و علما و اقرا و فقر از شهرها و نصبات قریب و بعد طایفه
 طایفه تهنیه سیده تنقیل درگاه و طواف بارگاه ایمان حاه پیوسته و
 ربان میساج کشادند که

سارگاه بوخاح هر از چون خان	نبرمگاه نوکار هنر از چون بقرم
رامن داشته و متو پیش جوز نشان	رخم ساخته عدل تو پیش ظلم سپهر
زبان تیغ تو پوسته در دمان عدو	سینان ریح تو همواره در دایگان
با چشم تو بنیاد وجود ابادان	با خست متواتر بخل رفیر و زبر
رنجح تو شود گاه چشم شیر نهدان	رخم تو کند وقت کینه سل حذر

فرمان داد ما از علمنی ز خاص علم امان رود منت سکنه هر شهری و قصبه و قریه
 که با طاعت در دایره احلاص و خیل میگردد و در سلک مطیعان منسک میشوند
 بد مندی آن نصب دیدگان و در آن موضع نصب کنند با قامت این علما
 به کسی از اهل شکر مضمون جوانی ار اترض رسایند و فرمود

بدان گاه گیر و دلم	که میخ ارستم دیده کسبم	همه نمیکوی با در دارا
بنیاد کس رنج و تمارا	ز نامه زواد فرم ابادا	دل زیز درستان من
سباد که ارکار داران ما	وارشکرو مشکاران ما	محبس کسی با دلی در دمنند
که ارزرد او بر من ایدر کند	نخوابم نیز از شمار رو شم	محبس این دل را در

مخسب تا این شهر بار دارد زان شبه جانانکا و بداند که این عمارت
 این حضرت اندهم بدین سنی الخلق ارسل و تنب نو حمرت عمارت و سور

عمایت مصون ماند	حکمت با نور عدل و سایه نماند تو
شرم دارد که حدیث عدل از شیروان کنه	هر چه آزار است ز نعت رحمان پروردگار
هر چه ده شوار است لطف بر همه کس	و حجاب هر ملنجیان بنیل صدقات
در گاه مخصوص کشند	تا دست گیر خلق جهان جور تو بود
از دولت تو دست چو دست فقیر باد	تا میل تو بنصرت در ماندگان بود
سوارم کرد کار جهانت نصیر باد	چون وصول رکاب مایون بمقصد

قریب شد سلطان شمس الدین محمدرای جایی خویش که شهر بنده و است
 فزار نمود در کران لب آب گنگ در موضع اگه که یک شاخ گنگ موضع را
 محوط است مهرب ساخته و بجوار جواری بنیاه گرفت لشکرهای دریا جوش
 و پیلان ابر جردش از اطراف باحاطت ان فسقه و ظنمه اقدام نمودند
 بهرست عساکر قاهره عمار و عجماع و غیره و قتره و فطل و هیما جنان
 هواری پوشید که بر چشم مخالفان جهان تار یک کشت حواب و اکناف
 ملجا کر ایشان را چون حلقه در گرفتند و ایشان را ملجا کرد این سید
 شمس الدین را که مختصر شده بود حیبا مانع شد و بدان لاف که هر که اسراف
 بنود و چند گاه بخیال یک اخیال و اخیال بر اهل نیک و نیکاله می نمود خوا

تا بگذرد ایشان اظهار کند افواج مرت کرد و پلان کوه بگرمارست و
 همیصد هزار مالک مستعد کرد و تجارت قیام نمود مالک رقاب امر خلدند ملک
 افتادگان صدمت قهرزاد که نافع صورتیم طمع اشخاص نسبت
 زمان داد تا افواج منصور نضم الله بصدا ان افواج معهور قهریم الله
 رکضت نمایند با بدو الهی ار نهضت رکاب میانون این اصحاب دولت
 و باد باب صولت انرا در صفوف معهوره ایشان افتاد و ششصد هزار
 مرد جنگی از مردم سکی علف منع می درین شد شد

در دستها ساد و فلک اجل	بر سخنها درین جهان عبادت
سر تا سر کشان همه در صحن مویکه	چون کند ما در دهنه تبخج جو کند

و درین روز کرامتی که حق تعالی وی لغت همانا ز او ام منصور
 عطا کرده است اینان ان قوم شایسته گردند و گفتند که ای که ما
 شکستند و تنق قناری بر ما می رانند ندیمان شما سخن از ایشان نمی بینیم
 سواران این سینه پوش عجب نیلگون بردوش داشته که بشیر قهر سر با از آنها
 جدا میکردند و از کشته پشته می خفت ایشان کجا و این ار امداد افره الهی بود
 اگر جمله ملوک جهان سرافرازی نیاندت مداد ارمیح الهی و جانے
 اشارتی بر تار نامه پس باشد نکو میت که بسوی عمان بگرسبانه
 تا در یک زمان جیدن هزار هر ارفدنی سرتن پچان بر زمین افتاده الی

یونان بدان معرکه صادر و اردوی کرد و فرما و کوشش ایشان برسد
 در آن حرب بسی خانان و ملوک و امرا شمشیر مسل بودند و بسی اسیر و
 شکست شدند و تیغش ز کله سیر می نمودند و سرین حرج را حوفا کشیدند
 در برک زبر عرد و هر اهل روز و رایت طبیعت فصل خزان بود

اطراف نایع معرکه رابع آبدار	ار چون کشته ز یک کلار عنوان
زردانی دشمن از روی صیبت	رنگار درون حوش و کستوان

و جمیع جهان او بردست پهلوانان خاص و شاه هما میگردید و از جمله آنها
 که کرب پیوسته بودند از پیش موکب خاص سلطان شمس الدین شهاک

در و ن حصار رفت	حاجان روز کارش کهنی نشاند
که بر یک تیرش تصرف نمایند	تو همور سلق زبان بطرز و تشنع

کشادند چون شمساران سرنگون ماندند دست آویزی و پایی گریز
 سختت بس از جاه کجزل کردن خورده تیار جور مردم بردن
 روز و پیکر منصور متعدد کشتانی بجزیب حصن عزم کردند جمعی مسلمانان
 عاجز و مستضعف بر سر کمره با فرما و استغاثت بانگ برآوردند و
 عورات مسلمه ز سر در خای بسته نمودند که محسوس و احتیاض نایوس دست
 طالمی مستلایم نبدگان خدایم درین سود سوزم و از ظاهر و باطن
 متهوریم از درون بتعدی امن طالم گرفتار و از بیرون بچوفا کشیدند

بجاری تم میان شیر و شکر بادشاه اسلام درین ایتم که سایه مرحمت اید
 نیت استخلاص با تبارگان داشت امروز که لشکر قصد حصار کند و در
 دست بغارت برد اهل شهر را با جمع هم برده سازد زمان و دختران
 مسلمانان که بردست عوام لشکر افتند بچه ان ظاهر است که تاج حد
 سر است کد ما مطیعان مال گزاریم ان باغی انی از امر وی لمر حل اید بلکه
 ابا آورده خوف ان داریم که بشوم استصحاب او مبتلا کردیم راجی و مقتضای
 که گرم و حکم سلطانی ان لغضنا کنه

حاکمی که عدل خواهی کرد با ما باستم | بنده انم ار صلیم خواهی هست ما ما

و اگر عوم مصمم خواهد بود از انضاح ما را فرزند خوردن و همین جای مردان
 جاره و دیگر نیت الغناث حون عر ایشان ار خدا کشت مهر با
 بر صحر حق بد بر مالون تکلیف همه را از او کرد و درین معنی و لیلی ظاهر است که
 این شهر را از او پذیر میخوانند حون لعنات الهی فتح و ظفر و نقره قرین علام
 مضبوطه شد و مطلوب با فرهاد و صلت یافت سالم و غانم در شهر
 سنه اربع و خمس و سبعایه مراجعت فرمود بعد این لطات با و پیک
 بر عنات عوز اهل نکاله رسید و از سمس فرود دستی حیای بی شهری
 که حجاب شده بود مرتفع شد و حرارت کحوت از و زایل کشت کمنست
 زجر حال او منیر شد و بسوط نینه انباه در واره یافت ار حور و نعد

که در زین فرود دست بر خلق زبردست گوی دست او کوتاه شد
 بعنایت حضرت از دست ظلم او خلق فرود دست را خلاص شد از خودت
 جاه او در ماندگان راسته بناه وارثوات چود او ازاد کارانند محرم
 وارثا سر و عجب انابت آورد وارثا مضمی بقو و اقاتل خواست و طریق
 مطاوعت سرود و هر سال حدیثها و ارسال میکرد ^{مال} سه

لی عقل سمان کند که با عقل کند لیکن بس از آنکه او نصیحت کند
 و پسر امداد استخلاص که در حق سکنه ان بلاد فرمود دست ظلم اعونه
 ان زمین کوتاه شد چون ماه دولت او در حقوق افتاد و ایام فرمان می
 رسید و اجل بر میان جان گرفت سه

انکه قرارش کند می و خواب	پاکل و تیرین نقشا مذبی نخت
کردش کستی کل روش نخت	خار بنا بر سر خاشن برت

سر او سلطان سکندر بر جای او قرار یافت لیکن از غرور جوانی از طرف
 پدرا عراض کرد و هر چند مردمان دانا نصیحت درین بداشتند و باطاعت
 حضرت سلطنت بناه دلالت کردند که سه

ز خط طاعت او سرکش اگر خواهی که رای و عمت او بر شما باشد
 کسی که گف عزیزش فدای غرور جل ^{سه} اگر تو سر نهی بر خطش خطا باشد
 ز اسنان او بر کبر این بس روی که نیست دولت و دین را جزو ^{نگاه}

<p>رضا اور ارکانیات کے عرض بش بخدمت او بمجو شمع باش بپا کہ اقیاب سعادت را کسی تا بد</p>	<p>جناب اور ارجادات سازنا رو در در او صبح خیز نگاه کہ تجوسایہ رود در رکاب نظر</p>
<p>بصح موثر بنیاد پیدار در سر او قیام و قدر عاقبت ندانست و بر دل بنیاد کہ او از موالی ملک پندارست و این قدر دانش عاقل شا کہ بند از خلیج کہ از نور خیمت و خلاص این در گاہ ہر تہ حانی رسید و خطاب قدر خانی یافت و قلم بیکہ و بگاہ بد و معوض شد در اعلا فی بود خواجہ اسری دینار نام ان دینار را سر سلا حاری بود علیشہ نام ان الباس حاجی کہ امروز اور ان سلطان شمس الدین منجواتند از خاکران ان علیشہ بود بس بندار کہ بندہ ان بندگان این در گاہ بود بخدمتہ خداوند و ولی نعمت و محموم و مرپے او و ایا او باشد و این کہ ماسد سلطان شمس الدین را برادر گویم و بہر اورا فرزند خویم نہ اخر سعادت ایشان باشد و بدین شفقت ایشان با سہوں سجد حوں سکندر پایی از طرفہ دایرہ سلامت پہرون ہناد و از طاعت و حلامی کہ مہود بہر او بود و رکش رای کا معتضی ان شد کہ اول از راہ شفقت اعلام فرمود بقول دشمن ہمان دوست بنگستی بین کہ از کہ بریدی و باک ہستی حون نصیبت از بنگہ بس فرمود کہ رعایت شفقت مانا امر و راز ختمہ خدا</p>	

بود که سلطان شمس الدین باها در زبیده بود چون حن ان ندانستی طسبت
مکافات لازم شد رایات ظفر شعرا علی را عزم رکوب جانب و لا
فرو دست شد شهر سده تبع و خمین و سبعمایه در ان سمت نصبت
فرمود

همه بل پدر کسند حاصل عام و مزدور	و تو سرور و خرم دل ترا ما موید و حد
می گویند همواره دعای ملکتو جمله	تمی خوانند پیوسته بقای ملک تو
در بن غنی که کردی میت جزیره را	در بن بقدری که داری میت جزیرت

سنان حصار که اله که آنچه در او ما زمانه نادید بر سر خورده بود با فواج
در با امواج محصر که در چون مهابت احاطت عساکر قاهره در وی اثر کرد بشره
که بشره و بیطرحت مانده بود بهضرا حضرت مبدل شد و سواد کجوت
از سر بر بخت و چشم دل که بروی عطای غفلت طاری شده بود بمیل
اعتبار بکنشاد و بجزم بجرم اعتراف نمود و گفت که بدر خیز ما مجموع محالک
شرقی خاص و عام ارقیہ حبس پی شبناه ما عتاق خاص حضرت مخصوص
بود بان حکم فرکه فرزند او عم معنی در کا هم ما خلق این دیار بولا عتاق
ملوک مولی ترک و عم ما شتم خلد اند ملکه ابجه ارجوانی و نادانی جراتی رفت
رفت عفو مخصوص کشف

راستی که بخوانم برید از تو امید	بدوستی که بخوانم شکست پیمان
اگر هلاک بسندی و کربقا بخشه	بهره حکم کنی نافر دست فرمانت

اگر تو عید تمام یون بعهده باری
 بچشم از کلمه خویشین بقرابانت
 تا بعد ازین چنانکه بزحوائی خدمت موی واجب است شریط و کار
 و مرایسم فرمان برداری بجای ارام از رفت عمیم حضرت ابتدا
 که و آست مناسب جلت قدرته عطا کرده است انکه سه

همین شهرماری نیامد پدید	همان آفریند تا جهنم آفرند
ز جوینده هرگز ندارد درین	که بزم درو که رزم تیغ

اسبال ستر صغ مبدول فرمود و بعضی امم اختصاص داد و بگفت خردگان
 اگر بی رای کنند ادب واجب باشد آنچه شد ارجمت نادیت بود سه

در بزرگی فلاح از در خواست	هر که در خرد کیش ادب میکنند
شود هک جز بایش راست	چوب ترا چنانکه دانی بیج

چون از حجاب انابت آورد و اعتراف بجرم خود کرد معایب آن معاص
 را بکتاب صغ ستر فرمود و جمهور را بر این راکت گرفته بود خلاص داد
 بر سلطان شمس الدین بدلان کوه پیکر اموال فراوان و کھالی با بیان خدی
 فرستاد و باز نموده که از مردم تمام و بدخواه اگر کسی برین دلخواه سخنی اثر
 کند و خلاص بنده را لباس عیبی موشا بند الماس از درگاه جهان پناه
 که بعد نفخ حنین شخصی را جزئی کامل فرما بنده و بنده زاده بصیرت
 بر خود الترام کرده است که اگر همین شخصی بر بنده مکنه با نتر انقصان شفقت

حضرت باز نماید بنده زاده درگاه که مولا، آنحضرت قول چنین
بی را میزد باین بنده ارد و انکس درین زمین بودن بگذارد زایان شیخ
کاتب را بر صوب نیکگاه هما پناه غم رحمت و ایاب شد خون در شهر
مشهور چونوز نزول شد فرموده که از عنایت حق و توفیق شوکت
که داده حق داریم اکثر انواع حیوانات را از سباع و بهایم شکار کرده
لکن هوا و هوس شکار بسیار از ایام صنعایی یونما بردن مانده باعث
اصطبا و اقبال و در غده عیش کما بسیار کوه مثال آن بود که هم از ایام
نشو و شبای و کار اسباب جناب حضرت سبطت را اودام الله
و ابد دولت استغفال بصید متجاوز احد بود معناد طبع روزی کورن
بسیار که وزن و عدد آن پشمار و کونه پایان بی پایان شکار کرده بود
خانه آورد و ایه خاص صورت حال رسید و آوردن آن بقید بیان منفرود
و ایه خاص رسید کربص و طربن ارشاد و کربص گفت تفاخر و مباحث
بقتل این جنس شکاری از فضیلت عاری است خصوصاً از ذات پسندیده
و اوصاف حمیره خداوند و محمدوم زاده که ابا و اجداد این کامورو
دارد محمدوم مغفور سپهسالار محمدوم نصیر الدوله والدین رجب مرحوم
محمد زاده بعد و این شکاری که محمدوم زاده با صطیا و ابن افتخاری نام
اسود و کراغ و سایر سباع بهایم را شکار کردی که هرگز اظهار شوکت بر

و نشر صولت در میان بناوردی و حمایتان دانند که بیشتر اکنی و صیف
 شکنی متارالبه جهان بود که بدل سلاطین نامدار و خسرو ن کبستی مدار از
 قوت و شجاعت او بفرست اسپند بافته چنانکه صیت غلوشکار بزرگ
 و خبر علومت ان تهنس دیران بنوع سلطان معظم علاءالدین و ازین
 طاب مرقدہ رسانند کہ در رسید اسود و وقت کیوت کوی سقت از
 میدان شجاعت ر بوده است اگر کله ارثران در نظری ابدتها
 جمله را یک حملی ر باید ار دله الملک بزانی بر سپیل تو بطن صاد رشده
 که ما شنیده ایم سپهسالار نصیر الدین رجب بزرگ بسیار میکشد و درین
 قسم سهم العیب اورا ظاهرست و شاه زاده حفص خان ارغات متبغا
 خویش بستن دم بیشتر در کیش موس دارد و چو ماد از ایا د میکند و سپهسالار
 درین کار بشوت قدم جبان دارد که بکه دم کلبای بزرگ شرزه
 را پی دم وی دم کرد اند باید که پوسته بتواتر و دم دم دم
 بزرگ برسم خدمتی در حضرت ارسال نماید رسیدن این زمان
 سلطان سعد شجاع علیا الدینا والدین نعلق شاه و شفقت
 اخوه مضامنه و معا یقه و داع با سپهسالار مرحوم لازم دید و گفت
 این زمان در معنی توبیح و تهدید است و مضمون این امر اسبغت اربعت
 میساید نتیجه جنین دایم که معارف اهوان خواهد بود و این معنی از انا

روشن تر است که در جلالت و سهامت علم شجاعت آن محمد و م در ایضا
 بلاد بزرگ و روم و دیلم سرن و امنان ترک و معن زا دست و پای در زر
 بودی و از رغبت بیخ او سپهره نه اشتد که در حد و در اسامی مختصر نماید

بعیوق رسیده بود
 هر ده مصافی بالکثر مغل
 کرد: نظیر و منصور
 و ایها تبا محمد و م

بیشتر افکنی قصد بدخواه کرد	جویشری که اینک روباہ کرد
در اقلیم بزرگان در افتاد جوش	برآمد زما ز اعسالم جوش
سناس ز خون ز پریشینه لعل	بولاد عرق از کله تا بنعل
همه کس سبازار جوید بزند	دلی گاه مردی شناسند

و همچنین رایات نامدار از قتل حال مقتید بحبال و سلاسل و اغلال آورده
 خلق شایسته او را شاید که او صاف عاقل اجلا و مدرباشد
 بیشتر نزد دست جو براید دیر شتر بود هر چه بزیاید ز شتر
 فرزندان را هنر ندر باید موردت باشد تا بدرجه بدر رسد بی انبا،
 اغنیای زیده ام هنر ناموحه خرقه فقر و دوخته اند
 میرانش بدرخواستی کاربرد امور کین مال بدر خرج توان کرد بدو روز
 و در مقام رفعت و بناهت هنر دانی معتبرست
 که بدرت داشت جبابی بست ان حق بود ازان تو چیست
 زیرا که هر که او از ابا و اجداد اثر هنر مذند است لاجرم ازان فضل
 آنکه ریا روشن تنگ یافت در روش خویش همان رنگ یافت

اما محمد و مزارده مراکب شیعت و ساق از اسلاف سابقه موروث
است در عیناً و ان کوشید تا این قضیت دانی گردد

وزند مصال جوششش	حون شیر خود سه کن باش
جانی که بلند مایدت	وزندی من نداشت سر سود

کمال قضیت برنت که از کتاب همنه او پدر را سر بلدی حاصل

هر که سب شد رخلق روشش	دولت و بخت است که زاد آتش
مرد زنده اهلخان باک کوس	مانج حروس است رخن خرد
مهره که اقباد برون از سر	بت سازوش دگر سرور
بیره بود و ده دانه تر	لور بود زاده جوب احشران

حون از ران دایه حاضر یعنی بسع مایون اصغایافت سمت بد بر
متاثر شد گفت ای دایه مشفق مریدین حکایت میسه که ما تو کفتم طعن
منعونی بر صورت حال کردی عذرا این از فادرد و هلال آمد دارم
و منت بران معروف دارم چنانکه والد مرحوم را میسر شد که شکار
شیران کرد امداد و نقره الهی من شکار بیان کنم
چنین بود بدری کش چنین بود حنن بود عوصی کش چنین بود خو
حون سعادت و دولت درازله مقدر و مقسوم است ^{اضطیبا} مینه
از قال که در ایام طغنی بر زبان مبارک ملفوظ گشته بود و قادر و ^{اجمال}

ذات ممانون راستعاجیل گرداننده همک برین معروف دانست
 تا بدو بت الہی بدرجہ سلطنت و بادشاہی رسید و ان در صید
 بیک کہ بردایہ خاص کردہ بود علی الدوام بزحاطر ممانوں میداشت
 و فرمودہ در سواحل دریای شرقی کہ ان سمت سمت پیلان دارد بلخ
 کنند و طرق وصول بدین امنیت از اہل مسارت و مہاجرت کہ
 در طوف بلا دغی سبب جان مشاہدہ کردہ اند از امانکن و موطن
 پیلان وحشی استگساف و استفسار میفرمود تا در شہور سنہ
 اسی و ستین و سببہ جان کشکان نشان دادند کہ در اقصی ہند
 ساحل دریای شرقی در ملک جابنگرا قبائل وحش کہ مثال ان
 مثال در نقش جبال صورت بیند دہ ہزاران ہزار ہزار ہست
 ہست و در ان پیاہان ادیان اند و وحشی کہ ہرگز مردم مدنی را بخشم
 ندیدہ اند ایشانرا زبان مردم معلوم نہ و زبان ایشان مردم را مفہوم
 نہ لباس ایشان از زیس طو اوس و طعام شان خوم خواہیش مشہور
 شان کف دست کہ بدان در لیل و نہار کج ایشان استجار مہر س
 شان اوراق و از نار مشربہ شان کف دست کہ بدان در لیل و نہار
 آب ہنار عراق کنند جہات عوات بشر و لیکن از بشرت عار
 مدام اشارت از عمرانات نزاری علامت ہست و ایشان از قبائل خوش

همشگام از دعام شکر ثانت که گری و جماعتی بحار به ایشان در
 بعضی از احاد ایشان بر نه کوش خود را ایالت حله رجه قطع کنند تا آن
 گروه در دو م او معاینه کنند در یکدم صد هر از مردم بتناصر و تعاضد
 ایشان فراهم آیند چون پلان و حش ایشان بنوعه و فریاد و صیاح در
 مساه صیاح مکاره کنند و بدان عده هصولت پلان با مهندبت را
 دفع کرد ایند لیکن چون که در نعال مراکب شکر سپند گردان شو اندک
 جوار جماعت فرد فرد شود چون فرد فرد حنان رید و نه اگر از قطع منجا
 زانجی آن یک قطعه سوس زار ز هزار زبان صفت کنند یکی از هزار
 و اندکی از بسیار بیان کرده باشند جمله مردم آن زمین سپاه چون
 سیخ و او طان شان همه در بیان همیشه باشد اجماع در میان همه جنس
 این دیار عربی و باعی عربی و باعی اما لطیف طبع و لای سوریست این
 ایشان از کل بندی سود در پراض الناس شان از سواد سودان آن
 سواد و سودان قوم از سواد سودان بلاد و بی چه سود که جبه السواد
 قلوب مایل دارد رجا ایشان حبان عالیست که بملازمت مناسبت
 لعلک پذیرد بر هر چه که نام سود اطلاق کنند محبوب بگردگفت
 و لذت چنان حضا ب داد و چنانست که از خون عشاق و دل شتاق بیک
 رانده اند و بخون طمران فرود برده چنگ برکش نما کرده عن

در روشن شادی و لب نشاد ^{خنده} در دل مواد عشرت در سر می سبای
 روی بگونه روی رفی حکوم زلفی این عمر البشارت و ان عیش البهائ
 و در هر جنبی انواع اشجار و الوان آثار نخته انار نخته که قوت ماهره از
 احاطه ان قاهره کف تا رخ که از تاریخ بنای همان تاریخ نسف دایه
 بارک بحمان رنگ کسی ندیده باشد و باغ بخشده و محل جوهر هر کی در
 صعود با جوهر تقابل نموده که بخاران منجم ماه رسد و از جوهر قطع امن
 نیست با لبت منگوب را فرغ حمان مروج که چون ماه و خود مجرور
 کمرد و صرف بندید اگر چه فاکه دیگر را در مدد صرف است اما حور
 بران حرفت و در تار شمار نخل نازد مرده ان زیر مظل معقا ^{عین}
 که بی واسطه اسباب قناعی و بی اردحام انقاب کللال مدوست شرا
 نبات و استمان مرصع است که پی غفلت و سیمان ادبی را در حور
 طر مشقه شیر دهنم استمان انسانی بعد حولن و نصف که او ان بطا
 رضاع لایحور و حرام اما استمان استمانی رضاع حلال و کور مادام و
 از ثانی ادعی ولد ادم بی بکا شیر سپاید لیکن ان استمان ما خواسته با رضاع
 شتایه و دایه شیر در در رلسن محل و رزد لیکن دایه محل با شیر استمان
 بخش در ان شیر از وح و غناظت درین شیر همه صفوة و رتبه شیر
 آنهمه وظیفه اطفال و سن ابن مباح رسان و زجال و غیر ان اشخا دیگر که

که مخصوص و منصوب اند در بلاد من چنانکه ساری که حدیث
 در طلب آن خان ستاری میکنند هر دانه در سیت در گوش هر روید
 او بکشته با بهره جانست در عذاف دل بچنده عطف مزاجی که برای
 تفریح قلوب عزیز خود را با کسارده و برخی اسنان چون آستان
 طح میبرد و تا اجراء او در اوراق صحر محم نشود لباه رویان محم
 میزد و دندان نازمینان زک میگرد و در جنت مار که همه بر از آسمان
 است درشت با رستم نماید اصول او چون اساطین بارگاه سیدان
 و زجمن ساین منصوب و فروع او بی قطن مخلوج سار بود و پجاج
 احضر منسوج منسوب به اروان راحت جان و روان و شهرهای نعت
 و قمر ما با رفعت و اموال فراوان و اسباب بی پایان دار حریت
 یا لابق جابر الاسر و القتل علی الاطلاق اهل ان بلاد همه مشرک ملام
 میدامست خم حوارت برست قومی اندر علا حاره اما صنی و ملا حده اصنام
 را الهه خود ساخته در هر شهری معبدی برداخته مشهورترین شان
 جنگنان جنگی در ساچلن دریای عربی سومنات و در زمین عرب
 مات و عربی و منات هر تخته را خوانه خاص در متاعی را در کار
 یا انحصار چون طهر لطافت آن ارض موقوف عرض رسانند و بشر
 استماع مقرون شد مو اطفان آن طرف بزرای جایون برای اتمع

حکمت و قتال اهل شر که بجزیب معا بدیشان و صید پیلان و بطاعت
 ان مقام بانصارت از دیار بدیرت سے
 بدین صفت که کشندیم دیار حاجکر کشند دل بهوایی شکاره جنگر
 برای جهان رای ظل اند. ابد اند. ظلال حلاله عزم کاران طرف
 مهم شد بر نمود تا از عساکر قاهره و افواج جاره مردان جنگی غاویده
 و مشاق سفر کشید حراب و رزیده همد کرده که سے
 سخت داند حراب را تیر. نیک داند جنگ را هنجار
 بگزینند و برایشان فرمان رسانند تا مرتب و مستعد گردید هفت
 رکاب نمایون باشند و اراجال و اطفال در حور مسارعت و قدر
 مسافرت سبک مار باشد. و ارسوان و طفل جرایر و حواری که مصاحبت
 ایشان درین مهاجرت ماده حواست با خود نیارند و در از دیار
 زاذنکو شد برین ترتیب در کنف عصمت الهی با گو که بادشاهی از حور نور
 حکمت همان نوزد را از زیر رکاب آورد سے

سبک تکی که کرد در ستم او پیدار	اگرش نباشد در چشمهای حقد گذار
که کند روی فلک حضرت کاش بود	که گذشت سبک را آتش بغض کتاب
از جیل بنیان شود در سایه برپشته	وز مهر جولان کند در گوشه چشم دیار
کناوری که زمین از کرم سم او	بود چو لفظ سیلاب و ایما ز زال

مقط از اثر کام او هوای بسیار
منقش از اثر لعل او زمین به بلبل

ننک و ار که پویه در رود بحار
بیک و ار که حمد برود بحال
سپون کاو و رشی جو خانه رمور
که در یک متبک کند منج نعال

بر صوب چاکر همصفت فرمود در ایام بهادریات میانون را در
شهر نثار وصول شد از اراجکج متواتر موک میانون را رکضت فرمود

چون بر سرحد ولایت سپهر رسید جانوران شکاری که مخصوص بدان
ولایت اند اشکاف فرمود گفتند که در سهداس حال جانورانند که

انرا کور خوانند اما بصوبت و جیل دست ایند صورتان جانوران محاسن
ماند ماه پستانی باشد و توایم اربعه و دم سپید و از دبار ارجی غنک

مرکب را خندیل مس فرمود بسیار کور در کار روری شد چون اراجی
بجابت سپهر غنیمت شد در اثنا راه جانوران عجیب و غریب در

آمد چون مرکی که بدادش کرا شامر کی بیداد و ان حیوانیت
بقیاس حیوانی ولدت طعم او جنانکه مسح کوشی از طوم مسید بدان

آنرسد و از خواص دوست او است که بر هر کسی و هر طغنی که باره از ان
بندند او را باد صرع نیاید و از چرکات جن شیطانی و غیره کفو زکاو

شرح و تمجید در ابعان لعل که رکان بزمک طرا با پیل ماند از جنس
در کار بسیار و بی شمار روزی شده فرمان شد تا از اسلح کنند به

بستنه

از نگاه دارند تا مردم از آن انتفاع گیرند و پسند زایرانچه تا در طلب
 کاری کردیم بخین جانور را در دیده شده است از اینجا به اتصال رای
 سبک که سی و شش رانی او را خدمت میگردند شغال اتفاق افتاد
 سبک کویت که شایع آن با بیستم سیری دارد عساکر قاهره آن کوه را
 کرد گرفت در روز پنج شرف کفار شیار علف تبع شدند و مقادیر مردم
 و درازی ایشان ایسر شد رای سبک چون احاطت افواج را معاينه کرد پیش
 از حصار از آن حصار راه فرار گرفت مظفر سعادت نوحه حقه ملک و نور
 حدیقه سلطنت ثمره مانع جهانمداری ثمره نواد شریاری کلستان
 بدولت زلالی حبه عزت برگزین شاه جنتان شکر خان دران ایام و
 دران مقام بودار ولادت آن صاحب سعادت سه ماه و ده روز
 برآمد که آن دره باج همانسانی و غره سپهر سادمانی ار صدق طلقات کفر
 بنور حج ترتیب مایون معارفت یافت چون رای بید رای راه کرید
 آن عوده امان از دست او افتاد هر نیمه دولت و انفر و اشتهار و البت نام ازاری
 و بلاد رای بفقدان و افتراق او اعراض نمود و در دل خوشی نمود غمی

رفت از رای هر چه بود بود	،	ارام دل و راحت جلالت تو بدست
رفتی تو با تو هر چه بود رفت	،	بعت سجانی مهربانی بدین دشاد سلام
در حق آن صاحب دولت ثبات کن یافت که اکثر اولاد عظمی او از دنیا رفت		

و هر دو که بر تپ حضرت نشو و نما می باید بخت و دولت معامعا بتنگ نامی ما
 و نامی است علم و مستزانتخت قرین در هیئت سالکی اهو و کوماه و کوتا دای
 و کوزن و نیلکا و و کورخ بتیرنم شکاری در شکار ابدخت و شیر نزد
 یک سهم او بجای اثناد حصایل حمیده و فضایل بسندیده که باری معانی
 بدان صاحب سعادت از خزان کرم خوش عطا کرد اجداد نصاریست
 بعد پنج ملاد سبک روزه بمنازل صوب حاجگر شد بهما و دقتانی طمان
 که از شب دجور تا یک تر و ارموی سبب بار یک تر بود و مور و در آن مقتضی
 از و حام بودنی و بر بار دخول آن موجب اتمام سه

بوصفش اندر طبع کرم کرد و کند	برکش اندر دبو زخم کرد و دضال
سموم دار بود نای ان حقوق	سموم دار بود نای ان قتال
طریقهایش نباریکی بل محشر	مصیقتهایش نباریکی دل دجال
بشی از دل سنگ نباریکه	رنی از سر موی نباریکه

بدر منزلی را سپل هر دوری پست میل برعت لبانی و ایام سیر اوج
 و سری سر ما بودی در جای سپل و اشاء طریق در آن هم مصنیق
 عجب چایی مشاهده شد مقدار پنج فرسنگ طول و یک میل عرض اشجار
 طوال عجا رب خاد پشته از اصول سقوط و از روس مبوط بافت و
 بعضی که قائم مایده درختی هم قدوی رو معانی مالانغان عصمان هم

دیگر در باقیه خون نبات ان قطعات خلاف میخا و رات مشابه شد خاص
 و عام لشکر متجرب کشند که برین نوع انکسار این معیار استجار را چه شان
 طاری شده بر همه ان بلاد گفتند که پیش از قدم اقدام لشکر اسلام دو
 ماه دلوی اراد درین حد و دافشار این درختان را ریح و پباد کردند بر
 زمین انداخت و بعضی درخت را بردخت ایستاده شاح در شاح پیچیده
 و معلق ساخت ایستاده و کفنه و اهل طبره بطیر کردند که قریب الایام از قهر لشکر
 اسلام در نواحی این مملکت وقوع دوایی خواهد بود و دست جاولد و
 سرایا بلایا بر سر خواهد رسید هم بدان فال که فال ایشان بود این حال
 در ان محل حال شه چون از اخبار گفت عصمت الهی موکب حجابون ما کو که
 باد شاهی در تینه مکر که شهرت از شهر ما، حاکم از توطیه حال غرابکر نام
 مذکور مردان جنگی تینه گشت و دواع اهل ان قریه که بتنه و کبر خلیل بدیده
 بود به تینه تیغ پینه عذر را بر سر حراحت انکنند و کاس راس او را با منگوت
 حرد در هم شکست لشکر اسلام با غنایم کثیره از اخبار روان شد بنازل معناد کینیا
 مکر رسید شهرت که عمرانات او شمس فرزند زمین است و کان او هم
 بر سمنان با نرفه و شوم از خوف عارت ستم مسکن و موطن شان در جدا
 و ساهن و تو که در ماحین خون در جلال ان دیار لشکر با منصور نصر هم الله
 در ایا الهامس نمودند که شهری با حنین عظیم و معانی حنین بر نعمت ادمیان خوب

باصویر عجب بر حسب مطلوب در بافته ام هر یکی بدین صفت موصوف و در دم
 محبت او مشوق حرکات و سکناات شان دلها مارار بوده است از
 حوق نعماد رکاه و رقما ما حاه دست برایشان در از کردن می توانم اگر
 زمان مشود اغشام غایم و غنایم کثرت بردست لشکر اسلام آفتد شهرت
 معنون شهید است پی ر بتور فرمان شد مقصد ما مصادید بدان است و
 کسر بیان و استصال رای اینی موصح از مصافیات و توابع است شهر
 مشهور و بدیع مور پشتر است که الجا کثرت پیل و مال و غنم و بقر است و
 الجا مقرر رای حاکم است و لشکر را که جریین جدیدین براد بریده و مشقت
 بسیار کشیده بخار سیده بنت و قصد همین است اگر پیش از وصول مقصد
 احارت کنیم دست بغایت بزند اثقال و احوال و اعز که ایشان شود
 مشغول ان کردند تمنای چیزی که امم است بد افره شان نرسد

بسی در قعا بهریت زمان	مبادا که دور انگنی از باوران
بدینال عارت زانده سبأ	که حالی مانند سبث شاه
سپه زاکبسانی شهر یابار	به ارجک در حلقه کار زار

از ان کار این کار را مهم دار این کار را بنکار کن انکار که این شهر در
 کذرگاه لشکر پیباد چون اصل بدست افش فرغ تا بعیت انشاء الله
 خون سالم و غنایم بوفت مقصد و حج مقصود مراجعت شود زانم بر

با اتباع و اتباع فواصل عنایم و زواید افعال خوابند بود بوجوه موعظت
 و عارت ایثار حضرت واجب شامشند و از آنمندان بر همان گدا
 از اینجا عزم بیشتر شد فوجی از رای برای استخبار ورود لشکر اسلام آمده
 بود بر سپیل عین در عین طریق پناه گرفته بجان آنکه در پنج ایدام یکس
 ساخته ناز و آردی مردی و طاری فرودی استکاف حال کنند و
 جنبر نسوی رای بر بند بجان بر شان لشکر فحاه در رسیده رابا تظفر
 آیات را دیدند منع جای را ارفض قالب شان برین ماحمهم بیشتر
 رای بر اعتماد اخبار شان پای بر جایی مانده بود مترصد آنکه از وصول
 لشکر اسلام آنها را حواهنده گف چون مسیح کمی از ایشان ار کند اصل
 بخت و خست هم ایشان کعین را بودند با سر و دست متلاشند خبر را
 رسید تا عنار افواج و عتار لشکر منصور در کل کل کهاینه که ان کل کلست
 و شکار زوهر از فرسنگ است رسید و کهاینه حال در ایک لشکر کرد
 حصار سازنگ کهر خون کهاینه در آمد و خاک بر سر رای بد رای افتاد
 رسم ستوران در ان بهن دشت زمین شش شد و آسمان کشت
 خارج خود از جایی سر از جزوار نیامت و از کزیر کزیر ندیده ده بد مفیان
 بهر دوراه برانه گرفت چون رای پر بهاند بوجهر حالون طل اندر
 کرد بجایب جهز کهر کجکت : الفاء اصل بر غارب پیلان کف و در میان

استکاف

اینال و چشمی در حجل اسراج نمود تا مکر بدین تعبیه از جنگل رخ پیادگان
 شاه رنای ایند چون موکب سکنه رنای با حصول امانی امک سه
 ز صرخ تاله بر ابد جواد کشد مکان بهره دره در فند جواد کشد و مکن
 از ان طلمات عبور فرموده سر به شکر را ابتعافت را بی کس که و
 افواج منصور را بهر سمتی و حتی فرستاد تا در سواجل در مانا شرف چون
 صاعقه و برق بر کفار زنند و اهل شرف را علف شمس اسلام کنند
 در اری ایشان ابر سازند اسباب و املاک ایشان را عنیت گیرند و
 ارسال کتابی لطراف و حوایت به تبع شکار گاه پیدان فرموده
 و مختسایان در اجام فرستاد خبر آوردند در فلان حکم در زین صنی کلمه پیدان
 دیده ام جز پیدان شاه اخذ ایشان میسر نشود بلکه لالت این گروه بر
 رکاب همایون بران سمت شده و اسرانی که در ایشا، راه ما خود شده بود
 از اجبار ایشان محقق شد قطعا و بقینا جمعی پیدان در ان جای مستند این
 شکار گاه را بدورشش فرسنگ فرمود تا از کنده در همان ترکنده
 برای پیدان زنده حصی مساحتند و سوری برداختند و اطراف
 از افواج لشکر محیط شد چنانکه مور را از داخل خروج و بار را از خارج ان
 و حوال ممکن مکر در نعمت روز مرتب شد بهای که درون دایره
 ان سور محضر شده بود شور در ایشان افتاد و سور عطش و جوع در جوف

ایشان اگر کرد حق حوی باکی و ساکی کاس باس بر دست در سن محن و طمان
اضطراب و امیری نه کردن ابرهنغار و کبار میندایسه ماد بر آوردند که
نی قوت شدیم و اولاد و حفا در که زمره و ماوت بوده اندانش نامراد
در نوبه مالا که از میدهد چاره بقا در آن داریم که در سبک اسرار از اول گزینیم
هر بند از او بشود شاد شود ^{سه} ^{سه} شاد بر آنم که ترانده شوم
امیری نامدست لشکر منور موجب بقا راست مرمت در حق ما محبوسان
ان باشد که در سلسله اناری ساسل کرد آمد ^{سه}

در قعص طبه هر جا که قرار است	من ار کند تو تا رنده ام بخوم جهت
مطیع امر تو ایم کردم بخوای حیث	احیر که تو ام کرشم بخوای حیث

و مان شد امان دهیم لیکن بشرط آنکه پیدانی که درین محوطه در بد با نامایند
بتول کردند و بدین شرط خلاص میشد خراورد درون این دایره
در فلان ناحیه پیدان شدند از گاه احصار آب و گاه بیابان گاه نگاه
درین جایگاه در میشوند چنان عابر شده اند که اگر دست گاه بر دست
کرده ایشان می نمایند یا مردم الفت می درزند همان گروه را دلیل ساخته
لشکار سل سواری شد و درون آن محوطه نقیض فرمود بلطایف احتیال
پیدان همچون چپال نطبت و جمال چنانکه در سکر و خیال کسی صورت بنشد
در قند آورده هم در اثنا لشکار زخیر آوردند که رای از بهتر کفر نیز فرار نموده

پلان خدمتی و عرصه داشت رفیع کرده که بی لاشه درین گوشه افتاد ام
بنده و بنده زاده در کام از ابا واجد حدیث مکارم مخلص و دولت حوتم
مشته کار با بندگی و خدمتگار است سعادت و دولت این دیار است
که اعلام بر سر این بندگان طالع شده است

فرود زور آنکه تو بروی نظر کنی	فرج صباح ای که تو بروی نظر کنی
حوزم ولایتی که تو ایجا سفر کنی	آزادنده که رود در رکاب تو

و باز نموده که ولایت را در شهر الشکر مقصود بنا و اح می برد و در خوف جان

که چینه در سیاهی حزن هر چه دارم خدمتی پیش ارم

که بگوئی دل که از ترس نیست. خدمتی بیرون کشم چکان بهم

پیدا که اینم شکر در جگر که داشته بودم تا پلان وحشی لشکر پلجانه جافس جمع

خوانند آمد و سیلابی وحشی با خود آورده بودم تا با خدمتیاات پیش درگاه

حزبیک بیل که داشته ام کرد در حق این بنده و بنده زاده اریدرگاه

مرحمت شود و جان را امان باشد بدارم تا بمرمت حضرت نام کسی

که ابا و خدا بارت بر سیده است برینند و تا زنده باشم همیشه پلان

زنده هر سال ارسال نمایم و پیش سار رسیدن خدمتی را با یکی با هم

و بر اید بحضرت آمد و باز نمود که سالها از ابا واجد رای را خدمت

کردم امن زمان پھر فی ما اینا می کنند چون کار جان و کار دستخوان بر سید

روپی از و ما فتم از رای باکی و شاکی که ما کی مظلوم رای باشم و حال خود ما
 کو عم و از با باکی رای با که حکایت کم نجت فرمود که رایات بر سر وقت فر
 رسید پیش نجت ادم تا پیشل مرحم در گاه استظها ریابم
 ای سپه ملک را اقبال تو صاحب ^{فران} و ای همان عدل را انصاف تو ^{رژد}
 دست بدلت کر بخواید ^{نهاد} کبک را در محلب شاهین ^{عبار} و شکار
 در حنین محل که رایات همایون بر سطح این مباد ظلیل کشید است

دولت عمان ملک بدست تو باز ^{دلف}	اقبال بر براق مرادت سوار گف
بیفت که باغ ملک برایش ^{نهاد}	روی زمین ز خون عد و لاله زار گف
بازور بازوی تو معرش ^{بانه ترا}	انگس که وصف رستم و اسفندیار گف
بسست را که نینب ^{شکست}	بس شیر سر زه که سکونت شکار گف

اگر استخفاف نفر ما در بقطاع زجا بقاروی نماید

درین ایام اگر دولت نیامد
 و خون رای با جنکر و زمین داران این ولایت بر کشیده حضرت دانند
 نشان را با خرابی نماید زانروی که بنده تو ندانند بر مردمک چشم نشاند
 لطف تو که عاست عنایت فرمود ورنی چه کسم کیم چه خوانند مرا
 او را بر حمت بادشاه و عاطفت حسروانه مخصوص گردانید و خلعت لطف
 پوشانید و مرابت طبل و علم داد و بر صیحه امنیت او زوم انجام کشید هم

در او ان شکا ز فلان خان اعظم خاقان معظم لعل خان که از مملکت سگاله از
 دست ظلم سلطان تمسک الین بیرون آمده بود و بر رای حاجنکر سونته
 سبچان امدتاج غایت ظلم او سرت کجا باشد که مومناک از وی گریخت
 پناه بر کفار راند سه ستم در عهد اوزان کوزه خونی شد که هر ستم
 اجل هر شفاعت آید و دست ستم کرد ان مظلوم برسیدن رایات مایون
 ما لشکرهای اسلام از کفار بیرون آمد و با جنبل و طبع خوش بدرگاه جناب
 بیوست بر محنت حضرت جبرئیل جناب که آرزو امدد داشت با بریت
 و اسبان بسیار و اموال بسیار یافت و ملا بریت رکاب مایون کرید
 از انجا رای مایون لازال مشرور این اقتضا کجا که بمکانه و لشکر را
 بموافق ملک ملوک الشرف و ایجاب سپهکش زمان نهمتن کههان
 الخ اعظم نایب باریک ابراهیم اخوه و ملک ملوک الشرق سپهکش زمان
 نهمتن کههان قهرمان العساکر و صاحب دیوان عرض مالک بشیر سلطان
 در موضع کرتاس گذاشت و رایات طفرایات بقلع بنجانه جکسات توجه
 فرمود و ان معبد مشرکان آبن زمن و معتقد کافران جین و ما جین
 و مشهور ترین معابد ایشانست بناها با تکلف کجا و نمثال و دمیبه و
 صورت و حیدر بود هر ان و حستان نکاشه و سکنه از راهبه و شاس
 و زنجی نوعی دیگر و در صبح و جوه شان ظاهر پیدا و نوز عرض و رونق ای بر

و نماند و چشم و شخص نحیف و جثه و جسم و جسد ضعیف و ارثمه و حور
 نفس و روح چنانست که حشاشه و رمقی مانده است سیصد هزار بار
 نقره سالی در مطح آن صرف میشود و اراقصی جوان و اطراف انبار ناست
 رایات و برسمات صال و مفصل از کراسی بویان و جماعتی اینست
 در زمان و سواسی که از امسوی میخوانند و مردان بهره زدن که آن
 را بهره خوانند نشسته خاز را اضلال میکند بعضی چون دیباخ خون چوش
 را پیش بت اهرق میکنند و بعضی اجزاء اعضا و خویش را خلع و قطع
 می بوشانند و بعضی از زیوه ربنوعه و شوامین منیعه در مکان سیمین و میا
 عمیق بسوط ایزق و بعضی با سینقا و اهنغاش و قود و ابابیل حطب در
 لطلمات لث حریف میگردند و جمله کفار که در آن دیار کشید بت بی
 بر شدند معبود کن لا اله الا الله و حده لاشیرک بادشاه اسلام را امر
 کرد ایند تا این بتخانه قدیم را که بر لب دریا شرفی بود خراب کرد بعد
 خوب بدریاء عنق کرد ایند و بت جنگا را فرمود که سوراخ در پی
 کردند و بدل خود رجو و کرد ایند و هاسنام دیگر که در بید حاجکر
 مشرکان معبود ساخته بودند با مثال حکبانه بمثال ملعیات کو اسد کردند
 تا در عقیات مساحده اسلام بر مرسنیات و راه کرد مصلبان انگشند
 و در ستانه هر مسجدی شان بختانند تا در صد و و درود و خوا و قوز

صدور و اضلاع این صنایع معال اقسام اهل اسلام سوده کردند بعبادت
 محل عسلا بعد حصول این مرام ارتب دریا شرفی عود اتفاق افتاد بعد از آن
 افواج که ایرانی نهب و تاراج نامزد بودند خبر فرستادند که نزدیک ساحل
 دریای جزیره است و در و آب گیر است طویل و عریض که مقدار صد هزار
 مردم حاضر از اینه گشته باری و فرزند و خوش و پیوند هر صودی جغیره
 مای و انسانی برین صورت جو مای در جنبین االی مانده اند و گفتند
 سلطان شمس الدین ضابط لکنوتی با حمد شکر خویش درین ساحل دریا
 محبط شده بود بر ایشان قدرت نیافت و صف الیدین بگشت استماع
 این خبر رکاب جمایون را رکفت بران سمت شد و افواج را بر سمت
 هر رکتی تعیین کرد تا از هر طرف در آیند و جزیره را بشمیر ابدار اقل
 لشکران طشت بر خون سیازند خون اعلام ظم اعلام جمایون مطالع سعد و
 خرمیمون مال شکر دریا جوش بر ساحل آن جزیره طالع شد سه

جوروی فلک شده از سلاح	روی فلک جو بشت زمین که ارغما
ارسم مرکبان شده مانند غاکوه	وارتخص شکان شده مانند کوه

فادرلم نزل و لایزال رعب در قلوب انجم مغلوب القا کرد خون مد
 بصر ایشان بر شعاع اسنه رماح نصر مفتاح و سنا سوف مسلوله مقدمه
 و جنح وقت الصبح رسید صلاح بر آوردند در لجه دریای بلج عبا جمعیم

و سپر بگردگان و جوشن و رزوه در آب افکنند و شمشیر زدن از تو از ما سپر

اندازی و سر رقت بر زمین نهادند و پیش از آن شکر از هر طرفی و جایی ^{باند} ^{ده}

بود و تیغ برق صدمت را بر فرق لاجیان دریا شرق و فرق بدو میان

را بدریا خون نشان غرق کرده و شهابشان را که از انقباض امر شای اچے

بوده اند لقمه های و طعمه شیرانی کرده اند

ز خون مفت دریا بر آمدیم زمین اردگر سو برون داد نم

از هر جنس عائق و عذر زای بگروه نصف و عیان ای میانه سال و عروس و عجز

و عروب و تیبای شود دیده و مذکارا که همه برزاید و میان آنکه همه ماده

زاید و تر و رای اندک را دیده و نشورا ای بسیار را دیده و ارمله موه و

ایم ای پی ستوی و حزن ای سر کن و خود ای بکو خوی و غانته زلی ارا

نی ارایش در خانه هر شکری و ساگری و تلای ای جاگر این غنیمت عبده

غلام واه و وقت شبه ای چنکار و نظرای دابه و خاضنه ای شکاره

بخدمت مشغول و بقا مانی را اسپر کرد و سوان شانرا از مرصعه و جلی

جینی سلی مطوق و مسل منفذ و مغفل کرد ایند ار کفار خون نشان

نشان نموده	بر رسید هر که دیده توانی و یاد می
------------	-----------------------------------

کفاجزیره ایت یر از خون می	از انجا منظر و منصوره و مسرور در
---------------------------	----------------------------------

مقامی که بگاه معام کرده بود نزول شد و مجموع الفواح از جواب نام معام کتبه

حضرت پروست از آنجا بر سمت بدم تلواد که که پس کن پیلان خوشی
 بشکار عزیمت شد در کرانه لب آب مهاندی که پیلان بعد دستاره
 در و صیارم اند بقصد قتل قتل تنبج آثار کرده بی پیلان نیو داشته
 آنجا دره از کوه شکار پیل حاصل گشت پیلان کوه شگوه را بر حرم بزرگ
 جمع امالی که برای حصول آن نهضت رکاب بران سمت شده بود یعنی
 ربابی بر حسب ارادت منبر شد

ای از مکارم تو شده در جهان	انگنده ارباب است تو آسمان
کستی زبان کشاده بدخ تو و فلک	بسته زهر حدیث تو در میان کمر
بامو کج جلالت تو هم کتف تبری	بامو کج سعادت تو هم عنان ظفر

سالمان غانما رحمت بسوی السلام اتفاق افتاد و فرمان مجایون متفرق گشت
 رحمت بر ثواب عینت که در دارالملک بودند صادر شد و در آثار راه
 جانوری عجیب رسیدند دلیل طریق باز نمود که درین منزل روبرو بان
 صورتی عجیب نه همچون روبرو که دیده شده است بل روبرو در روبرو این
 روبرو داردم بران سمت که روبرو بران بود دلالت نمود رکاب مجایون
 هم دران سایه درختان نزول فرمود روبرو بران دیدند منبر به و از
 درختی بردختی میرفت انواع الایات صید را میبار کردند بمقتضای شبکه
 و روبرو ستر از هزار جیل در دام آوردند سران مانند سر روبرو و تو را

از بعد مثل توایم رویه دو جناح دارد پی بر چون جناح خفاش و ترتیب باکت
 لشکر با مصور برین هیچ فرمود که جمیع لشکر را از افواج کنند فوج مقدمه روان
 شود یک فرسنگ راه منزل او باشد چون او هم برین قیاس کوچ بیشتر
 کرده باشد فوجی دیگر بر اثر او روان شود بجای او منزل کند هم برین ترتیب
 افواج دیگر بتتابع یکدیگر روان شوند برین ترتیب هر روز مقدمه از سابقه
 قیاس بچاه کرده راه رفت باشد اگر آدمی با اسبی شتری یا سوری
 و یا چیزی از حال و الثقال از فوج مقدمه وابستند فوجی دیگر چند بیجا
 بسیار بقویت آن فوج مستظهر که فکرمین تاده روز تواند که هم درین
 معام معام کند و قوت بگردد و ایشا، این مدت هر گاه که استطاعت و
 قوت حاصل میشود بموقت فوجی که در آن حال در آن محل حال شده است
 روان میشود هم برین منظر از آن بعد مسافت و راه برافت بمرحمت و
 رافت مجموع اهل لشکر را از نواصی و اذنیاب و امیر و فیر و مطلق و ابرار از
 عنایت الهی بگفت بادشاهی سالم و غانم در رکاب همایون با عنایم
 فراوان و اسباب بی پایان و پیدان بسیار و اموال بی شمار بمتبعات
 رکاب همایون در ماه شعبان شهر پسته اش و استن و سبعمایه
 در مهر حلال حکماه شهر فیروز اباد نزول فرمود بعد از پنج جا حکم و وصول
 رکاب همایون بیروز اباد کروی عوضه داشتند که وادی است میان

کوه بزوع و کوه کهمار در ولایت سرستی نام که مایم روانست و در
 آب استند می افتد پیش ازین در عهد ماضیه که جهان در صربز عادی
 بود این لب آب سرستی برکت سامانه و سنام روان بودی میان
 روستاها آن قوم مخالفت و معادات افتاد بدان عداوت آن
 آب را بندهای بسته و بگرداهند و در لب آب استند می افتد
 و بوقت بستن آن نیل میان هر دو فریق محاربه سخت شد از مردم
 عادی و پیلان کوه مثال نو سپان بسیار انجام گشته شدند همچنین
 بقره و غلبه آن بند را بسته اند فرمود که بغایت الهی الجاروم و
 این بند را بشکنیم و از لب آب سرستی را حفز درمایم و در لب آب
 اندازیم تا در جوی افتد برای طوفان آن طرف این بود که سمع مایون آنها
 کرده بودند که سلطان مرحوم مغفور محمد شاه انار آمد بزانه در آن
 که طرف کمر کوت آمده بود در ایام تموز ریز درختی نزول فرموده که
 قطع نخ خدمتی آوردند در کاس لیلن را که نخ تعبیه کرده خواست تا
 باشد طیف جمال مایون در خانه ول مبارک سلطان مغفور مرحوم
 شد و خدمتی که مناسب این حال در سوائف ایام حضرت سلطنت
 سلطان مغفور مرحوم بجای آورده بود در آن حال بر صیبر مایون
 مغفور گذشت که وقتی سلطان مغفور بعزم شکار سواری فرمود

و اقباب در لوزر هو اکرم مکان ما کشت کلک بود سلطان معفور ^{رحم}
 حضرت سلطنت را حلا الله ملکه بدین کلنگ بر ستاد انجازه
 بسیار فزوده بود و مراسم شریح نبسته حضرت سلطنت از اجمع که و
 در رسم بستن پنج پیکار بار بار بست و چون در مراجع مبارک سلطان معفور
 مرحوم بار بار بست حرارت غلبه داشت میل طبع و شربت بار و بر
 بودی حضرت سلطنت نیا هله الله ملکه جدر و در مدام بعد طعم
 از او ان غطش از این پنج دخی بدست مبارک سلطان معفور مرحوم
 دادی بغایت موافقت طبع و مرغوب افتادی در ان زمان که ^{سلطان}
 معفور مرحوم در نگر کوت قدح پنج خواست شرب فرماید ان احصا که
 نذات سمایون حضرت سلطنت حله الله ملکه احصا ص داشت بر
 خدام حاضر سردل ظاهر کف که از غلبه عطش و غایت ظما خواستم که این
 کاس قمیج امیر را شرب نمایم باد برادر مشفق یعنی ذات سمایون ^{خداوند}
 عالم حله الله ملکه بر خاطر آمد و اقداح بیج مارو که در احوال هو ادران
 ساعت که طبع مرا حرارت بود داده و بدان تسکین ضمیر او برود
 طبع حاصل شد بر خاطر که تشنگی احوال و صدق مروت ^{انتضا}
 کند که بی او شربت پنج کام خرید ^{گرفت} سه
 هر که قدح اب بیکرم در دست ^{دست} الا که خیال باروری یا بعم

کلنگ

نام صبر کردن آن قبیح مال را بتبار و یکران کعبه بدین بواعث ارجح
 مسوی کوه کنبار که در سهل آن از بار یکی هنگام مهبوط بنار کبلس می نماید
 و در شامش آن از روشنی وقت صعود لیل کنبار است غم رکوب در
 شد و این قلعه است ما و را جمال مندا و ارکفر ایل آن هرگز صورت مسلم
 نهیده و رسوم اسلام نشینده و ما عماد عقاب مشیعه را است
 ز فیعه و حمل و طود و شامش و علم ای کوه بلند و مضنه ای کوه است و
 نشه و قلعه و دروه ای سر کوه و سفح دافز کوه و حنیض بن کوه و معاره
 و غار شکاف کوه و کوه خانه کادنه شعب در غاله راه کوه نشینه را
 کوه و صعود راه دشوار در کوه و انواع اجازت تحت ابر صحره و صفوان
 سنگ لعزان و جلبد و جلبد و حنزل سنگ کرد و حصی و حصاه سنگ
 ریزه و رمضان سنگ ریزه کرم و مرده سنگ سید و رحام سنگ
 نرم مغا طیس سنگ این ربا و مادره کلوخ فلاء کلوخ بزرگ با لکا
 این معارات و مدخل و او دیه مضیق جبل سر طاعت مسج بادشاهی در بنا و
 و ارنوطیه لعال عساکر اسلام این بوده تا ناگاه صفوف حنوز محنزه و هجوم
 سیوف مننده و رجال و سهل طالع شد
 جان آمد بهم شکر ما بنوه که که زادت کرد و دست را که
 هر عقبه در رفعت سر عبوق سوده و راه جان تک که ذران هوا با

ممرته ان وقت م

<p>کسی فرستد پیش مکر بیای مکان بنا و ماش درون شهر سرزده اجوا بگر بودی کردون و گردان نشان</p>	<p>کسی ندیده فرارش مگر ضمیر نضا لغاتش درون مار کرده کرده کسی برورسید و شب سپاه</p>
<p>بغایت حائق الارض و انجان باری متعال مجموع لشکر ما اسلام منصور را بباغت موکب همایون از هر جسی که بهر رحیل رحاء امکان مرور بود بسهل و رخاء عبور میسر شد و چون با و دید می رسید مدینه پاتن و راجن و انهار سایده و عیون عاریه می دیدند بجز چون عزم رحیل شدی عقبه و بکر صعبتر میشدند بدین طریق در رکاب همایون لشکر ما منصور از عننی و صلحک موافقت خانان و امراء و ملوک سپل معصده سلوک میگردد در حال رکوب فرس تنگی نفس گرتی و در حال امشی اقدام عشی بدید آمدی بعد هر عسری بیزی مشاهد میشد چون را کهنار تحمل مشاق و قطع مدخل شباق که موکب خاص با جت بار قدام نموده مسامحه کرد با انواع و درار و حوایر و حواری طوق اطاعت در کردن کرده بدرگاه شرافت ما قضا اسلام حله اند ملکه حکم اذانه تقرر ملا و برایشان کرد و رای کهنار دختر خود را با خدمتیاران و پادشاه کتایم کرد</p>	
<p>کرید نرند انجان باشد این مثل در جهان عیان باشد</p>	<p>بدین نبدگان زاده کرد که سلیمان و پای مور و بلخ</p>

و کرم حضرت مشرق شد و آن بلاد که در حرب قدیم بود در وفات دولا
 اسلام و مجملات اهل بهشت افتاد و کهنه آن زمین در کتب تواریخ
 هندوی نوشته اند که بعد چندین هزار سال شکر اسلام در آن آباد گفاد
 در ایدوار و روث حیول و افزایش بی قیاس در آن زمین زلزله افتاد و آن
 زمین بمعال سم مراکب مومنان موطا کرد و حرمسان و بارزمت مدینه
 چون اراجا مراجعت شد راپات سما یون بسته اند و لب اب سیر
 را کرد و اینده و آن بنده نزدیک موصی است که از اسپسونه خوانند
 نزول فرمود فرمان داد ما هندستان و معماران و ماهران این کار لب
 اب سیری را میران کردند و آن حساب برار بند عادیان بکارند تا بجای
 رسانند که چون حاضر شود این لب اب بر ممر قدیم روان کرد و راجا
 میران نهادند این ملک عادیان بسته بودند با شفاعت و دست کرد
 عرض چهار صد کرد و طول چهار هزار بود بهمت پادشاهانه و عزم خردانه
 سعادت باه سماجی اقامت فرمود و قری در نزول گاه سما یون سرب
 کردند که از اوجت آباد خوانند و صد هزار مرد شوند با میتین و
 کلند آن اطراف بلاد مالک طلب فرمودان بند را برض سید کرد
 فرمان داد تا بشکند و چون اعطاء اجاز لغو در این ان خلق را
 حال که انسا را کس و بهو کس خوانند معاینه کردند سیاه هزار مرد ارشوا

جمال اکثران کوه کهمار که دمت بد پرفته اند آمدند و با چاره در حفران
 کشید و در انشا، حفر سر تا دستخوانهای بیلان و اسبان و او منان
 عادی که ساق ایشان سه کز و نیم پرون آمد و آن دلالت کرد به
 بنده بسته عادی است و میان ایشان سارعه و نجاره در وقت پیش
 این سده بوده است دلیل دیگر این بود که آن کوه را که حفر میکنند کل او
 کل است و کوههای دیگر در حوزان همه سنگ صخره دارد و زنت
 سوت ماه بعرض مذکور و عنق صد و بیست کر کا کشید و نیت عزم و
 عزم مهمم بر رای مایون آنست که بقدر آن خیر از عون و غنایت الهی
 بیک توجه با تمام رسد انشا، بعد نعا کار حفر و شکستن آن
 بدین حد رسیده بود که ماکاه از عصیان رای نکر کوت حکایت
 کردند از انجا اعلام فتح نمای مایون بر صوب جمال سایه افکنده جمود
 رایات کوه با استقبال ملقی نمودند رای نکر کوت که بدر او برگشته
 و نصب کرده حضرت بود و بامده حوّه خویش راه اطاعت پر
 و سیرت اخلاص و زریب و نراجم خیر و اینه مخصوص بوده چون عمر
 او منقضی شد از مجلول مدربو فور حرکت برستار چند بسراو رای نکر کوت
 مقرر شده بعد از حمله گاه چون تحت از و برگشت و دولت روی نایق
 دانغ عصیان بر پیشانی خود کشیده و بصلاک طغیان و زریبده ارسم

بذر بد ریش و بد رگه همانند بنامد صر موکب خاص بدان سمت
 تا میز نمرود اورا از کاس سر او مکز قهر بریزد قلعه مکر کوت را که حصی
 حصین بود و مثل ان قلعه محکم و متین در مشرق و صبح نیست سران
 افواج حانان و امرا و بطاریق اسباب نفعه گشائی آزار و منجینی و آلات
 و عداات مالمق مرتب کردند در مرصده جوابت مرصده امر و مشطر
 مانده تا از هر سمتی محصار گیری اجتهاد نمایند معیاد و در معین تقید
 فتح حصار سواری شد برای ادر که موعده از هر جبهتی و سمتی طلبها بر خیلور
 نوق و شها و نوق بر کوشید و نواختند و ما که لعوق رسید
 چنان گرم شد ایشان کارزار که از نعل اسبان بر آمد شرار
 خون رای را طلعت حتر کا یون رای العین شد خود را در عین ملاذ کشف
 عطا عقلت بیدار آمد رویت رای این قصاکر دکه با برادران ^{بدان} و خوا
 و بران و دختران و مادران ماله خصار بر آمد و با جماعت خوش پیش روی
 خاص سز بر زمین نهاد بنده و ار غرضه داشت که بنده و بنده ارده
 در کام نصب کرده با دشامم کناه کارم بد کردارم مرتب و رزم
 و مکتب ابهرم حمیده سمار و جوره پشمار و جرم بچه و جناح بی غایب
 شیطین از حضرت علیا، سلاطین با زاندم اگر کشد بنر او ارم و اگر
 این دو جرم بر کنه انگینتند بخت نافرطام و عفتل با تمام

کر کنه کارم کنی مستبوجم و بخشش عفو بهتر کا تقام
 اگر چه بد کرده ام بر گناه خویش معترزم اما از عفو حضرت رضا منقطع نیست
 اگر خلاص محالت ازین گناه بدان گرم که تو داری امیدواری
 بگرم حملی و حلم طبعی منشور افالت و مثال عفو و صبح از زانی داشت چه
 او اعتدال نموده و عاصی انابت آورد نسزد که از صبح و عفو مجرم دارم
 رای ما خیل و تیغ بجز در کلک کرد با جمله آیات نکر کوت و کلوار حصار ما
 کلس و کوتوال در صف نعال موقوف تضرع و ابتهال امدالجا بی است
 معتقد کفره که بسا ر حال امکی نام حنین گویند چون دو القرین باشکوه
 در آن کون رسید از شهر بروج که امر و راز اسکان آن مکان بردار
 میخوانند نوشاب بود که نوشابه را برد و از غایت محبت او که بد آن
 نوم اسپتلا یافته بود صورت او را اسنک ساخته پسر سپید و در
 نکر کوت مثل شجانه حال امکی بجا شجانه دیگر بود پس از مطیع شدن بر
 خلی لشکر از تاب و او باش و قلند روز فلاش صی نام را بر خم معانی
 حدید حداد ساخته بودند و شجانه سنک ترا شده را خست خست کرده
 خواستند ما حال امکی را بسوزند و شکنند بر روی فلکند در آتش
 این رای با سکنه آن جای ذمی شد عرصه داشتند که اکثر معابد کفار
 بکسر و انکسار پوست شجانه حال امکی مانده است و اطاعت آورده ایم

و در حق او عفو متذول شده اگر فرمان شود انرا حجاب بکنند بادشاه
 اسلام بر حکم اجابت شرح فرمود تا بکند و پیش ازین سلطان معذور
 مرحوم محمد شاه انرا اندر نامه که در نکر کوت شماره افکنده بود با تمام
 رای نکر کوت شخانه حالاکهی را که داشته حضرت سلطنت هم بران
 طریق اتباع و ناسی نمود و انرا انرا کردن فرمود و او را با خلیفانه و اتباع
 و قبایل و سیاح برقرار مروت قدیم گذاشت منظر و منصور و
 مشهور و مسرور مراجعت فرمود و فرمان مراجعت بر توابع حضرت
 صادر گشت بعد حلول سوره و حصول هجت بحاطر مایون ملی سرور
 از تخریب معابد کفار و بدعتی بعد بخار و تمام نیا بر معاصدان
 زیار برای مجارات شفقت و مکافات مرحمت سلطان معذور
 حوم سقاها اندر آب با ظهور که بوقت تعطش و غلبه طها خواسته
 ذات مایون که عرق اخوت اقتضای استغای ان گذشت
 نکرد ان قدح را انبار دیگران کرده بود بنام شای روی شای
 که بالای ان جبال برد مبرد شده است مایا ما جلدت گرفت
 و فرشت بلج بسته جناسی که از نقره که اخته طبق ساخته و بر کوه
 انداخته اند یاز سبق زجر او در نهبان آسمان تصعید کرده اند
 و بالای کوه تهنین خسته مامح مردست از تور بر وزجاج

با بلور ابراج یافته و جگر حریر و طلسم برین و المسیح صاعدی را بی آنکه
 ساعدی مجاوزت نکند نمود و هیچ قدمی از زلت و غرت خانی نه
 برین طریق تا صعوبت تمام صعود میسر شد و مبهوط ازان اشق بود
 و بر شویستی کوه بمتالع رکاب میایون جمهور غزاة او کار براه
 دیدند و هنگام غلبه حرارت بود ولی نعمت هماینان صیانت عالم
 فرمود و پنجاه پیل نارینات را در پنج بالای آن شیخ شربت کرده و در
 سلطان معفور مرحوم انار اند بر تانہ جمیع لشکر را داد و ابجا شکار
 بخیر و کسکان و مرغان تیراه و بز کوی کرد و در آن کوه هنگام شکار
 همای در دلم قناد فرمود تا هو شهر بر بند مردمان شهر که نقش همای جز
 در کتابت خطاطات که در برج می آرند ندیده اند عین همای را عین
 مردم معاینه و مشاهده کند عنین فاحش باشد که ازان پند از پنجاه
 بنصره الهی ما گو که باد شاهی فتح فیروزی در حصار فیروزه نزول
 فرمود و آراخی با سفر بسوی دریای عربی کرد بینه قلع بغاه و کسره
 سند که در حریره دمر لیه سالها مجمع مانده بودند و فسادشان مرتب
 یک تن میخشد بود کثرت جماعت شان لایحی و لایعد تبصاس
 بجد و ازان همت که چند سال سلطان مرحوم معفور قصد قلع بلاد
 و دفع فساد ایشان کرده بود بتقدیر ربانی ارن جهان فانی اشغال

سوی همان باقی گف مغرور شده و محکم مغروریش که در جزیره دار
 ارطرفی لب آبسند را سندن و از طرفی دربار امقر حوزد استه بدین
 عذور تفرق اجتماع و تزلزل اصطلاح خوش کمان نمی بردند از آنکه گران
 لشکرهای پیے پایان قصد قمع شان که برایشان قدرت نیافت
 پنداشت مگر مارد حال خواهد بود و جدار حصون و بخار عیون ابدًا
 ملجا و ملاذ خواهیشان خواهد بود و کشف عصمت اهل بالشکرهای قاهره در
 ساحل دریا محادی حصنیشان نزول فرمود سرین ان تووم کمی علاء
 جام حوزہ دوم صدرالدین با بنیند انرا افواج لشکرهای چوش جزیره
 دریا و سندر را که بناه ایشان بود محیط شد و حصن در مرید را محصر
 کرد در برتر شرفی سند مسافت سی کرده افواج عساکر قلب نصب
 فرمود و در برتر غریب افواج مینه و میسره را معین گف و در سمت دریا
 لشکرهای که مرکب ان حواری مشتات از بنا در خالدا ت و مهیام و
 سومنات که بحکم فرمان طلب آمده بودند بر لب دریا بر صوب
 مقر ایشان داشت از جانب و اطراف بدین منظ حصار سندن
 عساکر قاهره محیط شد و فرمود تا از هر طرف افواج بر مثال امواج
 لطات تاراج بر صفحات جهات ایشان زنند و ملجا و معاذات
 ایشان را بغارت برند و جزای هر طرفی و جانبی صفوف غناة سیوف

عاه را در کار آوردند و نزدیک شد که حصار فتح شود جام و با نهی
 عرضه داشتند که بندگان گناه کاریم از آنچه گذشت از بند خدمتی و
 فرزانی و جزایات و تجاسر تا بپای رسیدیم جمیع مسلمانان در گوشه افتاده لشکر قصد
 کرده است و میکنند همین زمان قسبل و امیر خوانند ساخت و عورت
 و فرزندان ایشان بر دست سپاهیان لشکر گرفتار خوانند شد پادشاه

اسلام مهربانست

خدا یگان رزکان و پادشاه	که صیت عدل تو معمار ربیع مسکون شد
هر از بار فرون دیده ایم همت تو	بزدبان معالی بر اوج کردون شد

هم چه حکم فرماید بجان استیاده ایم و بعد ازین حوائج شرطت متقاد و بی
 درگاه باشیم بجز اعتراف میگردند و عفو التماس مینمودند و مجموع خلق محضران
 کثرت که بود یکبار کلمه شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله می گفتند و
 ایام سیام بود بخیر و اضطرار استغاثت نمودند

ایا قضایل تو بر معالی بود لیل	ایا شامیل تو بر معالی بود کواه
سبا عزیز که گشت عداوت تو دلیل	سبا ذلیل که گشت از عنایت تو
منازع تو نکرد و جو تو تعال و قبیل	مخالف تو نکرد و جو تو بجد و کبیل
سخی شود و صفات حروت تو بحیل	عنی شود ز شات سخاوت تو فقر
بهشت بحصول تو ابهای حزیل	حدایگانا آمد می که مقدم است

خدا ی داد و نیکو شکر و حمدش	که داد میرسد شامان عالم ^{تفصیل}
و لطیف رحم کنی برین مردم	که موت و قوتشان نیست ^{تفصیل}
و در وقت نیکین و دل ایشان چنین را پیشوا شفاعت ساخته	
حد اکانامه سزر کو ارامه	رسد موسم روح و کشتن ^{راحت}
سز و کون که وصل کنی بفضل ^{کے}	سز و کون که تقرب کنی بجنس ^{اصلاح}
<p>رفت رفت بر رای مایون خطر ان یافت پر صوفی عجز ایشان بر موت نظیر اعفوشا و در کز بدامنه قتال و خواب سپید قواصب مسلول را در قراب آرام دادند و ارفقال باز ماندند جام و با بنهینه خط بیعت ما شرط مطاوعت و ثبوت، متابعت دادند بران و در نتران خوش ما پس و خائیتات دیگر در گاه فرستادند و بتشریفات خاص خلعت اختصاص شرف شدیده جو در بزم خشان شود رای و همه موج نغز زوری او از آنجا برکت عرضه کجرات و بنا در حالات مراجعت فرمود بعد وصول منوکب مایون در عرضه کجرات تواتر معلوم شد که جام و با نهنه که سید قوم اهل سنا اند شد ^{اعت} را بمحضیت بدل کردند و اسن انقیاد اعراض نمودند و وکت یعنی و طغیان بر چین میرب خویش تا بزیکی هادند و بر رسم دعا چویش کبیران نعمت عود کردند و آتش بی زبالی مباد عود بر افروختند</p>	

انقدر

و خاک بدنامی بر انداختند بر لب دریا بی آینه احتیاج کردند

ایار تو مرا امید به بودی نه	بابا تو خفا که پیش ازین بودی نه
میدانستم که عهد و پیمان مرا	بر هم شکنی ولی بدین زودتی نه

باستماع این خبر ناراضت اشتعال پذیرف برای اطعام ناپره فاش
ایشان اسباب و آلات و اسب و غزات لشکرهای مفسور که راه
دور تحمل مشاق سفر کرده بودند و بعد مدتی مدید بقصد رسیدند
مشابه که طاق آن از دود میوه و تجار و ساله و ابناء اسب و رفقه و غیر
وسایع و اطمینان کاروان خوشبختی و اهل احکام روسیه قوافل نام
مسلوک گشته بود و هیچ نقلی و عبوی اعلیٰ مار مسافر و حملی و نقلی نمی آمد
و علاءه بعله قله جایی رسیده که محبوب حمان محبوب شده که عام
و خاص در مزارع حصید در طلب آن قاص گشته

گرچه ز جعفری دارد	مردی نوشته بر یکیر و کام
در پیمان نقشه سوخته را	شلم نجبه به که لغت خام
منع بر بیان بحشم مردم سیر	کمتر از ترک زده برخواست
وانکه رادشگاه و قدرت	شلم نجبه منع بریانت

اگر بردست صنعی با زبان میدیدتو متلمان میبودند
نشته سوخته چشمه روشن جو رسیده تو منبدا که از بیل و مان

باید گرسنه و خانه خالی برآید
عقل باور نکند که رمضان است
و اغنیای شکر را وجود اموال طاهره و باطنه از قوت قوت قوت

طله هر و باطن مانده سه	در میان جنگ رنگی رمان
نشسته در دمان چه در چه صد	و اگر یک فرغ غله در بازار تبه دار

شدی بغل و بریزد بجای می رسید که هر یکی از غله ای روش
دل کفتی عزیز ز یادت میبدم و این کفتی غیر هزار من من غله
بمن ز را ابتاع بد ز رفتی بیاض انناس سوال وجه دونان
دونان سواد وجه حساس می کردند و ابا، و انبا، و احوان از
یکدیگر حیوان بهمان می داشتند و روسا، قوم از توابع خویش
ازین سبب حوان اختیار میکردند حال توامی این بود اذ ناب
را ازین قیاس کن و برای طلب جوعه معسران بر دهن
بطلب قوت روی می آوردند که شیوه خزعشوه و ما طلت
نبودی و از باب حاجت را بر شدت جوع شدت انتظار
انضمام می بدیرفت و بدین تعریض میکردند که چون بر وعده ایشان
تقاضا نمودی که اغلب احوال ایشان عذر و مدارفت بودی و
احیاناً بتلایه اعتذار می نمودند بصورت جابج و ضایع انقلاب
می پذیرفتند و میگفتند ذر هم بکنید رحم و بطن را اصله رحم نپوشد

هرگز امسک نشد که بعضی طلاّب عذر می بردند و بعضی ^{افخوان}
 از معاسات هم میگردیدند می نمودند آیات بی خاطر بدین بود
 رحم و رحمت را از میان خاسته بود و معرفت در میان نمانده و
 جان شده و کسانی که در دعا و عوی یا خا میگردند تیر بسته
 از مرابط خاص تحصیل و انزاس می آوردند و در منازل معتاد ^{فغان}
 حباد چون دیاج و مصطاد بر فرش کنایح لوجوب جنوب بسبب
 نرسایند و مسلوخ از امضوح میگردانند و از ان اش معاش
 و استعاس عامه شکر اعراف و او باش شدی و از راه ^{شفقت}
 عمیه فرمان شده بود که اگر عمل اسباب در حورده اهل شکر
 شود بفرمایم تا پیلان را ذبح کنند بدیشان و مندا سبب
 بقا نفوس نفسیه شان گناه و این همه بلخی تحمل مشاق برای
 شیرینی مذاق مقصود بود ^{نی}
 کردی که می تلخ کند کام تو مرور فردانند اندر دهن تو شکر
 بدین ترتیب و ترتیب جمهورانی شکر را در عرصه حرکات آورد
 و هر شقی بهر شکر بی برای بهره غزاة و تغیر نگاه حواله فرمود تا
 خراج انرا در ترتیب اسباب افلاح صرف کنند عن قریب عساکر
 قاهره و محافل با بهره ما اسلحه از دروغ و مغافرو اوقواس و سهام

و بجزه و حسانم و مراکب ارجاز و برابین بالحام و زین و غلات پے
 عدد مجد کرده اند بقصد استیصال آن کرده و بعد ششم در آن مقام
 که تفرشان بود عود افتاد و دو سال تمام ایشانرا محصر کرده از طرف
 شرق عساکر قلب که در رکاب مایون بود بطل سی کرده و شرط
 منبسط شده و از طرف غرب و شمال افواج مبینه و میسره ^{نفت} موی
 ملک الشرق عماد الملک و خان اعظم ظفر خان محمد محمد ز فاری مستعد
 مترصد بوده و از طرف جنوب که در پابل متصل است حواری منبات
 مالک را که از حد بنا و خالدا ت کهنیات و سومنات حکیم فرمان
 جمع شده بود راه کرنا نشان گرفته برین نسق مقرا نشانرا محوط
 کرد اینده و در ذار الملک و اطراف مالک بعث حاشران فرمود
 ما حاعت کثیره از فارس و راجل بر اکیزند و مستعد و مرتب بجزت
 استدعایانند و اسلحه و اموال و افراس و انبال دیگر از کجگاه دار الملک
 و بهی بدر گاه هما پناه آرند درین مدت در غان پور که بانی آن
 سلطان سعید شمس عیاش الدینا والدین تغلقشاه العاری بود
 قامت شد و حصن عارن پور را که بغاه شند خراب کرده بودند نوعاً
 فرمود و مرتب شد درین طول مدت که موکب مایون در آنجا استقرار
 شده در جمع آن قوم نیز و قنوق راه یافت سه

جو خواهد که ملک تو در آن کند محنت از تو حلقے بر ایشان کند

و فرقه فرقه بحلیات نخله از اسای بر رک سر اصد خرد سر از هر سرخ

سبید روی و قاج سخت رود محروط الوه در از روی ایشیم ای اتال

اکل سیاه چشم اسمع جود کوش اصرم بریده کوش امدال آد تخنه لب لسن زبان

جمهوری ای بلند ادار سناط و کوچ ای کوسه اعسر ای دست زت

ایر دست جب برین مفعه و در از مالار بعه و بر بوع ای مسان با بلا و مبطنه

بارکات سکم عقل درشت کار هلیج کبر حلیف ای روستمائی طفل کودک

ولید و وصیف کودک جود و مراعت و امر و تنی و سباب ماروف

الشباب و ریفه و شره و شرخه و ریفه و ریثعانه و عنفوانه ای

اول جوانی و کهل و شیخ جماعت جامع با مران و مقدمان جوش

روی بحسرت نهادند و جوح و فوج پیش در کاد ما طاعت پوسته

و براجم مخصوص کشنده و بمواهب پینه پایان مرفه شده

و براجم مخصوص کشنده و بمواهب پینه پایان مرفه شده

ز نیم بخش متوار یانند که و ایم با تواریشان و صا

کمی در حلقه قعر مجارست کمی در شره جوف جمالت

نهد او که و ایم ما د عهدشش کمینه ثروت آمال مالست

چنان رسم سوال از دهر بردا که بنداری زبان جوص لست

با ساس بر عرصه صد و در شان تا ختن آورد و سباه رعب جمع فلون

شان را بغارت برد و بلا خوف بر بلاد قریح شان مستوی
 شد و قادر لم یزال اشار الباس جوع اذ اکت کھا و با این بلا و
 وبال بال ایشان شد بعین بصیرت دیدند که حاره خرتیمت
 اظهار بچار کے و عجز و مسکت را و اسطه خلاص و استخلاص و اعتراف اصرار
 ذنوب بر ذنوب و عیوب بر عیوب خویش کردند و وطن تسلیم بر کف
 احتیاج خود نهادند با سایر صنادید و سوزن و فرزند و خویش و پیوند
 بدر گاه آمد مد طرا حسن قضا و امضا، مضمی ماضی و صحیفه اعتراف و
 عریضه اعتذارشان بشت فرمود و بر صحو التماس سان رقم العفو
 عند القدره کشید و جمع کناه کد کشید و انشا در زمره بیدگان
 خاص و مقربان با اختصاص و جیل گردانید ملا و سندی با مصافات
 و توابع را سان مفرد داشت و انباء ایشان را بنیابت ایشان در
 ولایت نصب فرمود و ایشان را با جمله سران قوم و اتباع و درار کے
 مساعف رکاب سپایون در محکامه دہلی آوردند و فرمان طرا متضمن
 بشارت رجوع و نقول بر ثواب ملک وصول یافت و ایسا کن و مادی
 رستاق کہ دران ہرگز طاقی و غرثہ و رواق مذیدہ بودند در تصور منعیہ
 و رجوع رفوع ساکن گردانیدند و مراعی کہ ایشان را در سندی میرسد
 ریادت بران دیگر در حضرت دارالملک دہلی اتفاق فرمود تا مادارہ و

مستر سال بسال مدستان برسد و فارغ البال و مرفه الحال در خدمت تمام
 نمایند و نوارش بمرام و عواصف هر طوطی و فرزند در حواشی شان مبدو
 مسکر و مدعای دوام دولت قاهره رطب اللسان می باشند و بهر رو
 تضاعف می مدرد در همانان پوشیده مانده است و از شرق تا غرب
 خون افتاب روشن گشته و دیگر فتوحات و غزوات که بعون و عنایت الهی
 مالک رقاب ام مولی الزک و العج خلد الله ملکه را میسر شد در تواریخ که به
 منسوبت کهرت سلطت پناه مسطور است حق و علا این بادشاه جاگیر را
 بغزوات کفار و قلع اهل شرک و قمع مخالفت درین و ملک تو را بر
 داشت رجا و اثق که باین حد و اجتهاد و حرب و جهاد جزا کثیر و لوا
 جزیل باید و اکثر ایام اشتغال با صیغاد حیوانات و حوش و طیور می باشند
 و درین قسم سهم العین حاصلست همانیان داس که در اعصار و دیور
 با نور عظمت و علو سعادتش ای رادر کار صیغاد حنین جد و غلو نوده

جهان دان که اندر جهان هیچ شاه	کمی خون تو نهاده بر سر کلاه
باوان بزم و بدشت شکار	ندیدند هرگز خو تو شهر با ر
شکارست کار جهاندار و وزم	دگر شپادی و بخشش و داد و بزم

و در هیچ تاریخی مسطور نمینست و در دقائق این علم مهارت بجد است
 که در انبیا ان مومنانا که دستار دان جالاک در او ان بیان انواع بسیار

ہایم و خواص ہر یک صنف و تدبیر حفظ صحت ان و معالجت استقامی کہ
 در ان صنف ظاہر مشود و طرق بعلم ان مجدی کہ سباع طیور و حوش
 را پسید مگر دختا کہ جریغ خرکوش و آمو و کونہ پای بی شاح را پسید
 میکند و سباع ہایم طیور را پسید کردن گرفت حمانکہ سبہاہ گوش
 در غرار غرار می کشد و لک لک و خرچال و بط و کلیمغ و غلبو از
 و دیگر مرغ را میگیرد و رفتن او مکن بر روی زمین نظارہ ایت
 عجیب و رعایت وقت ارسال و میزان اذاعت طعم مناسب حال و
 نخبہ حوصلہ ما عاعت و الفاظ و اسہار و معرفت وقت کہ در حسن
 ہنگام پسیدند ما یمنند و ادعا بعد اطارت و ارسال در جو سما
 اخذ خواهد کرد ما نخواہد کرد و در جہاج بین ما شمال فلان پر برکنہ شدہ
 است و در دم او جہدین پرست و ان نرست یا مادہ امری
 عیشہ ہا افتاد در عہد سلطان معفور مرحوم محمد شاہ نور اللہ
 شہبازی بود حاصد حضرت ہما پناہ از ان شخصی بی پروائی با خفا ظلم
 سرہ کرد حد سال یک شب شخصی دیگر حضرت سلطان معفور مرحوم
 بخد متی اور در عادت شفقت کہ در ہنر کار ہرہ استفسار کرد
 بودی ار حضرت عالم مدار جلد اسدیکہ سوال فرمودی ار جودت و ردا
 ان باز با بر سر کرد چون بر ساعد مبارک ان بازار ہابی دادنی حال

نظر و رمال او کرد و ما فرمود که این با خند من ساله که از سکر خانه فرود روند
 اندام و رما را آورده سلطان معفور مرحوم ارس او دعا اسعاد و شجاعت
 نمود که سالها با زما رغایب باشد و باز با بند حکومت بارشما سندان
 سلطنت با فرمود که همان بارست علامت است که بردست غیر
 و مند یک اشارت باز بردست و باید همچنان کردید مجرد آنکه دست
 مبارک که همیشه بر جها بنان بلند ما در دست بار بر خاست بردست
 مایون نشست مجموع حکما و عقلا و ذمات و اذکیا وجود طبع سلیم و طبیعت
 غزیزه او عقل و بصیرت و لب و نوبه و دهن و حجر و حجی و دیکه متجز مانند که
 وظائف و مهارت کار زیادت برین صورت نه بندد و همچنین مجرد آنکه
 باز و شامس بحری و کوی محل عرض می آزند فرمان میشود که این از فلان
 زمین است و این از فلان کومت و این از فلان درخت و این از
 فلان دشت است و این را در قله کوه استانت و این را ایشان
 فرود تراست و همچنین هر نوعی را می فرماید که های نشو و نمای در درخت
 بلندست و جای این در درخت پیاده است و درین باب هر صورتی را
 اقامت دلیل و ایقان نظر سفر باید و در حالت ارسال سباع ^{صد} طور بر
 لذت عام و سه و تمام بناطران جماعت و حاضران جمع جهان میرسد که
 با جماع و اتفاق چشم بسوی آسمان باز کرده از مطالب غافل نظر در محال

ان طایفه برداشته می باشد و چون اخذ صید کرد درخت فراوان و بخت
 بی پایان بدو لها خاص و عام عابدی کف و آنچه درین قسم ذات بمانون
 را میسر شد و مسالعتی که جها سنا زاعمان شد ارجح لغزیر بیان و کثر بر بیان
 متجا و زیست و آنچه از کثرت عمارت و تنوع حصص ساد طنت خلد ابدی که
 کتب اصطفا که درین قسم تعلق دارد از کلی و جزوی هر یک جزئی شرح و
 امین مفصل و معین می فرماید و از لغو فو ظاستماع مقرون میگردد این
 که انواع احساس کدام شکره باشد که بدان حسند کنند و در دلم الف
 و شکر و تقص رام و نعیم برارند و طریق گرفتن و اموختن و خواص و
 منافع آن و شرح جایهای شکرگان و طریق گرفتن و مباحث و همگیل باز
 و در جایهای که در آن بار بسیار است و طریق گرفتن بار و اوصاف
 باز و باز دار و اموختن باز و منافع برآیندن باز و خاصیت اعضا باز
 و منافع که در است و در انواع و الوان شاهینان ارشامین بگری که
 بهترین شاهینان است و در آنچه شاهین بگری در کدام رسن باشد و
 سخت بگری بگری و طریق گرفتن بگری و جناس شاهین و برآیندن شاهین
 و است کردن شاهین و در انواع و الوان سنقر و کیفیت باشکان و
 کیفیت جرفان و در زنگها و نشانهها باشد که از آن بنگ و بد توان شاست
 و در کردن و اموختن باشد و دانستن الوان و زنگها و نشانهها در سر چشم و

و سینه و پشت و چکال و بقل و پروبال شکره و در اعضا دیگر که است که
 بدان شک و بد در آیند و کوهها و جاهها که شکرگان انجا ایشان سازند و
 بجا آرند و دانستن آنکه صبادان در کوهها چگونه در روند و هر حسن شکره
 از خانهها و ایشاها خود در کدام هو ابر و از نمیکند و جایی دیگر میرزند و
 شکرگان بجان خود را تعرض و آسیب و دکان بهایم و موهجان
 و سباع و طیور که حید و پند پر گاه میدارند و طبع بجان از هر نوع طوری
 سازند و اوصاف و خلق شکره داران و صبادان و خاصیت و طبیعت
 شکرگان که هر شکره چگونه نازد و که رجه سان ارد و بر هر حسن برنده
 شکره حدیث بر آید و هر یک کدام جنس شکار تواند کرد و کدام شکره
 بلند است و نظیف و مهربانست و کدام شکره لانه است بادشاهان
 کامکار و خردان ستوده آنها باشد و کدام جماعت است که بر اوج مرتبه
 اصطیاد ارتقا شود و این کار شرف و پیشوه بلند از ایشان نیاید
 و کدام شکره دیر و سخت بر باشد و زود ناک و مکابره گیر و بلند پر عیار
 و خوش خوست و کدام شکره مست کوش است و ست پر و بد دل و
 بد خو و سبک است و دیگر اوصاف بسندیده و کوییده که در شکره باشد
 و خواص و منافع هر عضوی از اعضا شکره و نقش و هیات و شکل و شکل
 و صورت هر شکره و جانور و شناختن حرکت شکره که بدان از دست

می شاید لذت یانه دیگر شیب شکره بر مرغان بزرگ و تدبیر دفع کاهلی
او در رسید و در خواندن و اداب و تدبیرات باز داران و آلتی که
ایشان را آماده می باید داشت و احوال بر انداختن شکر و باز بر آوردن
و ترتیب ساختن خانه برای قرضه و در تدبیر مانی که زر بر انداختن
فایده دهد و در تدبیر مانی قرضه زود پیرون آید و پر پیرون اندازد
و تدبیر دستن پر و علاج بر که ضعیف و کم پیرون آید و تدبیر لاس کردن
جانور و فریه کردن بوقت حاجت و دیگر گوشتها که لایق باشد دادن
ان شکره را و گوشتهایی که موافق نباشد دادن مگر بصورت و
نقدر و گوشتهایی که شکره را سود دارد و گوشتهایی که هر یک
خاصیتی دارد برای هر چیزی را برای این پنجم شکره را دهند و مرا
شکره که در سر بیدار شود و در چشم و در گوش و در بینی زرد دهن و
در حلق و حوصله و سبز شدن پمال جانور و دیر ماندن طعمه در حوصله و احوال
که بقی تعلق دارد و بسته شدن اخلاط و فضلات در اجزا بالایی امعا و در
خارش و سوزش و بیماریهایی که از غلبه بلغم و رطوبت پیوسته بدید آید
و استیلائی گرمی در تن جانور و غلبه سردی که در مال و تن شکره متولد
شود و باد که در پشت جانور آید و بیماریها مختلف که در اعضا جانور
آید و بیماریهایی که جانور را بر کندن بر مخرجین کند و ریخته شدن بر

بر جانور سبب احتلاط شور و تبر که در بیخ زرمای او ریخته شود و تدبیر سوختن
 بر مابال بادم جانور که شکسته شود و سبب افتادن در زیر مال جانور و
 بیماریها که در ران و ساق و پنجه و نخلب افتد و مرضی که از اثر تیره خوانند
 و اماسی که بر پنجه جانور ظاهر شود و خشک ریشی که اندکف جانور پیدا
 و شکل عدسی باشد و سست شدن مخالب جانور و شکسته شدن اعضا
 جانور و بیرون آمدن مفضلها از جای خود و رویانیدن مجلب عوض
 مخدبها که افتاده باشد و همچنان در احوال یوز و سگ که اگر بزرگ گزند
 حکونه باشد و اگر بچه گند یا حکونه باشد و بیسکل او حکونه باشد تا در صید
 میند کف و امراض یوز حنا که ضعف معده و باد که در شکم یوز افتد
 و گراما که یوز را زاده باشد و رنجور که داینده یا سر مار زده باشد و جرب
 که در تن یوز پیدا می آید یعنی کره و چرا چنی که پور رسد و ریش شدن معده
 یوز و کر شدن دست و پای یوز و سست شدن دست و پای یوز
 ریشها که در اعضای یوز پیدا می آید و بیماریهای جسم یوز و درد کلوی یوز که
 پارسه باشد و حناق یوز و درد سینه که یوز را واقع شود و قولنج و تولد
 کرم در شکم یوز و رطوبت بلغمی که در شش یوز متولد شود و گنده که بوی
 از افراد خوانند از غفونت در تن یوز متولد شود و در احوال بیان
 و اصناف آن که از کدام زمین دیرتر باشد و دور دوند و شکار بسیار گیرد

و جانوران مہیب را صید کنند و کدام رنگ بر جلادت آن دلالت کند
 و سگان ہر مہیبی را حہ فاصبت باشد و کدام ہنرمند تر باشد و در امراض
 سگان مرضی کہ در سرفشند و در خلق و دم زدن بسیار و سخت و آرتی کہ
 در تن حک مستولی شود و پرودت کہ بزمراج سگ استلا باید و اما سگ
 در پس سر سگ بیداید و گرم کہ در سر سگ نشد و لاغری سگ کہ از آن
 دو پدن او کم شود و جرب یعنی کروتیج کہ بر تن سگ بسیار بیرون آید
 و خراشیدن بدن میان را ہنار رفتن بسیار و جراحی ہا کہ در تن
 اعضا، سگ نشد ہر یک مرض را از و نور ہارت مہتر باید ہر یک از این
 امراض جدیدین نوشت و ہر نوعی را علامت اینست و ہر مرضی را علاج
 چنین است بدان فرمایش ہمہ را مشاہدہ میکردد کہ سباع بطور وسباع
 بہایم از انواع علل و امراض صحت کلی می پرد و شدت می شود و حیات
 ایام اصطیاد و اوقات شکار و طہرن بر ایندن شکرہ و ہوش داشتن
 میزان و مقادیر بر ایندن و کیفیت انواع شکرہ و جانوران کہ بطبیاع
 زنجہ میشوند و ہر وحشی کہ بطبیاع مذکور موصوفست و وصف تعداد و شکرہ
 و طبل باز و دستکی ہادستہ و طبل کوب کہ حکما و عقدا وضع کردہ اند و در
 باد شامان جگورہ تواند بود و دانستن جانوران کہ تعانی برج اتشی و خلکے و باد
 دارند جانورانی کہ تعلق بر ان شبین : از انجہ ماخن دارند و گوشت

خوزند و درین خون خوانند شکاران خالوز کنند باید که ماه در برج
 باشد و طالع وقت برج آتش تا بر مطلوب ظفر بایند بسروح آتشی
 حمل اسد قوس

جایوز این کتب برج آبی نعلین دارند پے اب نتوانند زبست چنانکه
 انواع ماه بیان و نمکان و سرطان و ماخه و ان مرد و نعت کی
 بری و دوم کبری نعلین برج خاکه دارند جو خواهد شکاران جایوز
 کنند باید که ماه در برج پے باشد و طالع وقت برج آبی باشد تا ظفر بایند
 بسروح آتشی

سرطان عترب حوت

جایوزانی که برج خاکه نعلین دارند ایچ گاه خوازند و یک شم دارند
 و سم ایشان شکافته است و نشی میکنند خون خواهند شکاران
 خالوز کنند باید که ماه در برج خلبه باشد تا بر مطلوب ظفر بایند بسروح

خاکه لوتیر سبله جالی

جایوزانی که برج باوی نعلین دارند ایچ بزنده باشند و بزنده شکار
 ایشان و حق کنند که ماه در برج باوی باشد و طالع وقت برج باوی

باشد تا بر مطلوب ظفر بایند بسروح بادیه
 حوترا میزان دلی

من درندگان که درین اندخناکه بازو بگری و سقر و جوع و شامیان
 و عقابان با انواع و کپان با انواع و الخ جانور میگردند و گوشت منجوزید
 از جانوران ارجمت برین برج بادی تعلق دارند و از جهت در زیاد
 و گوشت خواری برج اتنی تعلق دارند چون برای رسید کردن ایشان
 منوجه کرد باید که ماه در برج بادی باشد و طالع برج اتنی تا عرض حاصل
 اید و بعضی جانوران حنا که مرغان آبی از قاز و بط و ابرج و مار و مثل
 این هم برج اتنی تعلق دارد و هم برج مادی پس احتیاز ایشان چگونه کنند
 خون آن برندگان آبی اند بخاست در رسید کردن ایشان چندان
 مراد نباشد و مطلوب حاصل نشود این اختصار بدین نوع کرده اند
 مشتاق نظر کنند که آن جانوران بیشتر براب تعلق دارند با بزباد جانور
 که آبی است نتوانند بود پس همان مقدار برج مادی تعلق دارند و همان
 برج آبی مرچند که بی بزباد تا آب نباشد مرود و بنامند برندگان آبی
 را از لب آب جایی دور که اینجا آب اصلا نباشد ندیده اند و گمانی
 که ایشان رسید بسیار کرده باشند این کیفیت و مزاج بدانند و بدین
 سخن که بر سپیل نهر سه ذکر کرده شد شکار زام فیروز شامی که بارش
 و املا حضرت سلطنت مای حلا اند بلکه مصنف و مولف شده است
 و امراض و علامات و علاج مشخ در آن مسطور است شاید صاف کرا

بخیزی اصباح افتد از اطالع کند تا سفا حاصل کرد و بر مطلق طهر تا
 اما صید لبوشت و قشل اسود و قلع خرازم و قمع عصفرو حوج قسوت
 بجای رسیده که از حد نفیر و کزیر پرولنت بران قسم کجه الله هم
 لعین بردست دارد و شهرت این صوله بر اهل دین و دولت و عام
 و خاص عالم و باهرست در ایام ساله اگر کشین بشری بعد از دبری
 اخبار می گردند مردم را بجز و توجیه طاری کشیده و نقش میل اسد حر بردوار
 کسی کم دیدی امروز در عهد مهابون در شکار بیشتر خلق خنات دیر کش
 که از خیل و راجل بر اسود صواری مکاره در می او بزند و بفرات خنات
 خون خرازم بر نزنند همان شده است اسود که در شجاعت مشبه است
 در جوره ملک هر جا که نشان کفشد عداثت کاران سعی نموده و بی خطایی
 یک پیرهای انداخته و از پوست شیران بر روی زمین بساط ادا ^{خسته}
 و هر جا که بشری بسپیل کرده و ادعی خوار شده بل ارشاد و ادعی خوار شده
 و بقور و بجای خیل را در نواحی از بهت او محال جوار نمانده لسان بشر
 انکن زمین را از خون آن خون حوزان میراب کرده و شر از آن
 حد و دفع کرده اند و اکثر احوال بنا که بود که بشر قصد ادبی کرد و بخبر
 قفای مردم زدنات مهابون استخلاص ایشان بر ذمه مردت خویش
 لازم داشت و بی حسیل

بیزی که نوک سیزه خار پستان شیر در پلمات
 مردم از آن سبب صاری حلاصت و دم شیر هزار شکر ز کشته
 خویش در ترکش میت و بر زمین در پشها و اکبر تا شیران شرره را
 خندان طلب کھا کشته که از خوف ست در کوک اسد و لرزد و بحال
 افتاد و شکا شیر با ستر ارحمان ملکه شد که بندگان رکابی دستهای
 گاه یرد دستها کشته آتش بر سر شیران زدند

دو جام در او باید دیر یکی نزد آتش دگر نزد شیر
 چه بندگان و جو در ساحت مکت ارجوف قدر حری و باغی مانند
 غضبی را بر نهی که محمود مستحسن باشد برای اعتماد دنی و جهاد اصطفا
 انواع حیوانات ارباب و بهایم مصروف داشت تا در شکار سه کار
 بجای آورده شود یکی ادا و عادت فرود سبت و غرادر دم اکل حلال
 از نوم سید بی شبهه و قیاسیوم صرف قوت غضبی ارسنگ و ماری

در غار آیه احسان خوانی	در شکار از بی سایل بازی
همه دانند و تو بهم می دانی	انتقامت نه بود آتش خزا

بجای ما بین کار شکار را در غایتی رسا پندند که زیادت بران
 از امکان بعید بود سبب جابوزی از دنده و پرنده که نام توان گرفت
 اردام شکار شاه بیرون گرفت و مادام که گرفت را مگر در ارباب

و هابیم و وحوش شیران و کرکان و بلبکان و کرکان و حوسان و کوزن و نیلکا و و کورخ و کوه پایی و خرکوش از بهر بی خندان شکار کرده که سر صمد اهدان در بارز نباید بل عطار دار شماران عابریاید و شکا ریلان که متمنارایی مایون بود خالق چون میسر گذاشتند و انواع حب بزرا که ذکر آن در باب فتح جا حکم مسطور است که کسی از اناام نشینده بود چون کور و مزیکی و روبره بران و دراج سنج و آهوسپید و کوه پایی سپید و خرکوش سپید و خرکوش سنج و طولی رزد و طولی رسپید و راع رسپید و شاک رسپید و خزان در رسپید آورد و در مالک سبند بادشاهان ما تقدم طاب ثراهم اشتغال بصید داشتند چه کار شکار محقق بحسن و ان کسی مایه و سلاطین دین دار است اما بدین مسالعت که لیلاد و نهار استرا و چهار حضرت سلطنت پناه را درین شغل غلومی باشد ایستاد بنود و عاده مردم را بقتل ضواری دفع مضره حاصل و بصید شکاری جلب منفعت و اصل رجا و اتق که این دفع مضار و انصال منافع بسیار سبب شود برای دوام دولت قاهره باب دوم در عدل و حسان و وفا و حرمت و دفع فساد قتل پیمان که در عالم مرضی مرتضی بود بدانکه در دهور ما صبه و عهد ساله ما بزراط سفک دم قدم مردم زلت بدیرنه بود و درین

اوم دم بدم اهراق دم می شد و مردم را بحال دم زدند بود و از
 منابع و معادن هیچ کس ازین بایم حالی نه و ازین فعل بدم روی نمی نمود
 و انجوان و انصار باشتغال این نار و اشتغال این عقصا دی فوتی می
 نمودند بل قتل بشر را که مفضی بشر و مقتضی رفی شر زنا را هلاک نبود و
 افساد بلاد است سبب اشتطام عالم تصور میکردند و میگفتند:

ملک را اگر قرار میخواهی تنج را بپه قرار باید و است

و برین تصور هزاران هزار مسلم بر زمین آمدی و هرگز از قتل شان ریح
 نیامدی

تا چند هزار مسلم اندر پای مقتول شدند و بر نیامد آسی

و اگر میگفتند که از امور ما است و این راضی مثل ساختن بود

اگر خوننی بریزد شاه عالم	بسا خونها که در عالم بریزند
باید گشت هر یک جنه هر که	بزاری تا در کرکان گریزند

و نمی دانستند که عند اندناسی و ناحق شناسست و تعرض

عصب و لعنت خالق اناسیت در ضمیرشان مگر خطرات نمی یافت

که از فو حال خالی نجا آمد بود با ارتکاب جرمه کبیره یا کفر یا الاستحلال و

مساوی افتا، همانند خویش که در خلقت و جبلت مساوی و مشارک اند ^{بنقله}

شہوت عفتی التذادمی نمودند و حقیقت اول ذات شہوات تقماری

لدید بر این چه باشد که استغناء شہوت عفتی بر مثل خویش کند و در حال

لیسحان انتقام باشد از دم مژده کوهی تا رخ انقباض و نازق اینست
 لیس کای رنگ سرخ شود و کای رزد و مضطرب باشد و فوت غضب
 اصل قلب است و منوره میشود این قوت وقت نوران سوی ذرع میورد
 نشاء و قوع موزیان و بسوی تشفی و انتقام بعد وقوع آن و انتقام فوت
 این قوت است و لذت آن در انتقامت بر سبب آن نشود این شهوت
 که با معام بس نی ادم درین قوت بر سر درج اند در اول بطرت از شرط
 و انراط و اعتدال اما تقریب سبب فقدان این قوت باشد بسبب ضعف
 این قوت و این وصف مذموم است زیرا که صاحب او را گویند که در
 حمیست و هر که رحمت و غضب اصلا با سدا و مافصل است اما انراط
 آنست که غالب کوه بر وی این صفت ناپیرون آید از حد عقل و
 دین و طاعت بکند عقل و دین را و نماند مر او را با این وصف بصیرت
 و نظر فکری و احتیاری بل که مضطرب کوه و باید دانست که غالب
 شدن غضب بعضی امور غریب است و بعضی امور اعتیادی بس سامر
 در اول بطرت مستعد باشند هر وقت غضب را با صورت او صورت
 عصیان باشد و بران جوارت مراجع قلب عاقل کند و بر این غضب
 از آنست اما اسباب اعتیادی آنست که محالطت باشد با قومی که مستهجن
 باشند بنسبت عینط و طاعت غضب و از اشتیاعات و رجولیت نام نهند

گهی گوید که هر بر حسن صبری شواهم گفها و اگر کسی مین کاز را تحمل نتوانم
 کرد اگر نظر با صاف و حقیقت کنند معنی سخن او این باشد که مرا عمل
 نیست و حیل نیست پس این سخن بجهل خودش در معرض معاشرت و
 مباحثات ذکر کرد پس بهر که بشنود او را حسن عصب و حب شبه قوم
 در نفس او رسوخ یابد و بر آن عصب قوی گفها و هر گاه که مار عصب
 اشتداد بدیدد و اضطرام او قوی گفها صاحب خود را کور کرد
 کرد انداز هر بیزی که دهند و چون و عظم و نصیحت کنند نشنود بل بر آن
 نصیحت عصب زاید گفها و اگر خواهد نور عقل استضات نماید و از آن باز
 گفها شواهد زاید بر آن نور عقل بدچان عصب فی الحال نطفامی بدیدد
 چه معدن مگردا عنت و از شدت عصب از علیان دم قلب و خان
 سوی دماغ مصاعد میشود و مستولی میگردد بر معادن مگردا باشد
 مقتدی شود سوی معادن حسن پس غالب شود بر و چون که چشم او
 تا رنگ گفها و تمام دنیا بر و سیاه نماید و باشد دماغ او بر شمال غار
 که در آتش افروزند و میان و اطراف او سیاه گفها و جوانب او بد
 تمسلی شود و در مریخ او ضعفی باشد پس نور عقل نطفامی بدیدد و نحو گفها
 نه سماع کلامی و نه زویت صورتی و نه قدرت اطفالا عصب نه ادراک
 نه ارفاح بل شاید که جنان گفها که بسوزد جمع چیزی را که قابل احراق
 شد

و مخزن کبد غضب دل و دماغ و بسا باشد که قوی کفو با غضب بس بر
 رطوبتی را که حیوة قلب بد است و بگرد صاحبان بچشم و بد آنکه حال
 کشتی در اطراف امواج وقت اضطراب باج مختلفه در لکه بحر هست و
 رجا سلامت آن ثابت از نفسی که آن مضطرب باشد یعنی زنی را که در
 سفینه احتمال دارد که کسی نباشد که احوال سکین آن کند و تهدیر آن رسد
 و نظر سویی آن تواند که و همواره تواند داشت و تواند کرد اندام
 زنی که تمام تمام صاحب سفینه است خون بنی و هم مبتلا شد و
 خصل غضب بر و ما جن او در جبل خیل او است و در از التهاب ناز
 غضب و هبوب ریاح عطا جرق و عرق چیزی دیگر نیست و از امارت غضب
 در ظاهر نعره است و در عده در عصا و اطراف و خروج افعال از ریه
 و نظام و اضطراب حرکت و کلام و ظهور زنده در اشراق و حمزه در
 احداق و قلب مناخرو استحال خلقت و بشره و اگر خاستگی که غضبان
 و حال غضب بیج صورت خوش را بیند غضب او ساکن کفو از سر
 بیج صورت خوش و بیج ناطل او پیشتر است ارفع ظاهر او زیرا که ظاهر غم
 باطن است این که گفته شد اثر غضب است در حد اما اثر غضب در اسان
 است که چشم و پیش و قباج کلام که اگر گفتن و شنیدن آن عقلا برهنه
 کردند و قابل او شرمسار کفو در حالتی که شور غضب باشد در وی و در

کلام مختلط نظم و اضطراب لفظ صادر کفد اما اثر غضب در سایر اعضا
 و بهیم و نوزق و متسل و حرج وجود نمکن بی مبالاات تا اگر در این حال کسی که
 بر وی میخوابد استیغای لذت قوت غضبی کند از پیش او بگریزد یا بسببی و غری
 صاحب غضب تهرت بر شقی غیظ و امضا، اثر غضب نتواند کرد غضب را ح
 کفو بر صاحب خوش پس آن صاحب بترق لوب خوش کند و لطاات بر
 رخسار خود زند و دست خود را بر زمین زند و بد و دمجون و اله و سکارا
 و مداموش و بیخیر و مسا باشد که ار شدت غضب دود نه نتواند و بر فانی
 نتواند و غشی بر و معترض کفو و مسا باشد که حمادات را بزاد و حیوانا
 را بزند کاسه را و قدح را بر زمین زند شکند و خون بر سر طعام غضب
 طاری کفو او انی طعام را کسر کند و مابده را برانکند و خود را را کل مجرم
 کند و در حال غضب انعال مجامین از و صادر کرد و نه بایم داشتیم کند اما انرا
 غضب در دل را مغضوب غلبه حقد و حسد و شمانت بسا، ت اوست
 و خون سرور او و عزم را فشا، سر او و هتک سر او است و دیگر امثال
 این قبایح اینست نمره غضب مفرط اما نمره حمت ضعیف فله غیرت در حمت
 که غیرت می باید و احتمال مدت از حیسان و خواری نفس که ان نیز مذموم
 است بل که ارفقدان غضب مردم را بجز با آورد از ریاضت نفس ز بر کجه
 ریاضت بتبلیط غضب بر توتیا م شود اما غضب بر نفس خوش وقت

میل شهوات حسیه تواند راند اما غضب محمود است که نظر در اشارت عقل
 و درین گدازها مغایات غضب حای شود که حمیه و اجبست و انظفای غضب
 حای شود که حلم او اجبست و حفظ این حال برین سوال بر حد اعتدال استغناست
 خوانند که بدان حایق دنی بحال سد کان خویش را بیکبندی کرده است و
 رسد است پس چون مردم میل غضب خویش سوی فتور احمد نس کند از
 نفس خویش بصغف بفرت و حبت نفس در اجتهال ذل باید که معالجت نفس
 خویش واجب بیند ما غضب او را قوی بیداید که بدان در حد اعتدال
 رسد و هر که میل غضب خویش سوی ادراط بندد که او را سوی فتور و
 اتمام فواحش میکشد باید که معالجت نفس خود کند ما سورت غضب
 نقصان بدید تا در وسط حق بین الطرفین اسعامت باید که صراط
 مستقیم است و بیاید دانست ما دام که مردم را محبت چهری با کز است
 چهری مردل می بیدار غنط و غضب خالی نباشد و تا زمانی که چهری را
 خود و چهری را مخالف خود داند حاره پست که امر مؤنق را محبوب بگرد
 و امر مخالف را کمروه پس غضب منابع ان کرد پس هر گاه که کسی سلب
 محبوب او کند لا محاله بر او غضب آید و آنچه محبوب انسانست سه قسم است
 قسمی که ان همه راضو ریست و ان لذت است و مسکن و طیبس و صحت
 بدن پس هر که قصد بدن او کند بفرت و حراحت با قصد کند با خد ثبات

و سبب لباس که سر عورت او از آنست تا مقصد کند تا خراج او از مسکن او
 یا بریزد اپی را که دافع عطش او بود و این ضرورت است که مردم از
 کرامت زوال آن جانی نباشد و از عنظر کسی که معروض آن شود هم جانی
 نباشد و قسمی که آن ضروری نیست چون جاه و مال کثیر و خدم و غلمان
 و مراکب و سایر دواب و این چیزها محبوب گشته است بعبادت و سبب
 ما و انسان مقاصد امور باجودی که ذیب و قصه اگر چه مردم مستغنی
 باشند از آن در قوت حسان محبوب گشته است که اگر کسی این امر ته کنی لا محاله
 بر و غضب آید بس پیشتر غضب مردمان بر چهره، بغیر ضرورت میجو جاه و
 تقدر بر مجالس و مباحث بعلم پس هر که را جب ان غالب شد قطعاً او
 را غضب آید چون مراحم شود کسی بقصد او را محافل و دیگر که را ان جاه
 و تقدر محبوب نباشد و ملفت نکند و چون بنشینند در صف نعال
 در غضب بنارد او را مصدر شدن کسی بر وی یا در محفل و نشین بغیر
 زبردست او و این عادات رویه بسیار می گرداند در دل مردم محبت
 چهره را و کرامت چهره را و غالب میگرداند غضب او را و هر گاه ارادت
 شهوات پیشتر باشد صاحب انرا مرتبه فرود تر و ناقص تر شود و راجح حاجت
 صفت نقص است بس هر چند حاجت پیشتر نقص پیشتر و جاہل همیشه در
 از دنیا و حاجات و شهوات خویش است و نمی داند که اسباب غم و

برای خود پیشتر مکنند و قسمی است که ضرورت در حق بعضی و غیر ضرورت
 در حق بعضی جهات کتاب مرعاه را که مضطربست سوی او و دست برد
 او و اس در غضب اید بر کسی که سوزد ما غرق کند از او سخن ادوات ^{عنا}
 در حق کسی که مکن نباشد او را و وصل بصند مکران اما قسم اول ریاضت
 در و از بهر آن نیست که عنین قلب منعدم کف کس ز پیر لکنه قادر شود
 مرا که غضب مطبوع مکرود و استعمال بکنه اثر در ظاهر مکر جبری
 که سخن شرح و عقل است و این ممکن مجاهده و تکلف علم و
 احتمال با آن مدت که این صفت او را خلق را شرح کف همه چیز را
 از خدای داند و حکم قسم ثالث نزمین است را بر آن چیزی که ضرورت
 باشد در حق شخصی مانع نباشد او را از عطا استعنا غیر از آن چیز
 پس ریاضت در و مانع عمل بشود و ضعف کرد و اندر سخنان از او با طرز
 محدی که الم صبر بر سخت نیاید اما قسم ثانی ممکنت توصل سبب ریاضت
 سوی افکاک از عصب و ایراد ممکن اصرار ان ارذل ^{حاصل} و این
 شود سبب دانستن مردم که وطن او قبرست و مستقر او احزنت و دنیا
 مبعبرست که عبور کرده میشود برو

دنیا پلیست بر گذر از احزنت اهل غیر خانه نکند بر پیله
 از دنیا مراد احزنت که ان قدر ضرورت است هر چه ما در آنست همه بر روی

و بالست بس بدین علم محبت دنیا از دل محو کرد و در این بر سلب ان غضب
 روی نماید و اسبابی که غضب را بر بی انگیزد زهوی و عجب و فریج و شکر
 و تعمر و مضار و عدو و شدة حرص و بیشتر مال و جاه است و
 این مجموع اخلاقی است رویه و مدموم در شرح و بنیت حلاص از غضب
 با بقا این اسباب بس خارج نباشد مردم را از ازاله ان بواسطه
 اصدا و دان بس باید که ایات مذکور متواضع کند و ایات عجب بمعرفه
 نفس خویش و ازاله فخر بسب آنکه او و غلام او مشارک اند در جنسیت
 از روی بنیت و نسب و اعضا، طاهره و باطنه و تفاوت بواسطه
 فضایل بسزیده است و ماچده ردایل فخر و عجب و کبر است و ازاله
 مزاج بنشغل مهمات دینی و ازاله نزل بسب حد در طلب فضایل
 و اخلاق حسنه و علوم دینیه که او را بسعادت اخرت رساند اما ازاله
 نهری بتعظیم مردمان و مساوات نفس از استنزا، اما بتعبر از ایل کرد
 بر همین ار کفنا رتبع و بصیانت نفس از جواب تلخ اما شدت در صبر
 مرایا عیش ازاله ان بواسطه قناعت بقدر ضرورت و بواسطه طلب
 عزت استغنا و اعراض از ذل حاجت دیگر بد آنکه ایک شدت
 عزت نفس خوانند جمعی محض است نزل که مرضی در دل و نقصان در عقول
 این صغیف میگردد اند نفس را نشان است که مرضی اسرع است در غضب

از صبح و سپان اسرع باشد در غضب از مردان و پسر ضعیف اسرع است
 از جوان قوی و صاحب اخلاق سینه و ردایل است بر صاحب اصحاب
 حسد و نضایل پس وقتی که نابت کرد مردم را شهوت خویش هرینه
 در غضب ابدیل قوی کسی باشد که مالک شود نفس خویش را وقت
 غضب به شتر شتر که صفها بسکند شتران باشد که خود را بسکند
 پس باید که معالجت ان جهل کند بدانتن حکایات لعل حلم و عفو و کظم غبطه زبرد
 این نوع منقولست از اپنا و اولیا و حکما و علما و اکابر و ملوک و فضلا و صد
 این منقولست از اترک و حید و اعینیا که در ایشان نباشد عتی و فضلی
 و علاج غضب بعد از پیمان یکی بعبت و ان شش زعت و اول بعد از اخبار
 که وارد است در کظم غبطه و عفو و حلم و احتمال و بر عیب ثواب ان تا
 مانع بشود شدت حرص او را امید ثواب کظم غبطه و دم خوف نفس
 لعقاب الله نعا کند و ان حاصل نشود مگر بدان تن انکه قدرت خدا
 بقااست بر قدرت او برین مردم تا اگر امضا غضب خویش کند بر
 می نگیرد و که خلاص باید روز قیامت از غضب الله نعا که حاجت پشتر
 در عفو ان بسوم بزرساند نفس خویش را بعواقب غضب در دنیا اگر
 نمی نرسد در آخرت چهارم ملکر کند در شش صورت خویش وقت غضب
 و یاد کند در ان حالت صورت پیری را و فکر کند در شش غضب و مساب

صاحب غضب بکلب ضاری وسیع و بجم تک کند در بسی که داعی است
سوی اشقام و مانع است از کظم غمط مثل و سوره شیطان که مر
صاحب نفس راست بدان آرد که این صبر تر ابر عجز و خواری نفس
و حقارت حمل خواهند کرد و در چشم مردمان حقیر حوای شد و در آن
حالت نیندیتند و نفس خود را مشه کند که این احتمال و صبر این زمان سهل
تر است از خواری روز تمامت و نصیحت شدن آن زمان که مظلوم است
ترا بگرد و اشقام خواهد و آسانست آمو روز خواری شدن در چشم مردمان
از آنکه فردای قنات خواری شوی بخندد و عبد الما که والنسبین و ستم
انگه بداند که غضب او از وقوع چو هست که آن و فتح مراد اند جل و علا
است بر وفق مراد او پس چگونه گوید که مراد فریاد است از مراد
اند نجا اما علاج غضب بعمل آنکه بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
پس اگر زایل نشود غضب اگر ایستاده است بنشیند و اگر نشسته
مضطجع گردد و زب شود بر زمین که از آن مخلوق شده است تا
نشاند بدین دل نفس خود را و توفی کند ماب سرد و نظر کند سوی بکلی
و سوی زمین و تعظیم خالق ارض و سما کند تا با غضب انظفا بدید و بگوید
عادل سه رقعہ کا عد خادم خود را داده بود و فرموده بر سر من ایستاده
باشی جز در شدت غضب پنی این رقعاب بمن نمانی رقعہ اول در رو ^{نقش}

یزد و امیرالمومنین علی فرمود روحی اندک غمگین نشود سکه کس مگر در
 حالت جوهر و در حال عسر حلم در حال غضب شجاع در حال حرب و
 لقمان حکیم گفت هرگز خود را چون کجای یا کسی مواخاه کنی اول در غضب
 اگر در حال غضب اگر انصاف نگاه دارد با او مواخاه کن و الا بیزیر
 مردی گفت ما رسول الله صدمه عفوکنم از دحام سس موش شد از دس
 گفت عفوکنم از او هر روز معناد با رحمت کظم غیظ و نصیحت
 حلم نباید افضل است از کظم غیظ زیرا که کظم غیظ عبارت است از کلف
 و حلم محتاج نیست سوی کظم غیظ مسح کسی مگر در حال بیجان غیظ
 در آن حالت محتاج شود سوی مجامده سحت لیکن چون عادت
 کند معناد کفه کظم غیظ سس چنان عرط حاصل نشود و اگر سس چنان
 طاری کفه چون معناد است. ه است در کظم غیظ او را بقی سس
 و حلم عادت از نیت و آن دلالت کمال عقلست و گفته اند حلم
 ساعه سرد میکند معناد آفه را چون کفیف غضب و شجاع معلوم
 بشد عاقل را برای قلع آن شهوت شمیر قدر مسلول باید داشت
 یا مغلوب و نشود و مطاع شهوت نکرد و سعادت و در جهای
 و زباز داشتن نفس از موا ایشان چون از تهذیب اخلاق و
 الی اخلاق عاقل بودند استغناء لذت قوت غضبی کردند در آن

معاویست کہ بیچ روزی از قتل نفوس ذمک روس و شکر و مار
 و قطع اعضا، و اظهار انواع مثلہ چون کسر جاجم ^{جدا} و قصم ایادی و توایم
 و افتقار، حرقات عیون و جرع النوق و شفاہ و شیخ خدود و
 جباہ و ثقب مناخر و جمع اسنان و قلع لسان و ادخال مصدات
 ایشان در فواہ ایشان و دق عظام بمقامع حدید و القاء بشر
 زاری پیش سباع صواری و اصحاب نفوس بغیبہ یا ذوات
 خسیہ منسک میشند و انزاع قطر مذاب در حلق خلق بعد از
 و پریدون پی و نهادن کیے و او بختن و سبلاسل و غلال لبتن
 و ضرب شدید کہ در مجلس از قتل و اضطراب و غلب و حزن و غم
 و بلبلان ناشاد از ہر جنس کلمات ایشان میگردند و سایر اربع ^{تکلیبات}
 محبتہ حمایہ بنود الاما شاہ اللہ و اثر قتل و خروج بر رقبہ و عذار
 دنیا عذار و کی بریشانیے بریشانیے کیتی و قلت امن در قلب مولانا
 و کترتہ خوف مولم در خوف مسلم و بقایا اقلی را جریان دموع از
 وقوع اما چنان بود کہ جبمہ خون مدام از خشم شان روان بود کہ
 ناک نہ اشق و نشان و سنجایہ مانزہ بود کہ حق غر و جل بعناستہ و
 رحمت خویش حضرت عالمینہ را اخل اللہ بلکہ بر شند و حامی بنا
 در اعی عباد خوش کردانید و از مہربانیے او بر روی زمین سباطنی

و ظل رافت اور ابرہہ جہانیاں متا دوا د سے
 بد بجای بسہ ہرگز این کرم مکنند کہ لطف عام تو بر خاندان آدم کرد
 خدای خواست کہ بر عالمی نخواستہ ترا بطرف و کرم بادشاہ عالم کرد
 در زمان جلوس بر سر بر سلطنت اول حکمی کہ بر بندگان خدای ذمہ بود
 ان بود کہ منادی ندا، بشارت مرحمت بر عباد بشر برساند کہ بعد اللہ
 بعنایت حق در عہد دولت ما نشان سفک دما، مردم بخیر نہ بیند و
 خیر کبوش نشود کشتن نفرمائیم و روانہ داریم سے

شادند بعیل ماجہای	ما با جرم از زمانہ شاد و رسم
تاظن مزی کہ مابش یچ	مرور بناز کے ستادیم
کہ نا در خوش رفر اول	شایہ تاج و تخت زادیم

و ہر کرا از امر این نصیحت بداعنی اہراق دم ختم عبادت
 شدہ ہا باشد باید کہ دم و رکش سے

کہم کن کہ دست تو بال است	کہ لختاپش از خشم بال است
تو آتا جو پیش توشت یا تو ان	مزن کہ جہ دشمن بود با تو ان
بگاہ کہ غضہ را رخہ منب	کہ خود پیکاہ پینت او کزند
ترا چون رباری بر کے عطا	بتجیل رسم ساست خطاست
کہ اول توقف کنی در قصاص	توان کشم اتر کہ بدی خداص

و لکن جو قال را کز ده کشت	نبارد فرمان تو ز من کشت
که از هم شد این خاک بر یکس کشت	نکرد و سفال شکسته درست
نمک کن که ما در مهر سنج	که بر طفل خود چند بدست برنج
بجا دید مصاب رخ نشبان	بتر زن حسد اند غم باغبان
مکو مرد گشتم صد آن در شه	یکی ز من کن تات خواند مرد
جو بر خود نداری روان شتر	مکش مرغ بر کردن دیکه بی
مکوش اندران کز تنی خون زود	که جان باز ناید جو بیرون رود
بچون ریزش لقی مشو فتنه دو	ترا نیز خونیت آتش بر بوت
بزار آفرین بر جان زهنمون	که پیش بزرگان مکوش بچون
زد و لایب خرج انگار است	که ایشان نیارند در چون شتاب

جو دشمن ز بون کفو احسان کند
 بقدرت جو انمردی جان کنند
 می باید که متابیع حکم طبیعی ما باشند و با خلاق فرضیه ما تاتی نماید اما
 فرضیات ما کرده باشند تا گفته شود ان فضل الهی با مر بادشاهی دفع این شر
 جهان شد که مثل بشر از تصور و خیال مردم رفت و جراحات عصر و زمان
 الباقی پذیرف بمشابتی که روری از جلاوان و سیافان حکایت آنها
 کردند که ایشان میگویند در عهد مایون اهل زنج سکون را تر فجان در
 غایت و فراغ بال در نهایت روی داده است و با جمع هم شاکر و داعی در کاه

الاجلادات و سبباً فان که در شکایت بکاهند و شکوه ایشان نیست
 که ایشانرا سکوہ نماید و از ملا بس فخره حرمان بدیشان راه بسته و
 دست از سلب نقد و حبس در حبس بلند و رایام ماصینہ ہر روزی جمید
 از ملک و امر او معارف را جز رقبہ و قطع اعضا، کہ ہم و کثرت
 کسوت شان ملتس مشیم و کالا، نفیس و کثرتش ایشان بودی
 می ربودیم امر و ان طریق سلوک نماید و ان سبیل مسدود شد از ان
 شرم محروم شدیم و جابع و عربان ما ندیم بستماع این حکایت محیی سن ^{مصطفی}
 و حاج سفک دما، حلا اند ملک حمد فراوان و شکر پیے پایان گفت کہ پیے
 سعادت حق حل و علما ما راستعد کرد ایند و بدین خبر کہ دفع ان شر
 کردیم موقف کرد این شکایت ایشان ما را موجب شکر است زی
 دولت این پیے دولتان این جهت مشکئی و مقهور و مایوس و مخدو
 باشندند احمد و المته درین عہد و زمان ازین خوف امان حاصل
 شد و اگر اجناس در مخالفت و معاندت و عداوت شخصی یا شخصی مقبول
 تا بخروج میشود عدا و خطا ما بر سر ما خود مدعی و مدعی علیہ را در دیوان
 شرع حوالہ میفرماید تا بر حکم کتاب اللہ و سنن رسول او بدایہ سخن
 باشد فاضی یا مضار رساند و چون ارادت حضرت اتباع خوات مر
 حکمی کہ در شرع معنی است معنان پیے تا و بل و نقیہ را بانی نماید

استماع و امتناع ارغانت مدین بر ذمه دانات خویش لازم مبادارد
 ترا عادت ای بادشاه خویش و بست دل مرد حق کوی ز الجا تویت
 و بغایت الهی ابواب رات دم همان مسدود گشت که جز نقد علاج
 هیچ کسی تصدیح ابراهه نتواند کرد و جز خون پستی که بی اختیار سابل کف
 بسابل خارج خون نه پستی در ساحت همان شفقت لادشاه مهران بجای
 حرارت راحت و بجای محافت رات و بجای عدل عدل و بجای فصل
 فصل و بجای فناء و بجای غنا و بجای مخرج خرج و بجای تحریف تالیف
 و بجای عسر سیر و بجای حصر قصر و بجای اذاء نفوس اذاء نفاس و
 بجای حرمت جوب خلعت خوب و بجای تبحر تبحر و بجای زخم
 رحم مشایده میشود هر آنکه برین اعتقاد شوک نفاق از کسانین بدب
 متعلق گشت و بدر و فاق در مزارع ضمائر گشت و عا و عالمیان که نمون کرم
 و احسانند صدق احتیاج جان بدعا، دوام دولت رطب اللسان اند و
 احمد مدد و العالمین دیگر از آثار عدل و احسان این بر گشته ^{خالد} رحمان
 بلکه اگر است که محذرات و حیوانات که عمال عمود ما سینه از رعایای ستمند و
 و حیوانات نامشروع در بیت الممالک جمع میکردند همانکه منده ترک و دلالت بازارها
 و جزایری دینری طرب و کل فروشی و ضربیه تمبول و چکری غله و کبابی و نعل
 کرمی و ماسی فروشی و تلافی و صابون کرمی و ریسمان فروشی و خضر اوات

و در وقتیکه می و نخود بریا مگر بی و نه بازاری و جنبه و کرمی و جراتی و دوا
 و قمارخانه و مرسومات داد کی و کوزالی و احتسابی این مجموع و حومات تا جا
 به لازم کردن در سبب المال منع فرمود و فرمود تا جان و حومات بر حکم شرع
 حمد که خراج اراضی و جزیه منود و عشور و زکوات و تبرکات و خمس غنایم
 و لقطات که با خندان از راه شرع با دشاها استقام مامورست و
 بصره و زبصار و معینیه با جور و جمیع ارند و بعوارض و شمس
 سایر مگذات مسیح کسی را از رعایا و بریا اردحام نمایند و تجنبن کرده
 بر رسم شرفیدم بمبادره خلق رهنمون شدند بعضی گفتند درین
 ولایت صدک سکه مردمان برده اند اثبات برایشان میکنیم و بعضی
 گفتند که پست لک سکه فلان لسود اگر جمع کرده است و بعضی گفتند
 می لک سکه فلان عامل برده است فرمان داد تا تذکرات سعادت را
 در طاعت الناس بیازندش کنند و در آب افکنند و ساعتیان را تفریر و
 زکیر کنند و نه! عظام در زمینند که ما بنحو ایم شبه کان خدای در اعز
 و فراع و مراد و عنی مرفه احوال باشند ما را بر مال مردمان چه کار بهره بعد
 ازین مثل این سعی در مال خلق کنند نزاری او ازین صعب بر کنیم
 دل دوستان جمع بهتر که کج خزینه تنی به که مردم برنج
 ما را بنک می باید مال بجا کار می باید نام شکو طک که کج و نشا بهتر که خواصه

یک تباہ که مال صد خرم یک دعا به که مال صد خروار و پیر که درین کار

سعی می نماید او بدخواه ما و بدخواه رعایای ماست

بگذاردش ملکت و خون خوار خلق که نفع تو جوید در آزار خلق

اگر بدین مطالبات و مصادرات معاذ الله خلق را رنج دایم بدنامی بآورد

و در مشرق و مغرب اواره ناخوش برسد

اگر صد ناسنداید ز درویش	ز قسبانش بیکه ارضند نشاند
-------------------------	---------------------------

و گر یک بگذرد با دشمنی	ز اقلمی با اقلمی رسانند
------------------------	-------------------------

دیسر از آثار دیانت یکی است مدعی که در عالم مرضی قوی بود و در

غایت ایجاب به فرشته و رسم و عادت گشته و بر عام سیرت گهاو

ان این بود که بعد از صحابه و تابعین و تنوع تابعین در عهد ما صیبه غلام شکر

اسلام را از قاعده دین که بامر حکم درست المال جمع کردن برای ادای

مصارف معینه و جهاد خمس قسمت کردن للفارس سمان و لاجل

سهم در کتب اسلام مسطور است و اساس احکام دین باب کتب شرع مذکور

بعکس نام الحراق نموده بودند خمس بغلمان میدادند و چهار خمس بدیوان

جمع می آوردند و حقوق عامان در حبس ماندی چون درین باب بخلاف

شرع عمل شدی و جہی حلال که مکرم ذی الحلال رزق اهل اسلامت لواط

عمل شان حرام گشتی و لغت حرام در خلق خلق رفتی و وطنی حواری زنا واقع

شدی و نسلشان هم اولاد از نا بودی و بر موجب و رزان راجع
 بسوی شان بودی بنویسند الهی ان بدعت را اصلا و راستا اقلع
 نمود و احزان بحد الله تعالی مولست که بدات ممالون که مدین احباب
 سنه و قلع بدعت موقوف شد راجع کعبه و ندای عام سبج جمهورانام
 رسانند تا عنایم را علی فرایض الله تعالی چهارم سن میان غاندان
 قسمت کنند و یکم خمس در بیت المال جمع آرد و مصداقی که در شرع
 معین است برسانند ذکر از آثار احسان و مریت حضرت سلطنت
 ابد الله است که مدتی مدید و عهدی بعید القاب سلاطین با صینه
 و جهانداران ما تقدم آثار الله بر ما هم که سر بر سلطنت ممالک هند
 با قدم میوه ایشان مقرر بود از خطب جمع و اعداد چون حرف تعریف
 از مضاف حذف شده بود و چون نون جمع مضافت ساقط گشته
 و از اسن خطبا متروک و محذوف مانع فرمود انحر و ان کیتی مدار و
 بادشاهان مدار که مبالغه فرود شکوه ایشان سبب انتظام امور عالم
 و التیام احوال نئی دم بود و نمت و نمت ایشان بر اقامت مصاح دین
 و ملک مصروف بوده و ممالک هند ایشان بتسبیح اسلام مضبوط
 گرداننده و اهل شرک بر خم شمشیر ایشان علف جهم گشته و بجد و اجتهاد
 ایشان درین دیار و عرصات اسلام ظاهر شده و من عواطف

شان بر رقاب عایشه سلیق این ممالک متوجه از مروت بعید باشد که
 ذکر القاب میایون ایشان در خطب ترک کنند و اگر هم برین نسق ترک
 القاب شان رواداشته اید سنی سید و بدعی شنیده بر روی
 روزگار تفریر یافته باشد و باب این طریق نامرئیه مفتوح کشف بسج
 کسی را امید بقا ذکر نماید سه جو خواهی که نامت بود جاودان
 مکن نام نیک بزرگان نهان چون باری حل و علا در جنیت ما
 کجا مروت و علومت نهاده است میخواسیم که ذکر سلف بنجی حمل
 ما اید ایاقی ماند فرمان داد تا اکتب خطب نسخ ان بیارند که در
 عهد مسالعه مصمون خطبه چه بود و در زمانی که القاب بن جهانداران
 را تحریف میکردند بر چه مصمون میخواندند تصابین خطب را برین
 عطف عرض کردند خطبه قدیم که در و القاب سلاطین ماضیه
 بودی نیست و خطبه که از ان القاب ماد بشامان مذکور شده بود
 فرمان داد که بر معناد قدیم همان خطبه که مذکور شد و دعای سلا
 همانند رکنده یافته است بر بنا بر مساجد اسلام بر خوانند و نقض و
 محسی در ذکر آئینه شان در این خطب رواندارند پس از مروت نام
 و کرد و دعوا مایطیف حضرت سلاطین پناه حله الله ملکه بر قرار قدیم
 ذکر ایشان در خطب ستم و منقیم شد

ارز تو بنیاد ظلم و پیران کین	بتو بنیاد عدل حکم باد
خطبه تعظیم یافت از نامت	همچنین سال و مه معظمت نامت

و یکدیگر هم از امارت جبار سنان و قلع بدیع انست که حضرت آنها کردند
 که در شهر بعضی اهل مذہب شیعه مشہر شدہ اند و بعضی مردم اہل
 سنت و جماعت را دعوت بمذہب خوش میکنند. بعضی از انہا بعضی
 از دقیق و سوپن می سازند و از ادر شہد و شکر میبرند و بکار
 صورت آرد را شہر میکنند و با طغان و نواح و در ادنی خود میزند
 تا از موضع کنند و یادیند کہ این ابو بکر است و این عمر است و
 در ہذا مردم اثر تعصب دینی بر حسین مہایون طاہر شدہ و فرود
 کہ در ملک منہ جز اہل کشتہ و جماعت مسیح ذکرند این محلقت
 و انکہ مشرکان اند پیدا اند از ایشان ایچونہ پذیرفتہ اند ماخذ جز
 ایشان را میکینم و انما کہ حربے اند بجهاد و غزوات و خراب ایشان
 میکنیم و دراری ایشان اساری اہل اسلام میکیرند اما طوائف دیگر
 ہذا فیضہ و ناصیہ و نذریہ و ہجرہ و مشہدہ و معطلہ کہ ایشان
 فرق مختلفہ منشعب شدہ است در ملک ہند اصلا و اساساً نیست
 امام ابو شکر سالی در عہدہ مہندہ مذہبہا ترا ذکر کردہ کہ یک
 از فرق رافضیہ است فرقہ ایشان میکویند کہ علی کہ است ایشان

و خلافت ابو بکر و عمر

نہیں این بسیار ضابطہ
 ارضدال نہیں کی گردان
 صبر

فرود آمده است و از صورت لاهوتیت بیرون آمده سوی صورت
 ماسوت و کارهایی کرد که آن دلیل کند بر نبوت باز عروج کرد سوی
 مکان خویش و این قوم علی را گفته اند که تو اهل بی نبوتی ایشان را درش
 و هر که از ایشان باقی ماند اعتقاد کرد که اگر او اله نباشد نقد ایشان
 مائش بخند و این فرقه کفارند بی خلاف فرقه دیگر میگویند علی
 شریک بود مر محمد را صلعم در نبوت و این طایفه کافرند زیرا که هر که
 منکر شود تنجی منبری را کافر شود و هر که اقرار کند هر یکی را سوت و ادینی
 نباشد کافر شود فرقه دیگر میگویند که نبوت مر علی را بود جبریل خطا و غلط
 کرد نزول وحی سوی محمد و میل کرد سوی محمد حسن صداقه و ایشان کافرند
 فرقه دیگر میگویند که نبوت متصل است از وقت آدم تا روز قیامت و
 ایشان کافرند فرقه دیگر میگویند هر که علم ایل بیت دانست او
 بی است حواه دعوت او ظاهر شود خواه نشود و ایشان نیز کافرند
 دیگر میگویند که عالم را امام خالی نباشد و امام را اولاد حسن و حسین
 باشد و او تعلیم کند علم را از خدای یا از جبریل پس هر که شناسد او را
 و ایمان نیارد بدو موت او موت جاهلیت باشد و این کفر است فرقه
 دیگر میگویند که علی و اولاد او و اصحاب او باز خواهند گشت سوی دنیا
 و شقام خواهند کرد از اعدای خویش و این کفر است زیرا که ایشان منکر

انص و قیامتند فرقه دیگر مسکونند روح علی و روح اولاد او بار خوار
کشت سوی دنیا در احقاد و بکر و اشتقام خواهند کرد ابرایه و خلیش
و امام خواهند بود و این نیز کفرست فرقه دیگر تاویل میکنند قرآن را
غیر چربی که برات منزل کفرست فرقه دیگر میگویند علی نمرده است و
با روح جسم جوش در آسمانست و نبی گذرد ابری مگر آنکه علی با اوست
و بعد از او او است و این کفرست و فرقه دیگر میگویند خمر حرامست
و متعه و لواط حرام نیست و هر که طلاق گفت زن خود را سه طلاق یکدفعه
واقع شود و این نیز کفرست فرقه دیگر میگویند علی بود اصل و علم
محمد و بود انص و اشیح این نیز کفرست فرقه دیگر میگویند ابوبکر و عمر و
عثمان کارشندانند که رسول کردند خلافت را پیش از علی و هر که متابعت
کرد ایشان را بس و کافرست فرقه دیگر میگویند علی کافرست که ترک
کرد خلافت را و حق بود مراد را بس ترک کرد از او پیشد حق را و این نیز
کفرست فرقه دیگر میگویند امام دو آمده است دعوت مست کس طاهر
شده است و دعوت سه کس ظاهر شده است و یکی هدایت و اجابت
بیعت بدیشان پس هر که ایشان را بشناسد و مخالفت کند او کافرست این
نیز کفرست فرقه دیگر میگویند علی ولی عهد بود و وصی پس هر که بیعت کرد
با مراد او کافرست بن مسایل بعضی کفر و بعضی بدعت است نه کفر و این

قول است آن است که علی افضل بود آری بکر و عمر و عثمان مگر آنکه خلافت جایز
 شده باجماع مروه دیگر میگوید که واجبست لعنت بر کسی که بیرون آمده باشد
 بر عقی بر عقی ریحانه صحابه خبا که معاویه و طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم مروه
 دیگر میگوید نماز و اینست با ماتت فاجر مروه دیگر میگوید که وصیه واجبست
 مروه دیگر میگوید بعضی مردمان مولود از نبات ادم و بعضی مولود از خورعین
 زیرا که شش صلوات به تنزیح کرد با خورعین و اصل عرب از دست مروه
 دیگر میگوید کاح خواهر در زمان ادم علیه السلام حایر مود و مناک با خورعین
 بود مروه دیگر میگوید نطفه خون باشد از صدق میت ولد از انس باشد و اگر
 از وسوسه شیطان باشد ولد از شیطان باشد مروه دیگر میگوید علی
 عالم بر بود از ابو مکر و عمر و عثمان مروه دیگر میگوید که حب علی و اهل بیت او
 واقع است این طایفه مبتدع و فاسقند کافران و اصل دین است که
 اگر تکلم کنند بکار یا اعتقاد کنند بچری که از انکار نفس باشد با چری
 مقام نصر باشد چنانکه طاهره ثابت و اجماع است ان موجب کفر باشد
 فرق ناصیه ایثار خارج خوانند و حروریه نیز گویند ایشان کوای
 داده اند بر علی بکفر و بر ان کافر شده مروه از ایشان میگوید که نشیام
 مومنین را از کافر جز ابو مکر و عمر و کوای بی ایم بر هیچ یکی از امت با ایمان و کفر
 منزه نیستند و این کفر است مروه از اسان میگوید ایمان محمولست

مردم ایمان را و تمام ایمان را نمی دانند و مومن نسبت اند و این کفر است در
 دیگر مکه بود ترک جهاد چایز نیست مگر یکی را از مسلمانان و مومنان از مکر
 زن از فقر و غنی و هر که ترک جهاد کند کافر باشد و این کفر است در دیگر
 گویند و اینست دادن زکوة هر کسی را و نشایم کافر را از مومنان
 در دیگر ایشان مکه بود که زبان چون کلمات چایز است که هر یکی را
 بگوید و این نیز کفر است در دیگر مکه بود که حکم گرفتن چایز
 و هر که ادعی را حکم کرد کافر شود و مکه بود که علی رضی الله عنه ابو موسی اشعری
 را حکم ساخت کافر شد و این کفر است در دیگر ایشان مکه بود
 که امام و خلیفه حق نیست و او نباشد نصب امر و قضاء و روان باشد
 حکم و جمیع و جماعت و این کفر است در ایشان مکه بود که صحابه بهمان
 خود اختلاف کردند و بعضی بر بعضی یقین بیرون آمدند و امر بر ما همیشه
 شد پس نشایم محی را از مبطل پس توقف کنیم و این کفر است زیرا که
 حرق اجماع میکنند و محن رو امید ازند خروج را بر هر که دعوی آثار
 کند و محن میکنند که چون مومن گناه کند خواه صغیره خواه کبیره
 کافر شود و محن چون قصد کند بگناه کافر شود و این کفر است در
 کرده شده است از غنی رضی الله عنه که گفت دو طایفه در زمینند
 شدند محب با افراط و مبغض با افراط و بعضی کلمات این فرق بدست

و موجب کفر نیست حتما که گویند و دعا، زندگان و صدقات ایشان مردگار
 نافع نیست و میگویند بول بر زمین روا نیست و وجهت که در کوزه کنند
 و در آب افکنند و مرد را نشان میگویند مو اکلت و محالطت با همی کرس
 نیست و زره از نشان میگویند که وصیت کردن با منی که ممکن باشد
 حماد بدان واجب و هر که وصیت نکند او ظالم باشد و زره میگویند
 که عرض با نسیب و لطف دار و امنی دارند نماز با سر او مل و برای کسی باشد که با
 باشد ذرا و از حدت و این از نشان بدعت است اما فرق قدر به طاعت
 اندقتاس عقلی را اقوی از شماع شرعی میدانند اگر چه این شماع شرعی نص
 باشد و طالع را ایشان میگویند خبر از خدای تعالی است و شر از ما و از
 ابیس و این کفر است زیرا که نفی کرد در بویه را از الله تعالی و دیگر
 منکر میشود صفات الله تعالی را در زره و دیگر منکر میشود صراط و میزان
 و حساب را و این همه کفر است زیرا که منکر شدند نص را و بویه را
 زره و دیگر میگویند خبر از روح لا هویت است و شر از روح شیطانی و این کفر است
 و بعضی میگویند الله تعالی شیطان را خلق کرده است زیرا که در تخلیق او
 تخلیق کفر و اراده کفر و شر است و این کفر است زیرا که منکر شدند نص را
 مرد و کفر هم از نشان میگویند اعمال همه مخلوق الله است غیر ایمان
 و کفر و این کفر است زیرا که اثبات کردند خالق را جز الله و زره و دیگر

میگویند پنج جائز نیست بوی کمالی که نزلت از آسمان عمل بدان واجب و
 این کفر نیست زیرا که مگر شد مدحض را و در و دگر میگوید از هر که گناه
 کبیر در وجود اید بقره قبول نشود هیچ وقتی و این کفر است زیرا که مگر شد
 بعضی و سره دگر میگوید عهد و پیمان مردمان صحیح نیست و در و دگر
 میگویند کتب و احبب در هر حالی و این بدعت است کفر نیست در روایت
 کرده شده است اما سرق جبریه اعتقاد ایشان است که او همان بخیر
 نوبت یابند و بشر معافیت نمانند و کاروان و عالمان معدوم و زنده و ^{ایشان} _{و این}
 نخواهد رسید زیرا که افعال همه از الله تعالی و بنده مجبور است در آن
 و این کفر است فرقه ایشان میگویند فعل از بنده طاهر و مجاز است اما
 در حقیقت هیچ اسطاعتی ندارد و بنده همه در خستت خون بخت نمانند
 بچند و این کفر است زیرا که این تسلیم کرده بر کفر و معانی و نهایت
 در فرقه ایشان میگویند الله تعالی خلق ایشان را کرد و فارغ شد از
 خلق پس هر چیزی ظاهر میشود در وقت خویش بغیر امر خدای و این کفر است
 زیرا که وصف کردند الله تعالی را بشغل و فراع و اعتقاد کردند زوال امر
 را و نهایت او را و فرقه دیگر میگویند الله تعالی کار را خواهد سوخت
 و خواهد میرانید و زنده خواهد کرد این کفر است زیرا که مگر شد
 بعضی را و فرقه دیگر میگوید هر گاه چیزی در دل کند و جایز باشد اتباع

ان است ان اراده نجا و این کفرست زیرا که اثبات کردند و حج را بد
 و را ادا نشد و مرد میگوید بنده و می که رسیده نهایت محبت و سزا
 محبت چشید کف ساقط شد و عبادت و نفع گشت و تفکر عبادت است
 و این کفر است و مرد میگوید فکره افضل است از ادا و فریضه
 این کفر است و مرد میگوید اموال دنیا مشرکت میان نمی آدم بسبب
 و راستی که از آدم و حواست پس هر که احد کرد چهری را ان حق است
 و جایز نیست کسی را که منع کند او را این کفر است و مرد هم را اسان
 هر که علم اوخت شرک شد در اموال مردمان هر که منع کند ایشان را کافر
 کرد و این کفرست و مرد دیگر میگوید نشت هیچ چهری فرض بر عبادت
 اگر خواست بکنند و اگر خواهند ترک کنند و این کفر است و مرد
 میگوید امر عبادت موجب بگزار نیست و این کفر است و مرد
 میگوید موفقیست بر حقیقت و کار نیست بر حقیقت و این کفر است
 و مرد از ایشان میگوید شک می آید در ایمان و بعضی از کلام این فرق
 بدعتست و کفر نیست این است که ثواب و عقاب مقسومست از راه
 شود و نه کم عمل کند خواه بکند و این بدعتی است سیه و مرد از ایشان
 میگوید که ایمان است که معلوم شود از شیوا رحل و باطل و بران عالم است
 و این مسئله تقلید است و مرد میگوید که ایمان عملست اقرار و تصدیق را

اعتبار نیست و این کفر است و مرد میگوید که ایمان زیاد بشود و حاصل
 گردد و مرد میگوید که سببش در ایمان جایز است و مرد میگوید که
 تزیین حجت نیست اگر او این است که هیچ قبایح حجت نیست این کفر است
 و اگر او بعضی قیاس باشد کفر نیست بدعت است اما فرق معطله اول
 شان سو فسطانه اند مرد را نشان میگوید حقان نیست حرا
 را و این کفر است و مرد میگوید درین سگسختی نمی دایم که است حقیقت
 نیست یا نیست و مرد اندک زعم ایشان اینست که بسیار حقیقت
 هست الا آنکه هر که حری را معقد باشد حقیقت آن چه بر است که او
 اعتقاد دارد و این صحیح نیست و مرد میگوید که صاحب شایسته نشود
 حقیقت زیرا بعد از کثرت و این کفر است و مرد از نشان میگوید
 که نه گویم الله تعالی شایسته نیست بل توقف کنیم درین و این کفر است
 و مرد میگوید که الله تعالی متصل است به هر کانی و هیچ چیزی از او جدا
 نیست و این کفر است و مرد میگوید در اینست مسیح کسی را که ثابت کند
 در نفس خود پروردگاری و یا منکر بشود پروردگار را و این کفر است
 و مرد میگوید که چهار صفت از صفات الله مخلوق نیست علم و قدرت و
 خلق و نسبت و سایر صفات مخلوق است و این کفر است و مرد میگوید
 که گویم قرآن مخلوق است از مخلوق و این کفر است و مرد میگوید که قرآن و

واحد است و لفظ و ملفوظ واحد است و این کفر است و مرد میگویند
 که قرآن مخلوق است و این کفر است و مرد میگویند هشتاد و دو رخ
 نیا پذیرد و این کفر است و مرد میگویند که مو در آتش در نیاید و این
 کفر است و مرد میگویند که حوض و صراط و میزان بر حقیقت منت میگویند
 که حوض و صراط و این است و میزان عدل است و عرش ملک است و کز
 علمت این کلمات موجب کفر است زیرا که تاویل کرده اند و در تاویل
 خطا کرده و فرود نمیکردند غدا کور را و این کفر است و مرد میگویند
 رویه را و این کفر است اما مشبه این گروه اثبات میکنند صفات
 را و تجاوز میکنند از حد بد و چیزی برای پی علم دوم بسام بمعنی و
 این هر دو فاسد است و نسبت میگویند صنایع جوهر است و این کفر است
 و مرد میگویند صنایع جسمت همچو اجسام و این کفر است و مرد میگویند
 که صنایع بر صورت انسان است و این کفر است و مرد میگویند که صنایع
 را هم و دم و پید و کف و صنایع است و این کفر است و مرد میگویند
 خدای را اصول است و ما انزانی و ایم و این کفر است و مرد میگویند
 خدا را محی و نزول است اگر این محی و مردل انتقال مراد میدارند کافرند
 و اگر نزول و محی بی کیفیت و بی انتقال میگویند خطا باشد نه کفر و مرد میگویند
 که الله بقاء فوق العرش موجود است دستویست و مثلگی این کفر است و

میگوید که مر خدا را بدست انسان اهل شرک و کفر بداند که خلق بر سر زده
 فرقه متفرق شده است از آن یک فرقه مسلم اند و دوازده گروه گمراه
 کشنده ذمی شرکان و آن چهار صنف اند و نجوس سه صنف اند و بهود و
 صنف اند و نصاری سه صنف اند و اهل شرک در وقت ادراک علی السلام
 ظاهر شد اما کفار وقت دوم بعضی را بود و او قایل است و اولاد او
 زیرا که انسان امر را رد کردند و لیکن شرک بنا کردند و فرق میان
 کفر و شرک آنست کفر سحر حق باشد شرک آنکه ما خدای شرک گویند
 و بهود و نصاری کفارند و شرک نبشند و فرق در اعم و صفت است
 اما در حقیقت و حکم فرق نیست میان کفر و شرک مگر در موضع مخصوص
 و آن آنست که در پنج اهل کتاب و کاح سناء ایشان حلالست در مسلمانان
 اگر چه ایشان کارند اما نجوس ایشان سه صنفند اول ایشان زمریه و
 ایشان دوم مکی ساء افواه جوش خون در می آیند و آتش خانه و عقاد ایشان
 است که هر چه حسن است و جمیل است و نافعست و نوارست آن از
 نبد نیست و هر چه تبیح است و ظلمت و ضار است و نوارست آن را
 بیس است و ایشان دو برادر اند یکی یزدان دیگر اهر عز و میان
 ایشان عداوت قدیمست اعتقاد این دارند و آتش را می پرستند
 و دهنهای خود را که می بینند وقت در آمدن آتش خانه برای آنکه آیند

کمندانش را با نطف خوش و نزدیک بسچسبند و کند از نطفش
 را که فرو و میرد و صنفی از ایشان شمشابه اند و ایشان می پرسند
 آفتاب را و آتش را و صنفی دیگر سمیه و ایشان می پرسند هر نور
 را چنانکه آفتاب و ماه و نجوم و آتش و غیر دلک و محسن و شمشیر را
 همه و سینه از اهل بت و حلوویه از ملا و خاقانیه اعتقاد دارند و محوس
 صنف اندکی زر و شیشه فرد که دیگر نو شیر و اینه اما بنود و صنف اند
 عمر پیره و بلهویته و مرایش را به شماره هر کویند و میگویند غیر این اند
 است و صنف دیگر شماره و ایشان کو ساله را می پرسند پس ایشان
 و بت پرستان یکسانند و از نهود طایفه اند که میگویند پیش از شریعت
 موسی و بعد از حج شریعتی نیست و هیچ بی صاحب شریعت بنود
 عمر موسی در رویه اند را میگرداند اما نصاری ایشان سه صنف اند یک
 سطوریه مار یعقوبیه اما ملکایه میگویند عیسی اله است فرود آمد از
 آسمان و کرد آنچه کرد پس بیرون رفت و سطوریه میگویند عیسی ابن الله
 است فرود آمد از آسمان که آنچه کرد پس بیرون آمد سوی آسمان و
 مار یعقوبیه میگویند عیسی اله است و این الله است زیرا که لا الهوت
 فرود آمد از آسمان و در آمد در ناسوت و بیرون آمد عیسی از نو
 او ثانی ثلثه است اما ثانی سوره چهار صنف آمد و از آن منبت شده اند

شهاد و چهار صنف اول میگویند که اندک نوریست و انوار همه از نوزاد
 و نور آفتاب و ماه و نجوم و بهار و نور بصر و سمع و قوت و کلام و غیر
 هم انوار خداست و روح از نور خداست و نار و انوار دیگر از نور خدا
 و ایشان پسر شده همه انوار را و این مذهب بر اسم است از ملا و نند و کشته
 و مذهب مجوس عجمت و صفت دوم میگویند که از روح و اعیان همه از
 حواس پنجگانه است و مانویه میگویند که اندک لعان بذات خویش حالت
 در هر شاه می پسر شده هر چه را که در حسن بصرشان ربی
 اند از انوار و اعیان و جمال و ما و بحر و فرس و ابل و عجم و نبات و رحل
 و جراه و غیر ذلک و این مذهب حلویله است از خلایق و مذهب غالبه از
 زوافض و برین معنی میگویند که علی الله است و برین مذهب اند مانویه
 از ملا و صین و خطا و نبت و خلق قابله و هر چه که مشتهی ایشان باشد از نشانه
 و اما، ایتان و انبار، ایشان نزدیک ایشان مباحست و میگویند هر که
 از اشیاء کعبه کافر شود و این مذهب بعضی بضاری است و صنف ثالث
 میگویند که ابد گرفت نور را از نفس خویش و قسمت کرد بر سه قسم
 فرزند از قسم اول همه را و از امکان الا ما کن نام کرد و فرزند از قسم دوم
 نملیکه را و از نفس روحانی نام کرد و فرزند از قسم سوم ارواح ادمسار
 و از نفس انسان نام کرد برین معنی میگویند که بهشت و ملک و ارواح

همه قایمند و این کفر ظاهر است پس گرفت نوری از او و از جهه او فرید
 عالم را و دنیا را و صنف رابع میگوید که روح کلی آنچه قائمست اشیا
 بدان و فلاسفه از اجزای هر سیطره میخوانند و مراد از آن صانع مبدارند و روح
 حوی مجزوا را و ادبمان راست و روح ثالث متصل از جوهر سوکل آن
 هو است و این کفر است و بعضی میگویند که ارواح مخلوقست محدثت
 و محتاج نیست مر به حسای را روحی علاحده و بیرون می آید ازین حسد
 در تنی آید در آن حسد و در قامت بخت ارواح بدون حسد میگوید و لو آب
 و عقاب مرد روح را خواهد بود و حسد را و بعضی از ایشان میگویند که حسد مر
 روح را چون جبهه است مر بدن را بیرون می آید ازین و در می آید در آن
 پس متالم میشود حسد بتالم ارواح و لذت میگرد و احساس میکند بدن با حساس
 روح و ایشان قامت میگردند و مواسم ایشان در مراسم این ملک مفقود
 حاکم فصیح عمدت رسایان و ایام ایشان را قس و قیس و حر خوانند و زان
 شان که انرا راهب گویند و قاضی شان که انرا اسقف خوانند درین بلاد
 مجهول و از غلامات شان صلیب و محار درین دیار اصلانیت و اگر کم و فضل
 الحی عقاید مردم این دیار با اتباع اهل سنه و جماعت رسوخی تمام دارد اگر
 امثال این بد مذممان مدخل یابند حلق را اضلال کنند فرمان شد ما ایشان را
 با توابع و ذراری ایسر و اجنید با کت و رسایل که برای اضلال انرا و سایل فی

سازند ما مخاطب و نماینده پیش درگاه آورند علما شریعت را استدعا
فرمود و صورت فساد و فساد و ضلال و ضلال این گروه بد مذنب در آن
مجمع عرض کرد تا با ایشان محو بر میبخت کنند و احتجاج ایشان را با استماع
معترون کردند و تحت دین اسلام ایشان را منحوح کنند علما اسلام
و ایمنه دین مدنی و فقهای مذهب اهل سنت و جماعت و دلالت ثبوت
خلافت ابی بکر و عمر رضی الله عندهما با جماعت دیگر بجناب خود نمودند
ایت دلالت ثبوت خلافت ابی بکر و عمر است رض زید ای که حق سبحانی بود
عده ثواب کرد ایشان را و سلف را اختلاف است در مراد قوم اولی باشد
بعضی گفته اند که آن قوم بنی حنیفه بوده اند بعضی گفته اند که آن قوم فارس
بوده اند بدان دلیل که در ایة دیگر مذکور است و آنرا بدان فارس اند
که ایشان جنود نجات نظر بوده اند پس اگر مراد بدان بنی حنیفه باشند پس
داعی ایشان ابوبکر بود پس ثابت شد بدان خلافت او و خون ثابت
شد خلافت او هرگز ثابت خلافت کسی که او را استخلاف کرده است بعد
از خویش و آن عمر است رض و اگر مراد بدان اهل فارس است پس داعی
ایشان عمر بود پس ثابت شد بدان خلافت کسی که او را خلیفه کرد اینده است
و او ابوبکر است و در عقده تمهید ابوشکور به املی آورده است که
خلافت ابوبکر حق است و با جماع ثابت است چون رسول صلعم به البقا

رحلت کرد پس اردن بنی صلعم صحابه جمع شدند دور باب خلافت ^{بمکلفند}
 بس ابو بکر گفت که کمان بر منم علی باقی باشند این کار را بس برخواست علی ^{رضی}
 و تنوع بر کشید بس گفت مرا ابو بکر را بر خیز ای حلیه رسول خدا پی علیه السلام
 مقدم داشت ترا رسول الله صلعم بس کسب دیگر که موخر کند ترا بس
 گفت ابو بکر یمن نوئی امر ما علی بس گفت علی رضی الله عنه نوئی امر بنی خنیفه
 رسول خدا پی نقد یک مد رسول الله صلعم فنن یوخرک گفت فرمودم بحکم
 رسول صلعم یوف مرص و نفرمودم و خرا و گفت بفرمایند ابو بکر را تا بگذرد
 بر دمان بسعت کردند همه ابو بکر را بر خلافت و مخالف نشدند او را
 و بسعت منعقد شد بس مشغول شدند بدفن بنی صلعم و امامت منعقد ^{شد}
 باجماع و دلیل دیگر علی رضی الله عنه راضی بود امامت ابو بکر و بسعت که
 با روایت که اطاعت کرد ابو بکر را بجز و اخذ سهم خویش کرد ^{عزیمت}
 به روایت کرده اند که ابو بکر رضی الله عنه جاریه فرستاد بر دکان بس قبول کرد
 علی از او و طای کرد از او اگر خلافت ابو بکر صحیح نبودی و محن ثابت بود
 روایتی که اطاعت کردی او را و حلال نبود اخذ غنیمت مرا او را و جایز
 بودی قسمت غنیمت و حلال نبود علی را رضی و طای ان جاریه بس صحیح شد
 بدین معاینه که خلافت ابو بکر ^{سنت} اما خلافت عمر اجماع امت است که ابو بکر سونے
 میشد گفت خاص را دید عمر را بس حاضر آوردند و فرمود تا بنویسند دو سطر ^{صحت}

کہ در بیان پس بر اسی شد ند همه خلافت عمر رض و خلافت عمر و دلیل است بر
 خلافت ابوبکر زبیر احو اور ابوبکر استخلاف کرد و مہمن دلیلست بر حقیت
 خلافت عمر دلیل دیگر بر صحت خلافت خلفا بر اشدین ابوبکر و عمر و عثمان و علی
 است کہ روایت کرده اند از نبی صلعم کہ خلافت پس از فرسی سال خواهد بود
 و خلافت بود درسی سال مراں چهار را بعد از وفات پیغمبر صلعم و اما
 عثمان بعد از عمر با جماعت امت ثابت شده است زبیر احو عمر رض کسی را
 استخلاف نکرد و ترک بخلافه بن حشر نفر عثمان و علی و عبد الرحمن اس عوف
 و طلحہ و زبیر پس چون عمر رض وفات یافت عبد الرحمن زبیر خاست گفت کہ
 ترک کردم حظ خود را و طلحہ گفت فرزند ترک کردم حظ خود را از امارت
 پس ماند امارت میان عثمان و علی رضی اللہ عنہم پس گفت عبد الرحمن بن
 عوف مر علی را دست بده و پست کن کہ حکم کی میان ما بکتاب خدا
 و سنہ رسول و سیرت شیخین یعنی ابوبکر و عمر پس علی گفت کہ مرا اللہ و
 پیغمبر منکم مرا کہ حکم کنم میان شما کتاب رسول و اجتہاد کنم در ان برای
 خویش باز گفت عبد الرحمن حکم کن میان ما بکتاب خدای و سنہ رسول
 و سیرت شیخین باز گفت علی کہ مرا اللہ و ہمہ حکم کنم کتاب اللہ و سنہ رسول
 و اجتہاد برای خویش پس سوم بار عبد الرحمن بخمان گفت پس گفت و
 اجتہاد را ہی پس ترک کرد عبد الرحمن دست او را گرفت دست عثمان را

و کعبه را و بیعت کن ما را که حکیم کسی همان مائیکتاب الله و شسته رسول
 و سیرت الشجین رس گفت عثمان قبول کردم و بیعت کردم با آنکه حکیم کنم
 همان شما یکتاب هدای و شسته رسول خدای و سیرت سجن رس بیعت
 کردید جمع صحابه ما و بیعت کرد علی کرم الله وجهه ما او و اما خلاف علی ^{رضی}
 تا است بعد عثمان و بیعت کردید ما او صحابه و مردمانی که در مدینه حاضر بوده
 و تحقیقش امر بود و اولی و حق بود بخلاف و بیعت همی نکرد که مو
 ای باشد بر و مکر شد بر و بیعت کسی از صحابه دلیل دیگر را آنکه علی بن ابی طالب
 کرم الله وجهه امام بحقیقت بعد عثمان آنست که رسول صلعم سنگ ریزه
 برد است بس آن سنگ ریزه بیعت کف بردست رسول صلعم و محمد می
 شنیدند بیعت آن سنگ ریزه ارومان سنگ ریزه مکف گفت سبحان الله
 احمد بس سنگ ریزه را بنهاد و کف مر او مکر را برد این را برداشت
 و بیعت گفت آن سنگ ریزه بردست ابو مکر و محمد بن بیعت گفت بردست
 عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم و بود همان ایشان ابو در گفت نبی علیه
 السلام که برد این را بس برداشت بر بیعت مکف در کف ابو در بس گفت
 ابو در حیت این سنگ ریزه را ما رسول الله بیعت گفت در کف ایشان بیعت
 مکف در کف هر بس گفت رسول الله صلعم میخواهی تو یا اباذر که برابر شوی
 خلفا را شدن را بس نبی این چهار کس را خلفا را شدن خوانند پس شامت شد خلافت

ایشان و احادیث بنوی که در فضیلت خلفا راشدین و صحابه کرم وارد است
 حالات قدر ایشان از آن برجهانیان از آفتاب روشن تر است و ای بر آن
 کسی که از سعادت محبت و خلاص ایشان خانی و در سب و عداوت ایشان
 غالی باشد و از دراک نعمت اهدا محروم ماند ایمن بدنی و علماء اهل اسلام
 صحیح ساطعه و بر این فاطمه ان کرده بل مذنب را محبوب و مقهور گردانند
 و احمق بغی و لایعنی ایشان بر ضلالت خویش اعتراف نمودند و کفرشان از آن
 عقیده تا باک گشتیم و از آن مذنب بد مذنب شدیم پس از آن فرمودند
 ایشان از آن محض عام خطب نامه سازند و جهان بسوزند که دود آن بدام
 اهل آن مذنب مطعون در ربیع مسکون رسد و معتقد این قوم را احمق
 و ظن امر کرد بسی جمیل این نجیب من مصطفی و حاجی سفک دما جلد اندر ملکه
 بایره این شرکه بر دایره اسلام التهاب نموده بود کلی منطفی شد و
 حشمت اس فساد که در حوره فلک مرتج شده بود منند کشت رجا و امل
 صادر که جزا این اجبابسته و قلع بدعت ببادشاه اسلام رسانا دیگر
 از آثار این بر کرم رحمان خلد اندر ملکه اگر کسی ملاحظه در شهر باب
 ابا ت را منفتح گردانند بودند عمال شهر پیش هر رساطت خلد اندر
 موقوف عرض رسانید که کسی ملحدان و ابا جنان در شهر براننده
 و بدیم را بسوی مذنب باطل خویش دعوة میکنند روی معین دازند که

که در آن روز در مقامی که برای این کار معده کرده اند انجام میشوند و بر
 راسر قن کاوه و روث لوث می دهند و برسم بت پرستان بریح و کل
 الجانی اندازند از آنکه میخواهند متابع خود گردانند بر آن زمین سجده می کنند
 و کلمات کفر تلقین میکنند و اسرار امسکونند که از دین اسلام بگردانند
 کن که متابع شما شدیم و دختران و زنان و مادران و جوهران را با کاشب
 جمع میکنند و گوشت خوک و حمر مخوراند و جراح می میرانند و جامه ها
 عورات میکشاند و یکجا در می زنند بس و تار یکی شب بردست هر که
 از ایشان جامه زنی افتاد اگر چه مادر و خواهر و دختر اوست میرد مار و
 سنجاق میکند فرمان داد ما این کرده را با جمهم بگرفتند هر که ماده فساد
 و معتدا این کرده بود حکم فتوی علماء شریعت لقتل پوست دیگر از آن
 و اخراج حکم شد لعنات الهی این فساد نر مند فکشت و هم از حصایل وفا
 و احسان حضرت است که مجموع قری و اراضی ملوک که در عهد ما صینه از
 ملاک در سلب عام سلوب شده بود و ستون او عوام بران گذشت و حقوق
 مستحقان سلوب گشته فرمود تا هر که قریه و قطعه زمینی در ملک خویش داشته
 باشد بارت یا بشر یا پهنه یا با جیا بشن علماء دین و ایامه شریعت استحقاق
 ارد و حج شرعی بنماید بعد املاک ایشان مواضع ملوک تصرف ایشان باز گردانند
 تا حق بیت المال برسانند و حقوق ملک خود را مسلم دانند برین طریق

از مرد و قرون و کرد و رسین که امارت رجا و علامات اعمال از طرق و جدا
 ان اندر اس بد نرفته بود و بر سطح زمین دلها اعزاز اس بایس رسیده
 ملاک ملک خود یافتند و حقوق مستحقان رسید و هم از شامل حمیده
 اشاعت علم است و قامت مدارس علوم از علم فقه و قراب و اصول
 فقه و اصول کلام و تفسیر و احادیث و معاینه بیان و نحو و صرف و علم نظر
 و علم ریاضی و طبیعی و الهی و علم طب موخر و خط و خط بنوعین و طایف و نفقات
 مستمره فرمود تا بفرمان خاطر در تعلیم و تعلم به فراوان واجب بینند آنچه
 دین خیر امر و زریا یعنی اشتغال روی داده است که بر روی زمین
 هیچ حاصل این کسی نشان نداده طلبه علم فارغ البالی مرده ایمان این و توشل
 مشغول استقامت و مدرسان و معلمان و مکرران بخاطر جمع مستحق
 بافادت نوز علم ظلم حمل را بهمت پادشاه اسلام محو کرده حتی سجانه و تعام
 مدالالت این امر و اقامت این خیر ثواب و ثمرات این پیام دولت قاهره
 سید سعادت کارگانها مژده کرد اند و محسن استقامت خوانق مشایخ بتعبین
 و طایف و ادارات اداره در شهرها و خطاط فرموده و تعبیر جمع
 برای معنکمان و مقیمان و مسافران صادر و وارد نامده ام و سند نام
 بعربا و فقرا که ایند و روند همه را اللوان نعمت و ما بجایح الیه برادر رسانند
 و بوقت مسافرت راه و راه را بد بر قدره به منند و هم برین نخط در شکرگاه

منصور چسار حلقه روان و انواع آفات برای اطعام خاص و عام در و
 از مسعر و حرث ای تنور و رحمت باخری ای سورخ بسیار قط
 میخ آسیا و جابله خره آسیا و کوه خرفه آسیا و طاحونه دست اس با این جوب
 دست اس و نجسته ای دست اس بلخورد و مهرات ای جواز و مقبره دست جواز
 و ماون و منجار و مار و مدقه ای دست ماون و غزال و کربال اطاری چنبر
 و مسف ای غله پاک کن و هلمال ای فرمال فرخ و منخل ای تنگیزه و تنور مسعر
 مهرات ای تشکا و محو رجوه نان و مرقاق و سوبق و شوح پیران و سینه
 تخته نان و مسنده و نقیره ای ناوه خمیر و قدر ای دیک و غطا و غشاده
 گرام نهین و بره دیک سنگین و ممرس ای سله دیک و طنجیر ای پاتله
 و جنبه کفی افزوده و طین و طاجن تابه و غنچوشی و مقله تابه و مزج
 خازغان و آغینه دیک تابه همین و منضب دیک پایه این و سفودی
 بیخ این و طیس ای تنور این و کانون انشان و معرفه کفی و ملاقه کفی
 دار و مسفاة و مبذل و غزاره کاسه سفالین و قصه کاسه و صفی کاسه
 بزرگ و سکرجه و قنجه و نقوه سکره و هفنه کاسه جوین و علبه و محب
 کادوشه و وطب مشک شیر و نخ مشک روغن و قنارج ای طغار و
 بستوقه و بزیه ای خمره ساطور کوشت کوب مغلاق کوشت اویر و سینه
 سبدنان محلو مگردان و دقه نمک کوفه و مندیل لغز ای دستار خون بدین

در بره
 در بره

اسباب پاپدہ و خویان کرم مدام برعائہ انام و ارہ و دولت با این خبر
 علی الدوام جاری باشد معین کرد و خیرینان پیراہ از خزانہ موفورہ ادا میکنند
 و بفقرا و مساکین و صادرو و وارد نفقہ میرسد و بدعا دولت قاہرہ شاکر و ذاکر
 می باشند و ہم از بواعث دیانت و حسان است کہ بر اہل ذمہ کہ بر ایشان
 وضع حریم شدہ همان ترغیب فرمود کہ در دین اسلام فوج فوج و پیوستہ
 پیوستہ در آید اند و کلمہ طیبہ گفتند و در دایرہ اسلام دخیل کشید فرمان
 قاہرہ کہ از نمود باید و اسلام ارد مال جز یہ کہ زراہ شرع از ایشان مرفوع است
 هیچ کس از اعمال طلب نکند و مبغضانہ ما علماء ان نو مسلمانا من املقن کلمہ شہاد
 و تعلم شرایع ایمان بکنند تا از تقلید محقق ثبات یابند و جہا کہ ایمان
 محمل تلقین میکنند ایمان مفسر نیز تعلیم کنند و شرایع اسلام بیاموزند و عقیدہ
 امام مہدی ابو شکور رند کورست کہ نزدیک اہل سنہ و جماعت مقل چون
 تصدیق حاصل باشد مومنست تقلید ضد استدلالست و حد تقلد گرفتن
 قول غیریت بی دلیل و استدلال و استدلال است کہ بدلائل و اشار
 مخلوقات بدانند کہ ما و راصانع و خالق ہست و ایمان مقلد اگر تقلد
 وارد کہ مسکو یا لا الہ الا اللہ و اللہ را نمی شناسد و صانع را از مضموع
 نمیداند و برین اعتقاد ندارد و ہن قول فرد بگوید نزدیک اہل سنہ و جماعت
 او موفرت زبیراجہ یا نراد و رکن است اقرار بزبان و صدق لقب و اورا

تصدیق حاصل نه زیرا که معرفت ندارد و تصدیق بمعرفت نباشد و معرفت
حاصل نشود پی استدلال اما چون بشناسند که ما و ما را در عالم را همانی است
از حد تقلید بیرون آید و ضرورت مسیبت است که چون برسند و شود
ترا که از دید بس بگویند الله یا خالق آسمانها و زمینها بس او مقلد نباشد
و ایمان او درست باشد و اگر گویند نمیدانم و مع بدایم گویند لا اله الا الله
بس نزد کاتبان هیل شده و جماعت موافق ما شده و بعضی فقها گفته اند ایمان
تقلید که ان درست است نزدیکان هیل شده و جماعت اینست که مردم
تلقف میکنند کلام شهادت را و نمیدانند تفسیر آن و پیشناسانند
را بخیر و تقلید از روی صنیع و یا شر و معتقد باشند صحت اسلام را و
بدانند که دین اسلام بهترین دین است و لیکن بنایانند وصف از زبان بس
ایشان موافق باشد نزدیکان هیل شده و جماعت و از اوستیفر و او
کرده اند که در میان مردمان برسد مرتبه اند یکی آنکه موافق اند عقاید
و کافرند عند الناس و ان کسانی اند که شناسند الله را حق معرفت و
اعتقاد میکنند توحید را و دین را و پندار میشوند از کفر و لیکن طاهرند
را یا ندانند کیفیت اقرار و طاهرند کفر را از ترس کفار ایشان موافق
عند الله و کافر باشند عند الناس دوم آنکه کافرند عند الله و موافق
عند الناس کسانی اند که اقرار کنند بزبان و اعتقاد میکنند بدین حکم

با سلام ایشان گواهی شود و ظاهر و کافر باشد عذر الله سیوم کسی
 اند که اقرار کنند به زبان و اعتقاد بدل پس ایشان مومنانند عذر الله
 و حمد الملائکه و الناس اجمعین پس با اقرار زبان تصدیق قلب است
 زیرا که اقرار در حالت اگراه ساقط میشود و تصدیق بهیچ نوعی ساقط
 نمیشود و ایمان محمل آنست که بگویند ما لله و کجیح ما قال الله علی
 ما اراد الله و امنت برسول الله علی ما اراد الله و جناب که با او است
 و بما جاء به عند الله و ایمان مفسر آنکه بگویند ما لله ایا ترجمه ایمان
 آوردیم و بگرویدیم و بحدای و درشکان و گناهیها، او در رسولان او
 و در رقیبانت و بانکه نیکی و بدی سفیر او است و گواهی نمیدهد که آنست
 هدای کرد الله یکی است او نیست شریکی ما و را و گواهی میدهم که
 حق است و دوزخ حق است و ان هر دو باقی اند بیانی داشتن الله تعالی
 و میزان حق است و صراط حقست و کتاب حقست و حساب حقست و
 شفاعت حقست و ملائکه حقست و معراج حقست و سوال منکر و بایر حقست
 و عذاب کور حقست و صامت آمدنست شکلی در ان و تقدیر نیکی و بدی
 از خداست و انکه الله تعالی بخواست خواهد کرد و در نده خواهد کرد انند همه
 مردمان را و بگو مومنان را اعتقاد بدان حکم کردن و یقین صادق داشتن
 و حبست در عقیده مولانا حافظ الین محمود نسفی بقوله الله تعالی انما یست

که مومنانند و صدق اعتقاد در دل متمکن گردانند که عالم محبشت و صانع
 عالم یکست و صانع عالم بعرض نیست و جوهر نیست و صانع عالم حی است و عا
 قدارت سیمح است و بصیرت مرید است و موصوفت سایر صفات کمان
 و مسکنت کلام و احادیثی قایم بذات و کمین غیر کمونست و ان کمون شمی است
 ازین قایم بذات او و صانع عالم ایجاد کرد عالم را امتیاز خویش و روقیه اللع
 مومنان را در آخره بعد از حوائ ایشان در جنت جایز است عقلا و و اجبت
 شریعا و سمعا پس دیده شود نه در مکان و نه در جهت و نه باصال شعاع و نه
 بمسوت مسافت میان بیننده و میان هدای لجا و فرستادن رسومان
 که مبشرین و منذرین اند حقیقت و قول ایشان صدقت و نبی ماحمد بن عبد
 بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف رسول است زیرا که او دعوی نبوت
 کرد و ظاهرت منجرات بردست او حنا که اشتقاق قمر و انجذاب شجر و پیغم
 و بیرون آمدن آب میان انگشتان مبارک رسول الله و نالیدن خوب شکایت
 ناقه و کوه انبی دادن کوسبند بریان کرده زهر الوده و خورده در زمان بسیار
 است اندک را و ظاهرتین منجرات پنجاه صبر سلم قر است و بخرج مر رسول را
 حقت و کرامات او جایز است و استطاعت مقارنت مرفعل را و افعال عباد
 و افعال صح حیوانات مخلوق باری حیل و علا است و تکلیف ما لایطاق غیر جایز است
 و ایمان بجایز است و عقل الهی است که بدان حسن و قبح اشیا است

میشود و موجب حقیقت است لیکن بواسطه عقل خیالی رسول صلعم
 مردجوی را و موجب از روی حقیقت است بواسطه رسول و ایمان
 بارت از تصدیق و اعمال داخل ایمان نیست و درست نباشد که
 بگوید انا مؤمن انشاء جنانی درست نباشد که بگوید که انا شیخ انشاء
 و نیکبخت باشد که بدبخت شود و بدبخت باشد که نیکبخت شود و ایمان مقلد
 صحیح است و ایمان در اسلام کمبند و هر چه که واد است از پیغمبر و عقل انرا
 آبی نیست از حقیقت قبول خیالی سوال میکرد و کفر و عذاب قبر و حشر اجساد
 و زنده کردن ایندن ان روز قنات حقیقت و نیزان حقیقت و انطاق
 جوارح حقیقت و خصوص حقیقت و مشتاق حقیقت و جوارح نیست مسلمانان
 از مانی که او تنفید احکام و انانیت حدود و بهترین جوشش کرد و باید که او
 ظاهر باشد و نهان نباشد علماء را فرمود که در تعلیم صفت ایمان و شرح
 عقاید و احکام شرح که از ان موز را جاره نیست جدید بلین مانند همین
 اهتمام باد شاه اسلام که برای اعلام کلمه دین دارد هزاران هزار کافر
 باسلام مشرف شدند و هم از نیر حمیده و خلق پسندیده سخاوت و
 بذلت در جود سخا و ایشار و اتفاق بالاتفاق خصاست و ابلان
 را از جانیان دفع کرد انبیه در رزم بدست آورد در بر
 ملکی سواری و جهانی سواری بعین فرارات و موجب از کمینه سوار

تا اسیری لوف تا الالف لوف معین فرموده و زاید بران انعامات و
 مرانی بندگان داده که وقتی برضای ایشان خطرات نیانده بود لطف انعامات
 و تشریفات که سلاطین با صمیمیت بزرگ فرموده از آن سخن شعر او اهل تو ارجح کور
 و منقولست اما این آثار امارات سلطنت و علامات ملک که مخصوص آنست
 بموکل با و شاهی کمتر باستماع مردم رسیده بلکه از حضرت جلال بخش نشان
 شد بخشیدن بهمان و عطا جرات و اجارت بانک و گفتن اسم الله بوقت
 سلام کردن خلوت و امثال این بخدمت حاکمان و ملوک براندازه مرتبه
 هر یک و هیچ کسی در عهد ما تقدیم این جاه را بر غیر خویش روانداشته
 و هم از نتایج مروت و وقایع نواضع نعر و مراعات قلوب و ملاقات
 ایشانست با کهنترین همه مواضع کیشست با سایه ان همه تملطف کند
 به شهری و خطه و نصبه و فریه که در پیش متقی و راه استماع فرمود و خود
 عظمت سلطنت و جلالت جهانداری میسکن آن بقدر مقدم میبویند همان
 منور گردانند ز قدر و هیبت سلطان نکست جزئی کم
 از التفات بهمان سرای و همگان و انعامات میبویند ایشان تبرکاتی
 نماید و موجب بقا دولت و ارزیا و نعمت دو جهانی میشود و در حد
 شیخ الاسلام علامه و الهی بن لعمه الله علیه که اوقات عمر بزرگ او بدوام
 ذکر و حب حق مصروف بود حال آن بزرگوار مدین فانی کیش سجاده ان بزرگوار

ملفوظات شدہ واریت شرح الاسلام نظام الحق والیقین قدس سرہ
 العزیزہ قطب روح پناہ ایمان ، بحر جمہلہ کریمان
 برآمد کلیم برزہ رایت ، سلطان ممالک ولایت ، در شرح نظام دین لہد
 یعنی کہ نظام دین محمد بر خاک ز رحمت اسمائے بر جرح ز دولت اسمائے
 در حجرہ فقر بادشاہی در عالم درل جہا پناہی . پناہ جمہلہ پاک بینان
 پیدار ترین شیشیاں بارشادان سرور اولیا بسی مشایخ کبار بر برتہ
 ولایت رسیدند و شراب محبت شیدند و زلال عنایت مبتعطشان
 بیابان غوایت مخاصت فرمودہ نضایح و مواعظ را مستمع کشید و بختہ
 شرح الاسلام قدوسہ الکرام

بہ ستوری عیب فرمان کرار
 سگم خانی و دل ز کھچند بر
 زابر کفش در زمان تر شود
 دم خلق او چون صبا جان نواز
 جواز سورش دل و می خوش زودہ
 ز نظارہ روی آن آفتاب
 سفار از نور روشن آئینہا
 برانت و مخالطت مبالغہ و زجر

بر اہل طلب در نمودار کار
 کردہ مفلس و توشہ دران پرز
 اگر پیش آفاق بر رز شود
 ز دنیا تمجیطی بہ پسر امنش
 نوازش ہمہ وقت مہمان نواز
 بعد از منہ پستی آتش زودہ
 ہمہ پاک حمان دودیدہ براب
 دشمن روشنائی دہ سینہا

بہ ستوری عیب فرمان کرار

و این ساط در غایت داشته و ماد عبه مانوره ان بزرگوار استغفید و کجومت شیخ
 راه محزوب شرفناهی والدین با ینبهی این ساط تمام داشته و جمهور خلق
 بدانند که شیخ بزرگوار در غایت محابده استعمال داشت و پسر احوال در عالم
 وحدت انس و زمی تمام داشت و طعام کم خوردی گاه گاهی
 شیر مانات کشیدی لقبه انرا بیچ کس ندادی اما اغلب احوال ان را بیکر
 برای حضرت سلطت فرستادی و مفوظ ان بزرگوار ان بودی که بری
 فرزند من فیروز بر بند بر ساسد و تخمین ارشاح عصر بسیار بزرگان دین
 را که داعیان حضرت اند چنانکه سید السادات منبع السعادات شیخ حلال
 احمی والدین اجه و شیخ قطب الدین منور ماسی و فرزند شاسه او و سایر
 زناد و عماد در صد و دو در رانته و روری در وقت ملاقات شیخ
 قطب الدین منور گفت که از والد مرحوم یعنی شیخ جمال الدین مرحوم حسین
 سماع دارم که سعی این صاحب زمان حله اند ملکه در زیر ماسی لبابی
 روان بنوا بد شد او ان ان قریب است بعد تمام این حکایت اب از
 حشم ان بزرگوار روان شد و کنت این لباب روان شدنی است اما
 در اینجا که من گواهم دیدم چنانکه مفوظ ان بزرگوار بود جهانیا نرا معایت کند
 روری در شکار حضرت سلطت سیاه ملکه یکی از مردان عیب رانته
 کرد در سامان مردی پر خوب صورت جامهای صوفیانه پوشیده چون بر سر

اور رسید مصافحه کرد نفسی که از آن بزرگوار صادر شد ولالت کرد که ملک جهان
 ملک این مالک تمام حلد اسد ملکه شود چون از ملاقات آن بزرگوار مراجعت
 فرمود آن مرد عیب از نظر غایب شد و یکی از مجاہدین عقلاً تر کج بود بر خوانند
 یہ ترک مادروی از سب جنون سلاسل و اغلال مقید کرده بود چون شب
 گذشت ماداد آن دیدند پاداد اسمانی سلاسل و اغلال او بر زمین افتاده
 و او از اینجا غایب باز چون در طلب او شدند ما فشد او را درون جای
 نشسته و طباضی بود در محلت آن عزیزشها بوقتی که همه خلق در حواص اسوده
 می بودند بر سببت کلاب شش دوکان ان طباح رفتی و عظام طغاة که مردم بعد
 از اکل لحوم الطغاة که نه می بود شد بر گرفتند بلیسیدی قوت آن بود و در وی مادر
 او بر ان طباح محبت آمد و در وی جذب بدن طباح داد که چون بر من برین
 محبت برای لبسیدن اسخون پیش دوکان تو می آید قدری گوشت
 کخته در آن محل وضع کنی تا مگر از اوت خود سازد طباح سخمان در مرکز
 و در سفال قدری گوشت کخته سهاد ان عزیز بر معناد طلب عظام طغاة
 ذید کاسه پر گوشت کخته نهاده اند محدودیدین ازان اعراض کرد و هم سخمان
 معناد اکتفا نمود حال قوت او این بود و قوت سخمان که صف سخن نام سبلی
 بود قتال و مدام مست و کم روری ارقل ادی حالی بودی ان پس ز بخیر گشته
 سوئی بن دیوانه اد جماعتی که دیدند بران بخون اشفاق نمودند و گفتند که

این دیوانه را امر و خواها گشت و او بر میت و تر از خویش ثابت بود تا پیل بدو رسید
 هر طومر آن پیل را ترک دیوانه بگرفت و برگردن خود نهاد تا سر محلب برد و پیل جنب
 مسخر او شده تیرت که کوسبندی بردست شبان چون بسجده محلت رسید
 هر طومر پیل را را کرد و گفت برو ای پیل هر جا که میخواهی این کرامت امیر الکر
 سکنه آن جنات مشاهده کردند و همچنین شبان محلت او که باشکر در معبر نافر
 بودند چهار نفر از نشان در آن زمین راه گم کرده در میان حماحت کفار افتاد
 کفره قصه این مسلمانان دگر دند درین جرت ان استنا مان او دیدند که این
 مجنون پیش ایشان حاضر شده است و سنگها بر کفار می اندازد و در می حماد
 مجنون کفار را در می راند و داؤ مشرکان روی بیزیت آورده و این مسلمانان
 سالم براه نمونی ان عزیز بگشاید که اسلام پیوسته چون سلامت در وطن
 رسیدند این حکایت از کرامت ان عزیز بارگفتند ان بزرگوار اغلب احوال
 بر سر زاه گذر مرکب همان حضرت سلطنت بودی و پایدی دست
 اسب تناس نهاد و زاه رفتی و وقت مارگشن دعا گفتی که ^{حفظ} دایماد
 و امان حق باشی همیرون نوع با بسیار اولیا حق مصافحه و صاحبیت معونه
 حق بوده که حد و عدان حصر شوان کرد و هر کجا مارکی مشغول نشان میکند اگر
 چه از کجگاه در بعد مسافت می باشد ملاقات او سعی می فرماید در او ان شکا
 حایت لکنونی درو نشان و کوسه نشنان شهرها ان ولایت را دید

در مسکن ان مسکن ملی سلاطین ^{حط} حطه سلطه زول فرموده و بملا
 نشان بزرگ نموده و صدقات و نفقات مہذول داشته و در شامادور
 است تارک دینا در غایت زہد و مجاہدہ کہ نام او ابوشیح ہمیرت ^{سباط}
 بوسنیک زینا در خواگاہ و فوت او گاہ گاہ پنج گاہ بزرگ و بگرد ^{عت}
 امیر شدہ و ہوا و حرص را مملوک خود ساحتہ از دنیا ریزی مانستہ در راہ موتوا
 فل ان نموتوا شمانتہ رشتہ اختلاط از عالمان بر مدہ در بحرہ غزلت ^{خر}
 شعار قناعت و دثار ریاضت کرنیم کرات حضرت مساکین نواز با او ^{منا}
 شد و وار حال او اسنکشاف نموده کہ اختیار سلوک زہد را سبب ^{حب}
 گفت روزی شراب خوردہ مست بر کمانہ اب اب میگد شتم سطر ^ی
 ان ہز بر عز انما و عین کشتم در ان حالت صورت شیخ الاسلام فرید ^{الدین}
 نعم الد علیہ مشاہدہ کردم کہ مرا میگفت اگر ازین فعل تائب شوی و در ^{قدم}
 مشایخ ثابت کردی ازین ملاحات بائی ان روز از فسق و فجور توبہ ^{کردم}
 مال و منال اسناب اشعاس و رخامعاش را ترک دادم بدین سعادت ^{مستعد}
 کشتم حضرت سلطنت کہ مر بی سلاطین و مساکین است ^{جلد} جلد ملکہ ان در ویش ^{را}
 بزید بزرگ و حد اجتناد تحریر فی سمرمود ان تارک را ہد انعاس ^{میونہ}
 سکون را بجان و دل بقبل نمود و بدین نصیحت کہ برد فاق ^{ندان}
 رعای دوام دولت قاہرہ گفت ہم در راویہ مسجد جامع ^{فتحا}

آن دروش چو نادر نمود انجاد ام معکف چباشند و کرامتها او که مراد
 رامعاینه شده یکی آنکه شهاکه در حیره و در سجد و در نای حصار مغلق
 و مقل می باشند نیم شب و آخر شب ان عزیز را بیرون حصار بوضو و نماز
 مشغول می نمایند بیکر مطهره کلس بر سبانی کوتاه بسته در حیره مهیا میدارند
 شها از کنگره حصار بسوی غدیری که در نضر فتحا ماد است ارسال
 میکند و از روی دیوار حصار مال غدیر بقیاس حمل کز بعد است این
 مطهره در غدیر میرود و ممتلی باب غدیر بالا می آید و شرح میرسد بیکر تخصی
 از اشامان ان دروش از طرف ملتان کردون مار قماش روان کرد چون
 به کروی فتحا ماد رسید یکسور کردون بجای افتاد صاحبان در پانده
 کشت و ان دروش را یاد کرد و نیم شب دید شرح همبر بر کردون او حاضر
 و بجای یکسور که افتاده بود خوب بر کردون خود سادده و روان کرده
 چون پیش دروازه فتحا باد رسید ان دروش از انجا غایب شد و بیکر در
 مهار دروشی بود که او را هر مپوشش کوبند بر عادت گرم قدم بپسکن او
 به او دروشی گفت بادشاه اسلام ذات عزیز جوش را مسافر و مینا
 محابت مینماید ارکان دولت را بفرماند ما مشاق سفر برای اشراط امور
 حلین حسیار کنند و ذات سجاون در راحت و کامزنی رحمت ملک مستقر
 و ممکن مامدان دروش را جواب فرمود اگر خود را در سایش و ابریم حلین خدای

که بر او ولایت اند در تعب و شک عیسی افشید و از دست ظلمه و عوم
در ریخ ما شنید برای حصول امر و فرایع خبا و اند و انتظام امور بلاد الله بخا
بر خوش اختیار کرده ایم ما همان مرد احوال و فرایع سالان شنیده

خنگ که اسایش مردوزن	گزید بر اسایش خویشتن
اگر خوش خسب ملک بر سر بر	مسند را اسوده خسب فقر
نابوده ریخ کنج مینر نمیشود	مرد او گرفت جان برادر که کار کرد

و امر بجا هست و ایتمار معار صدق محبت اگر نفس خود او انکند
نصارا خلاص بر ملک صدق کمال عیار روی نماید مجرد دعوی محبت کانی
نیست ما ران دلبی واتی نباشد و عمران امارت کثیره است ازان
دلائل صدق محبت ازان ساخت جراحی شرح نشیده

انکه در رحمت و شتم زیت	اوجم دانند که حال کر سیمیت
حال در ماندگان کسی داند	کو باحوال خود فرود ماند

اگر دگر از اجماعت فرمایم احوال بدیشان رسد نه بینی برین ببا بر
نیل در جات دو جهانیه تحمل مشاق بر خود التزام نموده ایم امید داریم که
حق تعالی ثواب و ثمرات ان ما ارزانی دارد

شنیده که سکندر برفت در طلب
آسایش عام موقوف مشقت خاص سران و مهتران است که گفته اند

از خواست زان قبل ارادگان سوده کز غایتان تو هرگز یک زمان
 و چون ملاقات مشایخ و زما و وعباد میسر می کرد و کلمات متضمن تنبیه و
 نصیاح و مواعظ و در مدبت دنیا و روزیت بود که موجب سعادت و این
 است از ایشان صادر میشود و باستماع مما یون القرآن می باید و
 کلمات ایشان اینست که خدا پر او رسول خدا را از هر چه غیر خدای و
 رسول خدایت دوست تر دارند و گفته اند حق بحق واجب و گفته اند
 باید که سلوک ما دشامان عدلست و هیچ سببی برای کسب کمالات
 دینی و تحصیل درجات اخروی قوی تر از امارت و سلطنت نیست
 و ان الی است که مالک الملک عطا کرده است تا اکتساب چنانست
 کنند و ثوابی که در ویش را بعبادت شب ساله حاصل آید یا در شاه
 بعد یک ساعت هفتاد و نه حاصل آید پس باید که عدل را شعار و دثار
 خود سازند و بگشند ماد که رضا و رضاء و یقین در دین ملازم حوال ^{بس}

در رضای خدای خویش بکوش	به نه چهرش به ندگان مفروش
جوت کو مد نماز کن بکنار	جوت کو بد مکن برو بگذار
جوت کو بد بخش نسج منه	جوت کو بد نگاه دار مده
ست با علم و قهر بزوانی	تا توانی مگو و نادانی

و گفته اند که راحت آدمی در رضا بقضای رجاست و باید که از قیام

لیل خالی نباشد و دنیا را بقا بست و سح نشد مردم را مضر تر از دنیا
 و گفته اند که طلب عاقبت در دنیا طلب مال لا یوجد است و گفته اند
 ممکن است از دنیا بزیر واجب باید شناخت و ولایت را مابہ عزت
 و جہانی باید دانست و بنام حاکم قناعت کنیم و جہان
 کہ با دست خود بہ زبانت خلق و گفته اند مخالفت موار اسبب رضای
 مولی دانند فی المثل فرخ خالف هواد ارضی مولاه و دشمن ترین دشمنان
 نفس خود را تصور کنند و با انند ہر کہ مخالفت ہوای نفس کرد او بی
 دیگر گفتند کہ ازلہو و لعب اقرار باید کرد و گفته اند داب ادب ترک
 بازی است و گفته اند کہ ہر ذکر خالق مداومت باید نمود و کثرت ذکر را مایہ
 دوجہانی باید پند است و گفته اند تا توان ترک مالا یعنی کہ
 و گفته اند ہر کہ البغت فردوس ارزوست رحمت و شفقت دنا ماید
 و علم بی عمل را ہر خود حجت باید دانست و کوشش در عمل ماید کرد ہر

علم کر تو ترا بنما ند	ہل از ان علم بہ بود عمد بار
انچوان جوش کرہ در خلق	ز ہر کشت ارغہ بود نوش کوار
در وی ار علم ناز شہوتہ و خشم	جانب بر پیکرست و بر پیکار
کی دراید فرشتہ تا ننگنے	سک ز درد دور و صورت از دلوا
کی در احمد رسی و در صد بن	عکاسوتی تنبہ ہ بردر عار

در خود دست کن نه حرفه که راز	در مصیبت است نه در مصیبت
انچه اصلت آن نمی دانی	انچه مبدائی آن خود اصلت نیست
عالم انکس بود که نکند	نه بگوید بخشن و خود نکند

نقوی راز و اجرت سازند

بمنزگار پایش که خلاق آسمان	فردوس جای مردم بر منبر کرد
هر که عمل بگرد عتابت میداشت	دانه کاشت ابله و دخل اشتراط
دارالقرآن خانه خاوند آدمیست	این جایی رفعت نشاید قرار
بعد از خدای هر چه بر شد نیست	بی دولت آنکه بر همه هیچ اختیار کرد
این کوی دوامت که بیرون منبر	الاسی در اندیش بحث یار کرد

و ایتمار امر موی تو اسل ان تموت و اوجب شناسند با حیاة ابدی رویت
 بگیری دوست پیش از مرگ اگر بنزدکی خواهی

که اور پس از من بین جردن بهشتی کشید

بمنع عشق شوکسته که ناعلم دیدایی	که در شیر بوی بختی نشان ندید کسی استی
که امر در انش شهرت بکشتی بکمان	و کرنی تعان انش ترا هنرم کند فرودا
جو علمت است خدمت کن جو نادان است	گرفته همیشه ان حرام و مکی خفته در بطحا
نه صرف از بهران آمد که سوزق ندهره	به حرف از بهران آمد که دزدی حاد زبنا
ترا تعی بکف دادند تا غروی کنی بر تن	تو جعفر از بهی سپاری نمایی زنده در

<p>در رحمان همی گوید که در دنیا محو باد از بهر دین نیکواری حرام از حرمت</p>	<p>ترا ترسایم می گوید که در صفا محو ولی از بهترین مانی حلال از کفنه ترسایم</p>
<p>و حال است که اکثر بزرگان دین در بدست حال در تعالیم و تعلیم مجادله و مجادله و محنت و معارضه بسیار کردند هیچ مفید نیاید آخر الامر از انابت روی داد و عمل مشغول کشید و از اجتناب جدل نواید و ثمره دنیا اجتناب کرد</p>	
<p>مانند کرباده پرستم ز غمها کندیم ز دل بیج هوانا و سوها اول تکلف بنیستم قصاید بسیک زدیم از سر دعوی خوشنای اسباب صمنهاست جو حرام گرام</p>	<p>در بادیه عشق نهادیم قریها دادیم بخود رده بلا ما و کسها آخر ز تحریف کشیم قلمها بر عقل زدیم از حمت بجز رنمها در شرط نماند که پرستم صمنها</p>
<p>و بگردت حقیق در ترک لذات دنیاوی باید دانست و بنا بر موت و دعوات آن مشغول باید بود دیگر باید که از استیلا شهوت بطن تبرسد و عادات بتقلیل طعام کند که کفنه اند کم خوار کم خوار باشد</p>	
<p>جو کم خوردن طبیعت نیکویی را و کرتن بر درست اندر فراخی ز کم خوردن کسی رایت بگرد ما آنکه در وجود طعامست خط</p>	<p>جو سختی پیش آید سهل گیرد جو سکی میند از سختی بمیرد ز جو خوردن روزی صدمه میرد رخ آورد طعام که پیش از تو رود</p>

زبان خشک و چو ری کلش گزود	از کلش گزوری تکلف زبان کند
تا درو نور معرفت بیستی	اندر و ن از طعام حالی دار
که بری از طعام ناپستی	تهی از کمی لعبت آن

مگر عصیان و طغیان و اشیار و پنا بر آخره سبب و خون دوزخ باید دانست
 و مدام از عذاب و رجز و عقوبت و مومل و نکال و مشله و زفر بار و تهیت و
 تعیظان و زبانه و سربیل قطران و تجبیل سلاسل و وپل و عویل و نضج
 جلود در جهنم و سقر و لظی و حطیه و سعیه و حجیم و ماویه و درک و جمیم و غساق و
 غساین ای خون و ریم دور خیان : او دبه جهنم و مقام حد بد باید باشند
 و مدام در جوشنا باشند : بگر از آثار جهان است که زیارت هزار بار و مفا
 بر که «ادوات می باشد خصوصا زیارت محدود معقوره مرحوم والده
 خویش نورالدین و تماثلت رکاب حمایین اکثر مردم بسبب از یاد اهل
 دیار ثواب و ما جوهر سپ کردند و دعا زیارت بخوانند و در هر هزار جنب
 سکه معین که هر بار بوقت از دیار ذراوان ورود شهر و صد و پیر دیار بار و
 ان مشایخ کبار صدقات مستحقان بدینند و ان معنی مقناده شده هم در صد
 هم در ورود هر بار می بیایند و علم از ما ترا چپان حضرت سلطنت
 خل بد ملک مکی است که هر که از اهل خاک شغلی و نای و اداری و وظیفه
 دارد خون بمقدر الله تعالی عمر آنکس منقضی میشود که از ان جاریست

اوانکس از دارنابد اربقا حلت میکند هر چه او داشت از نان و موجب و اولاد
و مرافق و اشتغال و مراتب و انعام بر ابناء و اولاد او مقرر میدارد

که خود مندر اعزاز بر کند	مسم و این بادشاه است
با خود مندر زاده نیک کند	در بس از عهد او وفا دار می

و هر که از شان انجبار شد می باشد او را بمقام میگرداند

که بنوازند سردان کمو را	طلی و رسم صاحب دولت است
یکو دارند نذر زندان او را	در جوان عمر انکس منقضی شد

و مجموع ترابع و ذراری او با اتباع او امر میفرماید و بموافقت او شرط میکند و
از هر متابعی که نوع مخالفی ظاهر میگردد تهدید و توبیح و زجر و منع و مادی
تدارک ببلع جهان می فرماید که ممکنا را اعتسار و انتباه حاصل کند
و همه تن با طاعت و موافقت ایشان در و مندم است نظام و الیام آن چنینند
استقرار بندید و درین معنی و بللی ظاهر و بر مانی باهر است که چون مقدر قادر نماید
اعظم ممالون عالمین معقول سلطانی ازین جهان فانی سوی جهان بایستی
سفر کرد مجموع ابناء و جوان و اطفال و انصار و اعموان او را پیش بر سر سلطنت
محضر فرمود و بمصقل و ترمیب مراتب لواطن ایشان را بروفاق و صفادرتی
و وفا تحویص کرد و ز فرزندش استاده و حو باشد برزک را خطاب خوانند
و حیرت و مراتب و پلان در پایگاه و خزانه و ولایت و املاک از نقصات و فریاد

و باغبانها و چوبها و سرسرها و بازارها و اذن رسم اند و کفایت با یک زوار و سعیدارا
 ارجح و وکیل و خاص حاجب و عارض و قریب و سر حاکم و ارباب و شیک
 و سر برده دارد و شهنشک خوان و خوریک و سر حاکم و سایر اصحاب اشغال و
 نواب ایشان بر مرتبه که خاندانان مرحوم داشته تقرر فرمود و ماتقرز
 اشغال با آنهاست تقیم و مقرر و نقبات و قربات که منزل داشتند
 ایشان مسلم داشت مجموع و طیفه خوران و اهل مدارس و سایر اصحاب
 اوقاف که خان مرحوم معین کرده بود بر همه مقرر داشت و در خاندان
 خاندانان یکدم فرمود تا نظر شفقت و رعایت حرمت کسانی که خان مرحوم
 میکرد بکنند و بر جمیع ابناء و اقربا و متعلقان و باران و بندهگان و ماکیه پاتند
 فرمود که خاندان ایشان خان مرحوم خدمت مسکرند بدل و جان حد میکار و مخصوص
 خاندانان س خاندان باشند برین ترتیب رعایت حق حل و سلا خاندان
 خاندان اشطام و التیام بدرفت و بهتر از آن که بود استعانت یافت و
 بدعای دوام دولت ناهره مرپه جهانیان افزونند هم برین طریق خاندان
 و ملوک که بر حمت حق پیوسته تبارخان مرحوم به با در سلطانی و حد بود
 خاندان توام الدین ترمذی و سرخان محمود یک رسم نجیبی و داود خان بن
 داود خان بن بیوه عن الملک عین الدین ماہر و ملک احتیاج الدین
 و اسطانی و امثال و شباه ایشان که از دار فناء بقا سفر کردند و آنچه

از شغل و تان و مرتبه و مراتب و جاه و منزلت و القاب و خطاب داشتند
 بر این بنای ایشان مقرر داشتند اندر آمده و هم از شایخ شفقت و
 مهربانی رحمت تربیت اطفال و سپیان و صغایست که عادت جلد همیشه
 بدست گرم خویش اطفال بکانه و خویش را تربیت می فرمایند و در وقت
 می پرورد و بوی شفق مخصوص میکردند و از امارات شویب و آثار
 مروت و حسن عنیت یکی آنست که در عهد سلطان مغفور مرحوم تربی برآمد
 و قضای سبب بعضی شایخین اینست که خود را در لباس اخلاص تقرب میکردند
 و بدعوی اختصاص برای حصول اغراض خویش تمامت وسعایت خود را
 علم ساخته بودند و ایشان را این اشخاص عیال و بی بوده با طمع ملکی و جاه
 و زینبی و باغی و نهامی داشته و ما بر نعمت و دولت ایشان چند برده خوا
 مان مردم بواسطه و سواس ایشان دفع کردند و معاصیان غریبان
 بی دیانت بدافرماد ایشان رسد کلماتی از زبان ایشان افترا میکردند
 که سبب اشتعال نار غضب پادشاه کرده و آتش عیظ الهتاب باید برود در آن
 حالات بعضی مردم مقتول شده و یا عضوی از اعضای کسی قطع و
 نقص مردم شده و یا عضوی از اعضای کسی پوسته از ضایعتر شده
 ایشان و ورثه ایشان از جهت سلطان مغفور مرحوم بر ذمه انسان
 و فاحسن عنیت لارزم داشت و مبالغ مال بدیشان داد و در دنیا و ریشها

بدیشان عطا فرموده و ایشانرا وظایف و آرزو و اورارات مستمره معین
 کرد تا رضی و داعی گشتند و از ایشان خطوط ارتضا شدند و آن خطوط ارتضا
 حصوم را در ضمنه و ق کرده طرف مبرز سلطان مغفور مرحوم نورالدین مرقد
 داشتند این معنی همه را مشایخ و معلوم و این خطوط انجام موجود و لیس طایفه
 بر صحت این حال و صدق این مقال جنس بجان و تنگ این برگزیده خوش
 را بدین احسان و صلاح و رعایت حسن عیبت و حفظ و فای و اظهار مراد
 موافق گردانید و یکبر عمارات و مبانی سلاطین با صنیه که بر و رایام و کرد
 عوام در آن خلایق و زلیلی راه یافته بود از مساجد و منابر و خوانق و تصویر
 و حضور همه را مرمت فرمود یکی از آنهاست که از حال حوض سلطان
 که منسوبست بسطان شمس الدین لشمس امارالدین مراده بحضرت سلا^{طین}
 پناه باز نمودند که در لعل آب خوص ما کور را بعضی مردم شهر ارجبار و
 صنعت و احراق بسته اند و بنام خود حوضها ساخته و بندها برداشته و
 اب که در حوض سلطان در می آید و اکثر خلق شهر و بیلی از این اشغال میگرفت
 بدان سبب منقطع شده است با شماع این جنس عاصیان این جنس
 پیش بر سلطنت حاضر آوردند فرمود که بنای خمر بنیاد شاهی
 منیدین که بتبع اسلام طلعت کمر ازین دیار رنجور گردانید و پهن حد و
 ان بهمانند از ملک مند بنور میان منور گشت و در کلمات شرح الاسلام قطب

الحق والدین و در کتاب فوائد السالکین که عن عرش شیخ الاسلام نظام الدین
 رسیده مذکور است که چون سلطان شمس الدین لوزا آمد مرقه و خواست
 که حوضی بنا کند که بسند کان خدایه ارازان نفعی برسد در کار بطن مقام
 و احتیاجی را محسوس بود با شکی رسول را اجماع در خواب دید که نرسد سواد
 در آن مقام که امر و حوض سلطنت استاده بود و فرمود حوضی که منتهی
 بنا گوی ایجا بکن چون روز شد بیان نشان که در خواب دیده بود در آن مقام
 حاضر شد در محلی که اسم مبارک رسول صلعم شب در خواب دیده بود
 ای در اینجا عمان شده که لطافت دلالت آن در تقرر نیاید سلطان شمس
 و کنسانی که در رکاب آن پادشاه دین دار موافقت نموده بودند ارازان آب
 خوردند و هم در آن مقام حوض مرتب شد و نیز حسن روایت کرده اند
 که در اثنای بنا ارازان حوض سلطان شمس الدین را بر سمت لکهنوتی نهضت
 اتفاق افتاد چیزی از عمارت بنی باقی نمانده بود و کلاً سلطانی آن تلو زار ^{عینت}
 سلطان ارضیت المال مرتب کرد چون موکب میامون آن پادشاه متدین را
 بسوی دارالملک دهلی مراجعت شد کیفیت وجه مرتب شدن بقوه عمارت
 که ارضیت المال شده است بحضرت انما کردند از زو روایات و نمود
 تا آن قدر قطعه از بن جدا کنند و منهدم گردانند و این مقاربت ^{ایم}
 ارازان وجه املاک خاصه سلطان که عمارت سایر بنده ارازان شد در آن مرتب

گنبد تیمیان کرد با جنین نبای خیری با برکت را چگونه روایا است که خلل و
 زلزله در و رو دادارند و مهرهای آب را مسدود کنند و بنام خود حوضها بنهند
 بعد از آنکه و آنچه که شامان حال ایشان بود فرمود تا آن سبدها را بشکنند
 و مهرها را آب بکشند تا بر سر از قدم حوض سلطان ملوک مستقیم ماند و بر
 ی صبا بن خیر ما کید فرمود تا اگر بعد از اینم ظاهر شود که مهر آب حوض سلطان
 کسی بنیست فرمایم تا بندها را جدا کنند و چون تمت و بهمت ساطان
 شمس الدین رحمه الله علیه بر بای خیرات و تشنید مبانی و عمارات
 بود خانان و امرای عهد دولت او متاع الناس علی دین ملوکم مساجد
 و مدارس و خوانق و مقابر عمارات کرده بودند و بعد از ایشان قرنهای
 تواریخ خیرات ایشان بخلل و سقوط و زلزله و مبهوط روی آورده و بعض
 مردم بی دماست ولی تمت ولی مروت حد و دان معامات خیرات را در
 خانهها در آورده و مسکن خود ساخته و منازل پر و اخته هر یک مقام را بخت
 عمارت بر نمود و در احکام و استحقاق آن جهان مبالغه و احتیاط شده که
 بعد از ایوم رجاء اثنی عشر است تا مدتی مدید بخلل در و راه نیاید سو فاق الهی
 تمت و بهمت بادشاهی بران مصروف می باشد که مسامی حرات که استکان
 را حاضری عام مقرر و مرتب میهم و مستدام ماند و محسن حوض خداوند
 حواحه که در شهر و همدت بر و رایام و کر و اعوام انباشته شده بود

و آنکه آبی که در وی می ماند کهنه کند که از بوی آن دماغ محیط کرده و از اهل
 شهر بر شستن و جابه پاک کردن ملوث و نجس میکرد ایندند و از اشغال
 بکلی انقطاع پذیرفته بود و نور رحمت و کمال دماث از آنند نوبتین یاد
 از بجز پیش از آن بود فرمود بچکم در مان آن عمارت حوض و استقامت آن
 از سر بناز کی مرتب شد و درین باب اهتمام مشابه است که چون حوض
 شاه زاده معظم مبارکمان را بنا فرمود و در آن حوض عمارت و بنا
 شد در وسط حوض حوض قدیم پیری بود قیاسی چاه کنده از ارض می ساخت
 بود داخل اند و نور شفقت عام فرمود که مادر کار این حوض بر آن بنا
 حوض کرده ایم که نفعی بسندگان خدای از آن برسد و مشروبات آن با نیت
 جزا حسناث و خیرات مابست کرد کی روا باشد که بنا چینی خویش
 کنیم و خیری که بگری کرده است و اسرطان مندرس کرده نه از حلق اسن
 طوال در طعن و شمع در آر کنند و گویند
 حوض بندی عنباری بر کل خویش خوان در کلسان کس میندیش
 و آن سینه سینه بالدهر مانند و سج همزی تو ام نپندرد و فرمود تا آن جابه
 را بر عمارت قدیم بار اشغال و لوار سد سنگ بر اشده بر ازند و حرام او را
 مستحکم کرد اس و از آنکه سازند ای بر آورده مکره ای خرج چاه و سحر
 دلو و رشای رسن چاه و دولا ب و ساینه ای حرج اب و عوب حرج است

و عثموری کوزه دلاب مرت کند و را تو دای تا و دین و مفرآه ای
 حوض دولا ب بمصنوع کاه نهد و طلیت جعبه دو در کند شفر از ا
 ای آب جابه کشد و عمق حاد تا قعر و عمات ای یک جابه برساند تا این خبر فرار
 قدیم قایم و دایم ماند و کرات درین ماب ملفوظ بما یون این است که حق تعالی
 ما را موفیق گردانید تا خرابت که شکان را قدیم داشتیم و هر چه بعمارت و مرت
 احتیاج داشت منتر از آن که بود مرت کردیم تا هر که صاحب سعادت باشد
 بدین حسن ناسی و ائمه نماید ما در همان رسم این حسلت متعاد کرد و همه را عقید
 برین رایج شود که هر کسی که خیرت که شکان را اقامت نماید و در استقامت
 اگر سنج حق جو غای خیرت انکس را داده و مستمر دارد ما را حق تعالی عمل بوس
 کرد این خیرت که شکان را مستقیم داشتیم و تازه کردیم ما کسانی که بعد از
 امرت ما ساند حضرت ما را مستقیم و معرزد از ما و هر کجا که مرمی و عمارتی حاجت
 افتد مرت و عمارت آن بر زده گرم و مرت و فتوت خوش لازم سازند
 و همچنین مناره مسجد دلهی قدیم که مانی آن سلطان معزالدین محمد سام بود در
 شهر سمنه سعین و سبعمه حضرت سلطنت پناه در مبارکه که منع
 نر کلک انجاست سواری فرموده بود و وزی هو ابر بود ما را ان بی مان بارل
 و با یک رعد ماصوبت ظاهر شد و بسافت شاد کرد و ۵۰ ار مساره دلهی و
 گو سک فرور آمد تا میا بر یکبار صاعقه افتاد بابت برف و عاهت حرق
 خلل

در زور راه یافت چون خرمیونف عرض رسانند بر جمع مسالی خیرات خویش
 عمارت و مرمت آن مناره را بمقدم داشتن فرمود تا در اتمام آن مشغول
 شود و با احتیاط بهتر از آنکه بود مرمت گردانند سینه فتن الهی در مدت
 شش ماه مناره نیکو و محکم تر از آن که بود مرمت شد و در ارتفاع
 چند گز ابد استقامت یافت چنانکه شرف مناره بنیان مرمت آن
 که متضمن کیفیت این حال است شرف یافته است عاقله حلقه مطالعه میکنند
 و جز این حد مساحت بنا کرده سقف که خواب و تلف شده بود و آن
 که شش گز اربع از ولی و خلف نمائده بتجدید عمارت و تشیید میباید
 آن امر کرد و مجدد و مرتب گردانند و همچنین خزار و مقابر مشایخ اولیا
 مبارکی عمارت فرموده همان عمارت و مرمت آن مقام مبارک حسن
 اعتقاد و احسان و تقوی و وفا و مرمت حضرت سبط ساه جلالت
 شاه پد صادق است دیکر از خیرات ما د شاه دین پرور ابد حسناً
 با عمارت و اناضت خیرات است که در لیل و بهار در تشیید میباید
 و حفرا نهار طوال که چون آبادی افضل حضرت بح نوال بر سایر حاکم
 و سایر کشته است و با انصاف مالک انصاف یافته و مجموع اراضی رسید
 از بحر و بساط غنای ای کل حرب بصد و سا بهره ای باره زمین و
 حد زمین راست و سبزه زمین شوزه و باب زمین و پران زمین

زمین آبادان و جزر زمین پے باران و سهل زمین نرم و خزن زمین در
 و سراب و لال زمین طنداب و قنار و صفائی زمین مامون و صحرا
 و برار و نضا و غراژی پاپان و مفاز و سرد و بادیه و ملاه و همه و نفا
 و پدایای بیابان مهک و رمله ای ریک و نفاخا و ریک و کج و نفا
 جای بلند و ویده و ماد و عور و حذورا ای جای نشیب و قتل و ربوه
 و امکه و کجوه و کیشب توده ریک اسن انوع اراضی که از نی آبی حرت و زرع
 و سکنی را نی بود پهن تمام حضرت حله بند ملک سیدانی کشت و در ^{مجلس}
 که نمای ای اب اندک حاصل شود امر در الجاعزه و عذق است یعنی آب
 بسیار و حانی که جرد و صبیاه و شفا و ماتی اب در او ند نمی یافتند امر
 ضحاح ای اب ماستانک معن و جاری است و حانی که بلج و اجاج و
 رزق ای ستر در رفته و رونق ای اب بتره بود ان زمان فرات ای خوش
 و شیم ای سرد و زلال و نمرب که از من و از رزق اب صافی و قراح اب ^{حاصل}
 است نخریم و بلج و موج و حبابه ای عناب و تار کرد اب و زبد کف ذریا
 مشهده میگرد و انواع حیوانات بحری دروید از مساح نیک و سکه و
 و نون و بنه مای کرد و زجر بسم و شبوط مای پهن و مساح مای جرد و جری
 مای مای و صفح حفر و دعوض ای کفلیزک و سرطان ای خرچنگ و هر
 حیوانی را از قوه و نم الهزاکر خوانند بدت مدید و زتابه ان که تو اندر سید

هر طریقی حد اولی جو کجا و او دیده و حلاج ای تا جبار رود و سواقی ای جو بیجا
 حو ذمیل کرده و میل گرفته حنا که ساحل پیدانه و بهر جانبی ابرج و بطیج ای رود
 افراج دفعه ای ای پیتز میل زده و حفرانها حنان شده که در زبانی زده
 آب رسیده و عبوت و پناش سر بر زده و سایل اهتمام حضرت تایل
 و سایل گشته و در محلها معین متهل پیدا و ترعه ای راه که راب بر بالا
 و تله راه که راب سوی شیب و بهر کدزی جبرنی و منظره بسته
 و در بعضی محال سد اسکری بنیاب مسجلم کرد اینده و در بعضی محال شق
 ای بنیاب کشاده داشته و چواری منشآت چون غنای خاشاک
 بر سراب و جفا ای رود و آذر بر روی شطار و ان گشته و هر شهری و
 خطه و قصبه که در شاطلی او دیده است فرضه ای کشکا کشته و اراضی مرات
 که آنجا جرحش و ایکه و اجمه و غابه و غنچه ای پشه و علقه و حنظل و
 خرزهره و شیخ ای و برمنه و کندان و حنظل ای اراک و خلفا غنچه و
 بوزدی و فح و قصبه ای کلک و برعه نی و شوس و نون و شو که در
 تاده ای خار میندان و عویج خار بزرگ و جافه خار سپید و ک
 خار سه گوشه و عرفی خار زرد و بنوع خوب خذنگ و عفار و صفصاف
 رخ پید و مرغ پید دشتی اجیا پد پرفته و کسوت حصاوات پوشیده
 و پدید و حرت مزین گشته در و از هر نوع بذر میکارند قوم و نوح و ببری

ای حنظل و شکر و قصبه ای خویده و دخن و دره ای از زرن و حاورس ای
 کا و رس و نول ای باقی و جمص ای بخود و عدس و ارز و سسم و قطن و حراب
 محصوات محلی کشه بد برای کچم تره و مکون ای ریزه و در قطنای کچم سبزی
 و قطن کچم معصفر و عصفور و زردان س با بچه گندم و بطیخ و بطرفه ای همذ وانه
 و قشای زرد و قشای بارباد رنگ و یقطن درخت قرع و دماه ای کد و ذبای
 بخان و بصل حریف ای بیار بزرگ بر و نوقم عینف سبز نخل تب و جزر
 و شلج ای شلج و قشید کرم و سلق ای حنظل و منطی ای بایز زار و فالیز و کب
 شنه بایزوی بار و فراغه ای پیراسه و ریاض و مرج ای مرغار با بنضات
 و میقله و مرغی با زهره کشه و بنت ای کبار و عشب ای گیاه تر رسته
 و فله گیاه پیرین و حمض گیاه ترش و باقه دسته تره و کراس کندنا و اس
 بیاز خود رسته و بیدلا بیاز کبی و جرجر تره برک و تنع بودینه و تره خود
 عرماوس و خشت و خند فوق ای کوک و حوک ای مادر و و کزیره و حاجله
 کشته و اسفناح و شبت ای مادیان بند ما کسبی بعضی کسبی تر بقله ای حقا
 ای کچم خرفه حله کرده حبه لفضرا، دانه سپاه سخته کا کوتی خرد و بید پیر
 بست نصفه گیاه آب کماه سماروع حردل ای سبندان خرد خرد
 سبندان نیز و در سبانتن کلها از هر نوع شکفته و رد احم و حوچه
 ای کل سنج و و پیره کل سبید و عا طه کل زرد و اقحوان ای بل بوخ و ترش

در بجان ای شجاع بهر عم صمیران بستان افزوز و خصری و خطمی ای کل حرد
 اس ای مور و دهمه نوزده و دهره ای شکوفه و کم علاف شکوفه کرده
 دوران اراضی همه حرثات و اکا را ای بزرگ و فد آن ای حفصی کار در
 آند ه و مادی کا و اند رونی و را کس و طایف کا و پزونی و کرب ای
 شیار و سته آهن وینزای بوع و ملسه ای لاله و کز و حرف خاک کش
 و مژگند و منحنون حرج غله و فرش پل جوین و مدراسه شاخه و مقل
 ای زینیل و سحاة پل آهن و منخل ای داس در کار آورده و ارض
 را قزاح ای زمین خالص کرده و بستان با نواع اشجار منور
 که عروق ان بشری رسیده و ساق ان چون نخل مستوی قابلمه و
 و تضایب و خطوط و قروع و شعب و فن و صنوبر کی را ستر با سمان رسیده
 و او بار خوشه که با نواة ای حسته حرما و بقرای کوحسته خرما و نسیل
 رسته دانه حرما و قلمیر بوبست حسته حرما و ثمرات و نوا که ان در حوا
 و اطراف منتشر و منتشر و سورا سمان را بعرس دلبه و صفصاف ای
 سپیدار و خلف ای پید و دو حای نارون و دور ای مقل و عرعری
 سر و دینق و سدر ای کنار و زیتون و زعفران ای الج و برود ای
 کلک و توت و فرصاد ای خرنوت و شمش ای رزد الو و خوخ ای شفا لوه
 و اجاص و ال ای الوه سپاه و بان و اترج و نارنج و نسایل نخل با عر چون

ای خوب خوشه خرما و رطبه و ثمره و نستق و بندق و طلیح ای موز و لوز و جوز
 و جلوز ای جلغوره و عناب و حیلان و غنبر ای سجد و تفاح ای سیب
 و کشری ای هرود و کرم و عنب ما جصره برد عامه ای ستون رز و قایم
 ای پایه رز عوره و باکورا ای نوباده و عنقود ای خوشه کمور و معلق ای
 ای خوشه معلق هر شترخجی ای هر شترخجی ما ثقروت ای خوب خوشه
 خرما از نقل مار چون بر دباران سپر رمن سادده هر عجبی ای دانه انگور
 چون لعل و باقوت و رانخته از هر نوعی طایفی ای انگور طایف و ملاک
 ای انگور سپید و باقوتی ای انگور سرخ و وسطی ای انگور سیاه و سایر
 اشجار مانند از نعک و تار و سپاری از هر نوع و جنس که خوانند در آن
 سائین یا مند اراضی بدائع و بقاع قاع که اینجا همه ملق و حرقه و طلل و
 ای جای خراب و جرد و عطن و معطن ای جای شبر بود پس اهتمام
 حضرت حسان معمور شد که همه قوی ظاهر گشته و در مینی بقعه و کوره
 و بلده و ندینه و مصری تمهید حصن و صیبه و قلعه و معقل و حر و تشید
 سور و حصن و بروج منعه و در ای دروازه کنف و دی ای بنیاد
 اهل اسلام ساخته و قصبه البیدای وسط شهر و ریض ان ای کرد اگر
 شهر و سودان و رستاق و زرداق ان همه بیانات و خفراوات
 زیب و زینت یافته و هر شهری را الجوامع و مساجد ما حراب و منبر و

و تقییل و مقصوره و مندره و مکتب منور کرد ایند و اسواق که در هر خانه
 ای دو کانی آزان الوان نعم مهیا و در هر محله و خانی ای کازوان سیری
 و مصطفی ای بجای غریبان که ارشاق سفرانشان را در آن راحت
 حاصل میکرد و برداخته و سگک شهر از لوث زین و بر حین و سیرین
 و نماذ و پنجوباک میدارند و قشور زمینی و پوت رفعه و دور که آن
 از دور منظور میکرد و ماجه رر موعده که قواعد و اس ملتبان آن باسحق
 تمام نیاید برشته است اهل اسلام مغنی و وطن و وطن و ریح و
 مقر و سکن خود ساخته در هر قصری و صرحی محلهای مناسب در علو
 و اعلی و در سفلی و اسفل و یک مربع ای خانه بهاری مصیبت
 خانه ما بستانی مشتاقخانه زمستانی و دو که ای دوکان و سه
 دوکان پیش سرای و سقفه و سبابط ای پوشش مسان دیوار که
 زیاران که باشد و جبهه و طیاره و شتره و رواق و یهوا ای دارالحرم
 سیم و سرداب ای سردابه و سرب ای خانه زیر زمین و نفق سوخ
 کدار کرده و زموس ای سبج مزده و صد بهر مقامی و کسری یکس
 خانه مروح و مصفا و در هر عرقه منکا از پنجره ساحت یعنی دار ازین
 آفرید ای طاق و در زو اینا پت مجای ای نهان و مخبر ای شورخانه
 و مخضب ای همی نرم خانه و انبار و اسطبل اخور و شسته ای کانی

و فلا و کبف و پستراج و کرباس ای نجانه بر بام و بالوچه ای های تن شسته
 ساحه و حجره و غره و بعلیه ای سرواره با پر و شن و قوت ای روزن
 و مزقاده ای سردمان چشت و ربنه و درجه و دغنه و سلم ای نردبان
 جبین و شعب و میراب و سده و دهمیر با سکه ای سقف کجایر
 و سهم و حرج ای ترخانه و عارض ای برکه و ساربه و استوانه و عماد ^{مسقف}
 و سطح که داینده و بات ای پات و رتاج ای در بزرگ بمصرع و سقچه ای
 نخچه در و عضاده ای از دور و اسکوه ای استمانه زیرین و عبه ای
 ای سناه زیرین و فرسه ای جای باشه در صینه نشان در و سله و
 حلقه و مغلاق ای کله دان و اقلید و مفتاح ای کله و نقل با نرشته
 حکمت ای بره و مزلاج ای مرغ در انشات کردن برین نوع تعمیر بلا دانه
 و نرفه عماد الله تمام مصروف داشته امید است که ان سبب شود
 مزید عمر را و باعث بران رجاست در تعمیر ایه الله است که عمرهای ^{انسان}
 دراز کرد و در سیصد سال تا هزار سال عمر داشتند و ایشان بادشاهان ^{رئیس}
 بوده اند حضرت انار و غرس اشجار و تعمیر دیار بسیار کرده اند ما ^{انسان}
 بصفت ظلم موصوف بوده اند بس بر سیدنی ارا بنیا، ان عمر ^{دکار}
 راجل حلاله از سبب دراز کرد ایندین عمرهای ایشان بس وحی کرد ^{کار}
 عم نواله سویان نبی و پوشیده نیست که در اقامت خیرات جاریه ^{پت}

ردجه به همدار حضرت ملا ذرین و ملت خلد اند ملک که غایت مصروف است
 به حد ذرین باب بنال محمود فرموده و در دار الملک دہلی و در پتر شہری
 مساجد و خانقاہ و قضا و حشر بنا کرده و بامداد الہی مریت شد و در
 الملک دہلی و فیروز آباد کوشک کوشک فیروز آباد بر کرانہ ہجرون

کس بپرداحت ازینی آدم
 طبع کرد در نقش او و خورم
 بشواید نگاشتن بقلم
 چون ستارہ بروشنیت علم

خوبترین سرای در عالم
 چشم کرد و سخن او روشن
 صورتی بر مثال او نقاش
 در زمانہ نکوست مثل

کوشک فیروزہ بر سر حوض مبارکجان

در نیکوی بدیع و پاکیزگی سمر
 و ز خورمی جو طبع لطیف تر شہز
 زمین خوبتر مکان و بسند بدہ تر

فرخندہ بقعہ و مبارک عمارت
 از روشنی جو رای رفیع تو ما
 چشم جهان ندیدہ کوشک ملک

کوشک شکار بر سر کوبہ میانہ کوشک فیروزہ و کوشک فیروز آباد

بین موضع محبت و پناہ دار
 چون عمد دوستان باندیدہ
 سگفت بنت اگر مست نادرہ گاہ
 مسجد جمعہ فیروز آباد

این جایگان خوب و بیای بزرگوا
 چون کار زبیرکان جهان دیدہ
 مسجد جمعہ ہما پناہ
 بنا ہر برہ در خورد ملت ہائی

مسجد است این که برین قاعده برداشته اند
 قههاش که برابلاک سرفراخته اند
 عارفانی که در اطراف همان تاخته
 تا تابد بر اصحاب فخور از فرمان

بیشیتت که بر روی زمین ساخته اند
 انجم از ماه ندانسته و نشاخته اند
 خان و دل در موسی دیدن آن
 سینان تنغ نصا بردارواخته اند

نماره زرین

آسمان سالی ستونست بزنگاره
 می نماید جو یکی کوه زراز صد و سنگ
 بزومرغ بر آتش عقاب ده کلنگ
 رعد که بر سر او تند بر آرد ۹۹ تنگ
 پارب این کوه که از ابراجه برداشته اند
 چون برودند بالا و چه سان دانه
 چون نوشته که در زرمه مگاشته اند
 طوطیست این که ملایک بزین گاشته اند
 بن و پیشن بگردید و حجر انباشته اند

کا و دم رفته زینا دهنم بالا
 بمجو خورشید که در صبح برودن با خنک
 زسد نیز پیش خطائی نه حدنگ
 نشود هیچ کس آواز دوری گان
 درجه بستند که جنیدن بگداشته اند
 بر بنا ای که سرش بر فلک در آشته اند
 تا جو صبحی بر آراشته بنداشته اند
 یا یکی سدره که مردم جل الکاشته اند
 مامون تنه و شاخ ز زور ساشته اند

و مر جان طایق آوردن سنگ نماره و نصب کردنش مسجد از عجایبست
 بر نبی که بارش و مامون آوردند و نصب کردند درس کتاب نبیست
 تا طالبان کسفت صورت اینمغنی را مفسد آمد و آن امینت چون بعناست

الهی حلت ندرت حضرت سلطنت پناه را خلدت ملکت فتح بلاد سند که از
 صعوبت صیقل ان در چهار خلق انصوری محال می نمود و مرنها فساد ان
 بلاد چون مرض مزمن مستولی مانده و کیفیت این حال بر همان بنیان پوشیده
 نیست بوصول مواکب سکوه و جنود ترا کرده و طلوع اعلام مهر لوز و ابطرا از
 الویه فروری اثر اداها الله طالع با نظر مسرشد و بکفایت رسید و
 سران ان بلاد را بموافتت جمیع مقدمان و زمین داران مازن و فرزند و
 خویش و پیوند دار الملک آورد حمالی قصه آن در باب غاوشی عتد سطور
 بعد وصول زیارت ظفر امانت علی نیکگاه دار الملک فرور باد حرسها الله
 ابد الابد عزم شکار بر صوب کوه سر نور اتفاق افتاد و پیش ازین در کوه
 شکار ستون سنگین برست کوه سر مورد در موضع لوبره که از لب آب بنا که
 در جوی فرور باه روانست دیده شده بود و در خطی نوشته که هر
 ان مردم این عهد و زمان فهم نمواستند کرد اما اهل تواریح چنین اخبار کردند
 که چهار هزار سال است که این سنگ را نصب کرده اند و در آن جا معبد
 خود ساخته و در بستان حمل و نه ساله خطی که مفهوم شد چنین نوشته اند که
 بیل و بواری سبیل جو مات رای بت برستی در لب آب نرستی اما بود
 و همین این سنگ را نصب دیده و خبر گفتند و انا د شاه مغلان و
 و قلع خواجه مغلان شکر با اچا اده بودند و بعد از ان تر میسیرین نیز آمدن

بود و کت برنگ جوش بر هر سواری شتواره میفرم قسمت کرده وانش در
 زده تا بر قد برقد لکن اندک اثران در و پیدا است مادشاه اسلام
 بخدای مادر حلت قدیده کرد تا این ستون سنگین را در مسجد جمعه فیروز آباد
 کرانه لب آب چون پیر در تریک مسجد مذکور نصب کند مد من نیت لشکار
 بر سمت سر مور سواری شد در موضع مقبول اما دعوق تو ره کرانه لب
 حتما که در فیروزباه انشاده است ستون سنگین استاده بود که
 بطول و دران ستون کی نشان نداده
 این چنین زینا ستونی گسید زیر سقف آسمان بی ستون
 در هر طمایون آمده عقلای دهر و حکما عصر را از دیدن حیرت آمد و هر
 مد رمای کفر عوص گردنانه در این سر از صدف خیال بر کف مراد
 نوز شش آورد که احسن سونی سنگین این طول و نقل از کجا نقل کرده اند
 و بکه ام شرط و ارکان ارکان ان برداشته و درین مکان آورده
 بسجچه پذیر و هندی سه ایجا نصب کرده صد و چنین امری عظیم از بیوم
 محالست که ارطقت شری بعیدست و بعضی اینده کفر از کتب هندی حکایت
 کرده اند که اس سنگ از تحت اثری رسته و سه سوی تریا برده و بعضی گفته اند
 که در این سنگ طلسمی کرده اند که هیچ کس این شواند جنبانید تا اگر زیر این
 بکاوند افای و حیات و عقارب و زما بر سرون اید و گفت مردم رسانند

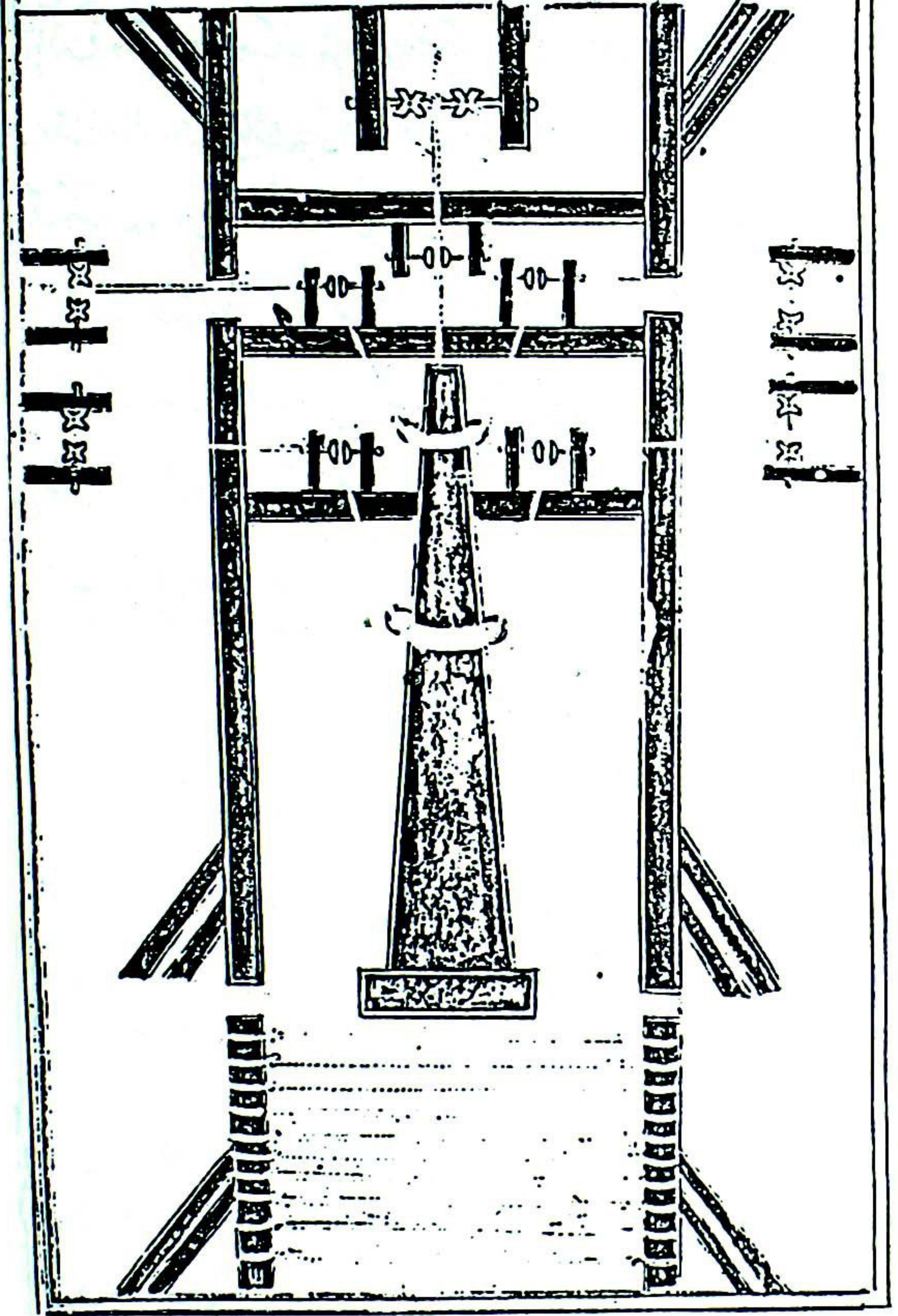
امتثال این کلمات و حکایات کفایت کند از آنجا که متباد شامانه و عزم خسر و آن
 اقتضا کرد ما و شاه اسلام جلالتد ملکه فرمود که از غنایت باری بصیر و سمع این
 عماد رفیع و منیع را بریم و در مسجد جمعه فیروز را با دمناره سازیم که تا بقا،
 عالم است بریانی باشد اشالله تعالی بس حکیمان عهد و دایمان عصر و
 مهندسان و دانا یا مرازمان داد تا بقدر پیروز و آوردن این ستون
 و بردن این در فیروز آباد که مرجع اهل ریح مسکون است و نصب کردن
 آن در مسجد جمعه فیروز آباد بقدر عقل و طمع و دما و ذکا خود عرضه دارند
 احق کسانی که در عقل و حکمت و کیاست و ذکا و دما و کفایت دعوی با
 ابوعلی سینا و فلاطون و حالینوس و ارسطالیس و برزجمهر داشتند و
 تا پیران کار و افریج بدندان اعتدال گرفتند و اشغال آن عمود را
 محال تصور کردند با شاه اسلام جلالتد ملکه که حق حل و علا فضایل دینی
 و دنیاوی ذات مایون او را عطا کرده و بکمال علم و حکمت مبارک است
 و نور عقل تدبیر ما ساخته و هر یک چیز را برای نام این امر حطیر برای صفت
 خویش ترتیب و تعبیه فرود آوردن و روان کردن این سنگ با لها
 ربانی چنانکه بر قانون عقل فرموده بود میسر شد از بتن طنابها و پیلها
 و بتن طنابها رست هر ستمی کشیدن و داشن بر میران و بتن پیلان
 برای کشیدن سنگ و بجز آوردن سنان از کشیدن باران سنگ و

دراز کردن طماها و کشیدن بست هر مرد کردن و آوردن در کنار دولت
 چون و مرتب کردن کشتی بر نیزان باد ان سنگ را و بر شاندن ان سنگ
 بر کشتی و روان کردن بر روی آب و آوردن پیش مسجد جمعه فی زور باد و باز
 تعبیه نصب کردن ان در ان معتام و عمارت کردن این موصنع
 نصب کردن در خمد و مالار در ان من ستون و ابستاده کردن بر فان
 عقلی که عطا حق تعالی است نمخاکه از ساد حضرت سلطنت خلد ملکه
 بود در ماه محرم سنه تسع و ستین و سبعمائه مرتب شد تدبیر فرود آوردن
 ستون برین مدین طرفین فرمود که شش پایه از جنوب بر شمال باها، تبه هر پایه
 بدورده کز و مار شفاع برابر سر سنگ بنا کنند و پایه عقب سنگ و دو
 پایه جبا، سنگ و مسافت میان هر پایه شش کز و ارسنگ تا هر پایه
 کز و این پایه را اسمار آهن محکم کنند و بخام و طناب در پنجد و هر پایه را
 سه کان طرف و دو کان جوب ضبط و دراز متکا کنند و میان دو پایه با جوبها
 محکم و شش بند در دو محل بالا و میانه وصل کنند و در هر شش تیری بجان کردا
 که بر و طناب بگرد راست کنند همچنان بیج جاگردانکه نهند و کان در دو
 بغل سنگ و یکی در عقب سنگ و برای این در که ایندن این طماها بیج جوج
 مرتب کنند و در جوج که عقب است عضبان پیمانند لایق ان کز و شش دیگر
 نهند طنابی دیگر و در و بندد بگردانند ما ان شش طناب محکم بچیده و سر سنگ

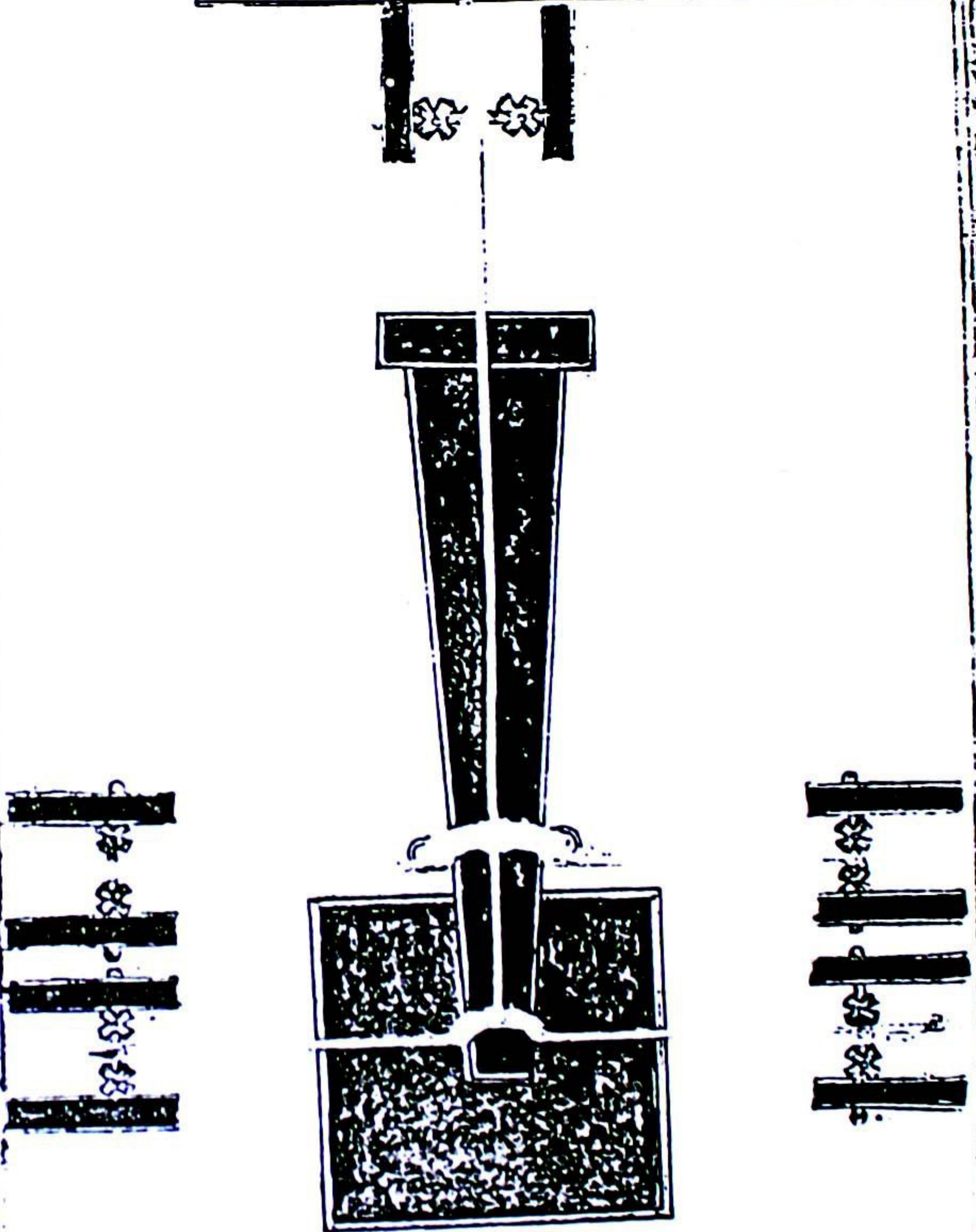
و بد آن بستر باشد و پیش سنگ در دو بایست های طبها حکم نمیدند در میان هرگز طبها
 تا وقت فرود آمدن جوهر نشیب کند بر هر طنای که بی تکیه میکند و چهار طناب در برابر سنگ نمیدند و
 بوقت فرود آمدن از پیش میگذرد و بجان کرطنها هزارها است بیکه از ناید و طنایه که پیش بستاند
 آید و یکدیگر بعد از طنابها را از پیش میکشاند و باز از پیش میکشد و از بس است بیکه از ناید و طنابها
 بجای رسد که سنگ با شب بستر باشد بکجه کند و آن شب از ناید سنگ پیش کرد
 کشاده گیرند طرف سنگ ارتفاع باشد و عفت باشد ارتفاع
 شازده کرناشد و عرض ده که و طول از زده که این باشد از کل برارند و چهار
 طرف متکاا خوب حکم کنند

سور

مثال نصب جز. او پایها بستن طنابها برای زود آوردن مشنگ بودن

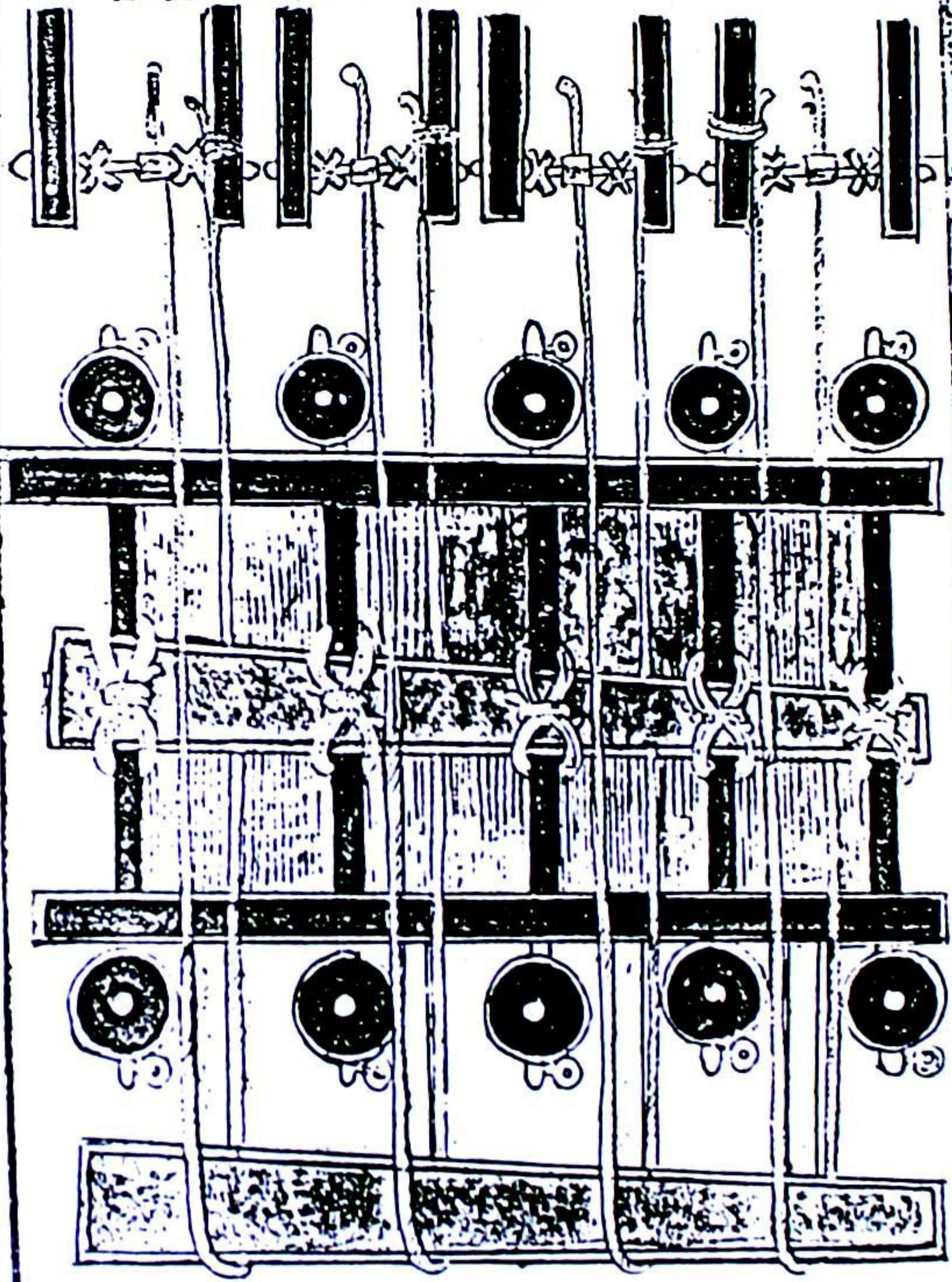


و ان شیب از ته سنگ شش گزگساده گیرند طرف سنگ شش با شیب هم گز باشد و عقب با شیب از تقاع
 شازده گز باشد و بعضی ده گز و طول با زده گز این شیب را از کل برارند و چهار طرف متکا مریوب
 محکم کنند فقال شیب که وقت فرود آوردن سنگ بر و تکه کند



و آن سنگ را پیش از آنکه فرود آید بنشیند تا علقان کند و بجزم خام به سجد و بالای باشکاه
 بسیار آید تا سنگ اسپه برشم و چون برایش تکبیر کرد چنان که کل با شیب ز
 سنگ در می کنند و طناها عقب و جابین را محکم بدارند چون یک کل برداشته
 از عقب طناها خرج راست بیکداری مجنبتا بر زمین آید حاکم فرمان بود همچنان کردند
 هم بر آن رتبه رنج مطلوب سنگ کور سر بر زمین نهادند بر نشانند این ستون
 بر کرد و آن که بمزدوی لرزه گویند. بادشاه اسلام خلد ملکه فرموده که در
 راست کنند موقوف طول آن ستون دو مایه هر مایه را دور ده کر باشد پانزده
 آن کرد و آن را در عرض مقابل ستون بنهند و از آن طریق که ستونت پایا کرد و آن
 بکشند و دیواری از حشت کنه بر آید و پانها که از زمانه بیرون خواهد بود در دیوار
 هندی و مسان دیوار و ستون ششگانه مساوی باشد پس از سران دیوار تا بهلوی ستون باشد
 و طرف دوم کرد و آن که با بنا فایست چهار چرخ بنند از بهلوی کرد و آن تا آن حتما
 که مسافت باشد س طناهای چرخ را چهار چادر ستون بنند و چهار طناب دیگر در میانها
 بنند بهت بکشند بدان قدر که میخواهند چرخ میگردانند و طناها سنگت میدهند
 تا آن زمان که سنگ بالا کرد و آن راست بنشیند پس دیوار را از نه را بنا و باید دور
 کنند و پانها را باز در آید و نه کرد و آن پاک کنند یا مستعد روان شدن
 کرد و مسجنان که فرمان بود کردند و شد

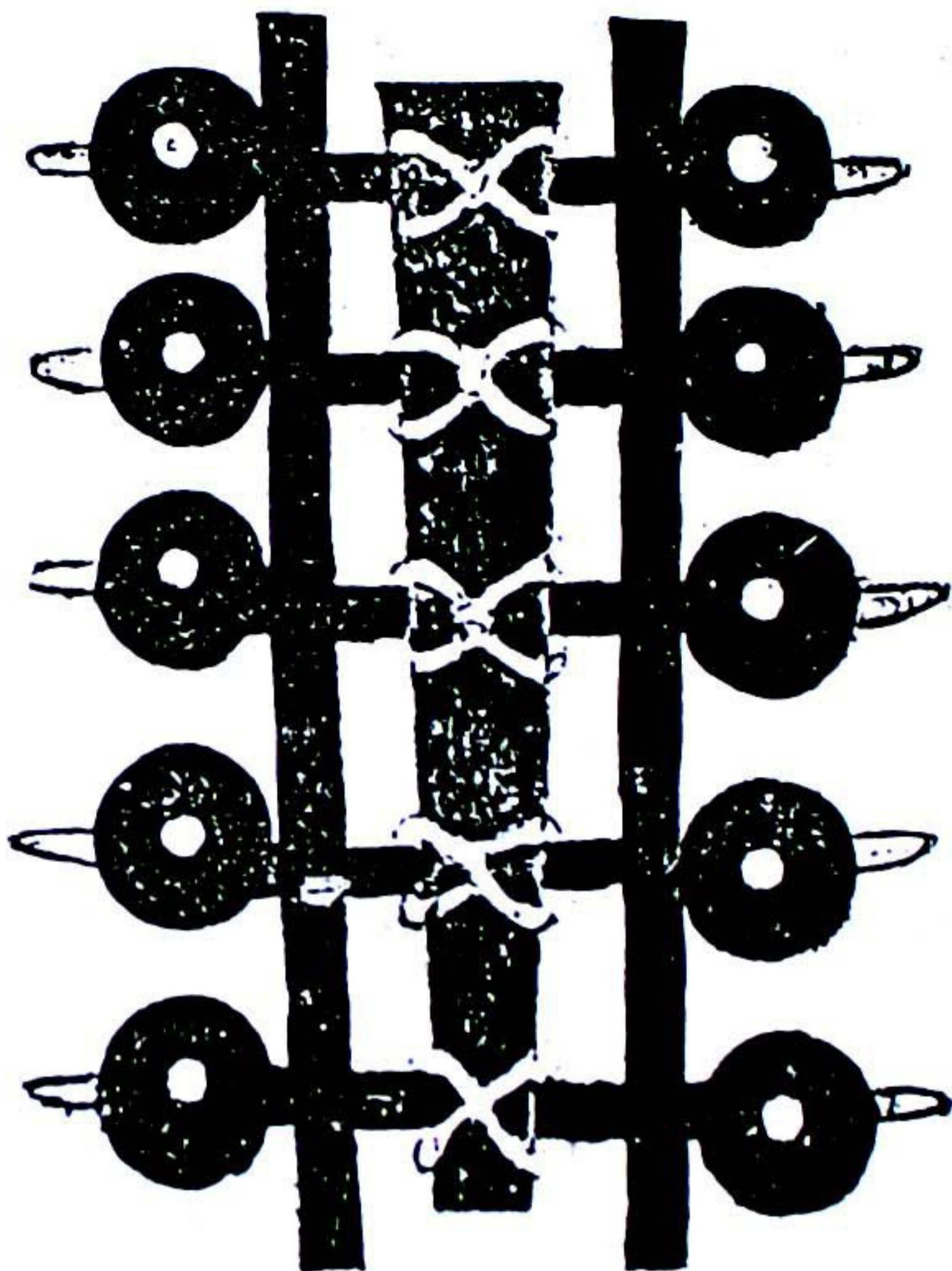
مثال نصب چرخها و کشیدن سنگ بالا ریمه برشینه



بدست روان کردن کردن باستون بادشاه اسلام خلدنکه
 فرمود تا ده جا کردن را حلقها، آسمن بنند و ده طناب سطر دراز

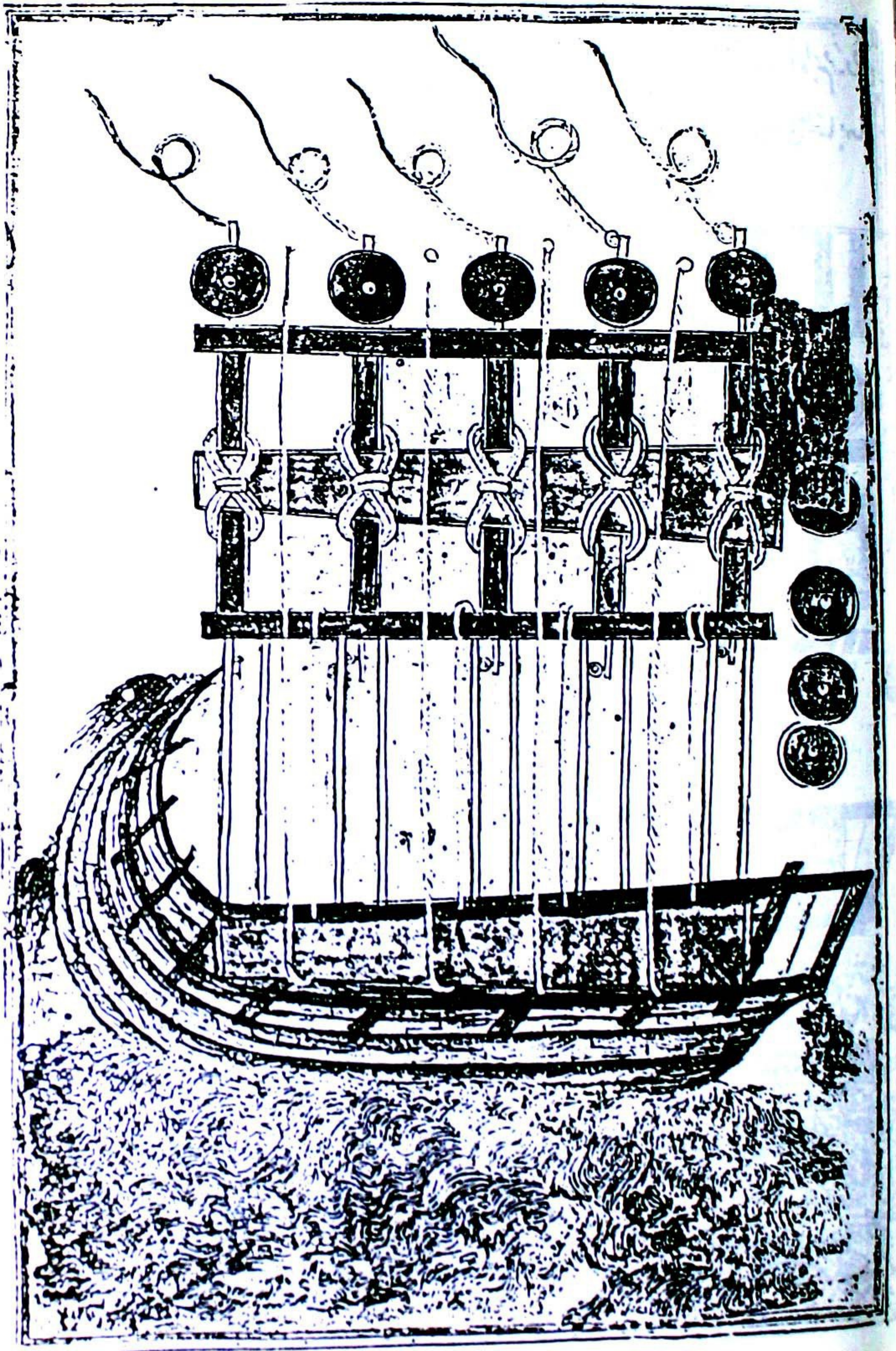
را یک سر برد و طرف کردون بجلهها درآیند و یکسر در کردون پیلان کوه بکمر بند
 و سه طناب دیگر پیش کردون در کردن سستوران نهند تا بر پیش و جبار را
 بکشند و چهار طناب محسن بس کردون نند و جمعی در میان از آن گرفته میروند
 هر جا که زمین نشیب پیش می آید چهار طناب عقب را می کشند و مبد از نند یا یکجا
 رو رکنند و پی پنجم را در نرو و در که خوف خلیل باشد و چون زمین بلند شود پیش می آید
 گیرند کان طنابها پیش نرو و میکشند تا بر رود ایچ حنین گردند و چون پیلان
 بسند هر چند که میدان بزور کشند کردون پرور پیلان چون کوه رعد حرو
 کردون شکوه از جای بچسبند با دشااه اسلام فرمان داجوتا پیلان را
 از اینجا کشایند و جمعیت کشیر از لهور و عبیدان طنابها بگیرند و
 کشند تا بان و امر او معارف و در ضعیف و شریف خواص و عوام در
 آمانند و طنابها را در کردون اطاعت کر کشند و کشدن بعون الله تعالی
 عجله نمود و روان شد همگنا از راحت و بهجت بقفاس روی
 داد و در محل اظهار بندگی کفشد
 باری که هنر اربل مت نکشد بر کردن خود نیمه و اسان کشیم
 و محسن ما ریت تمام چنانکه مطلوب بود در ساحل لب آب چون که
 اینجا کشی مرتب شده بود رسیدند احمد و المنه

مثال دیدن لوله با سنگ ستون بر لب آب چون

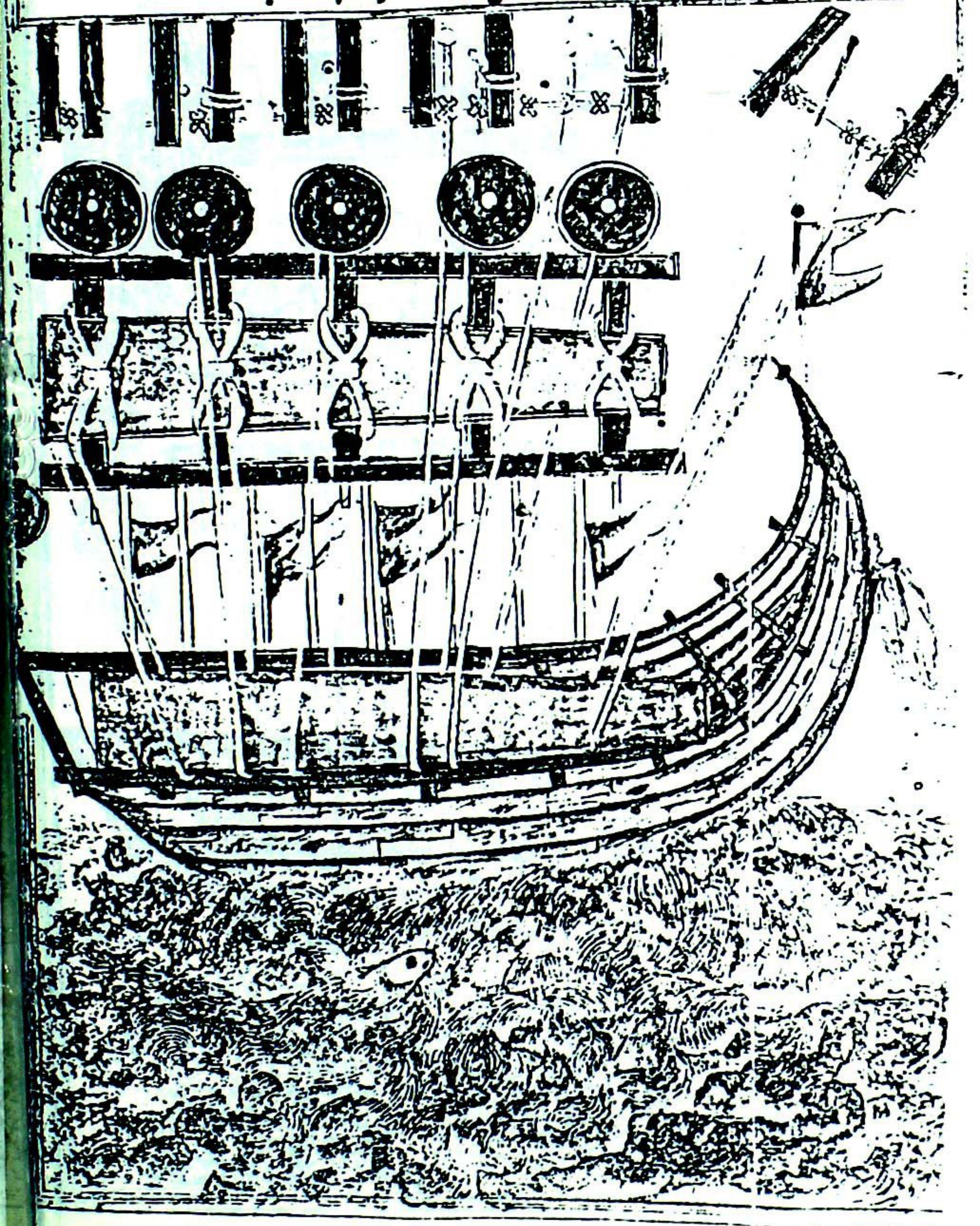


تدبیر زبانشان در ستون پرشتی میارند که درون را با ستون مذکور مقابل

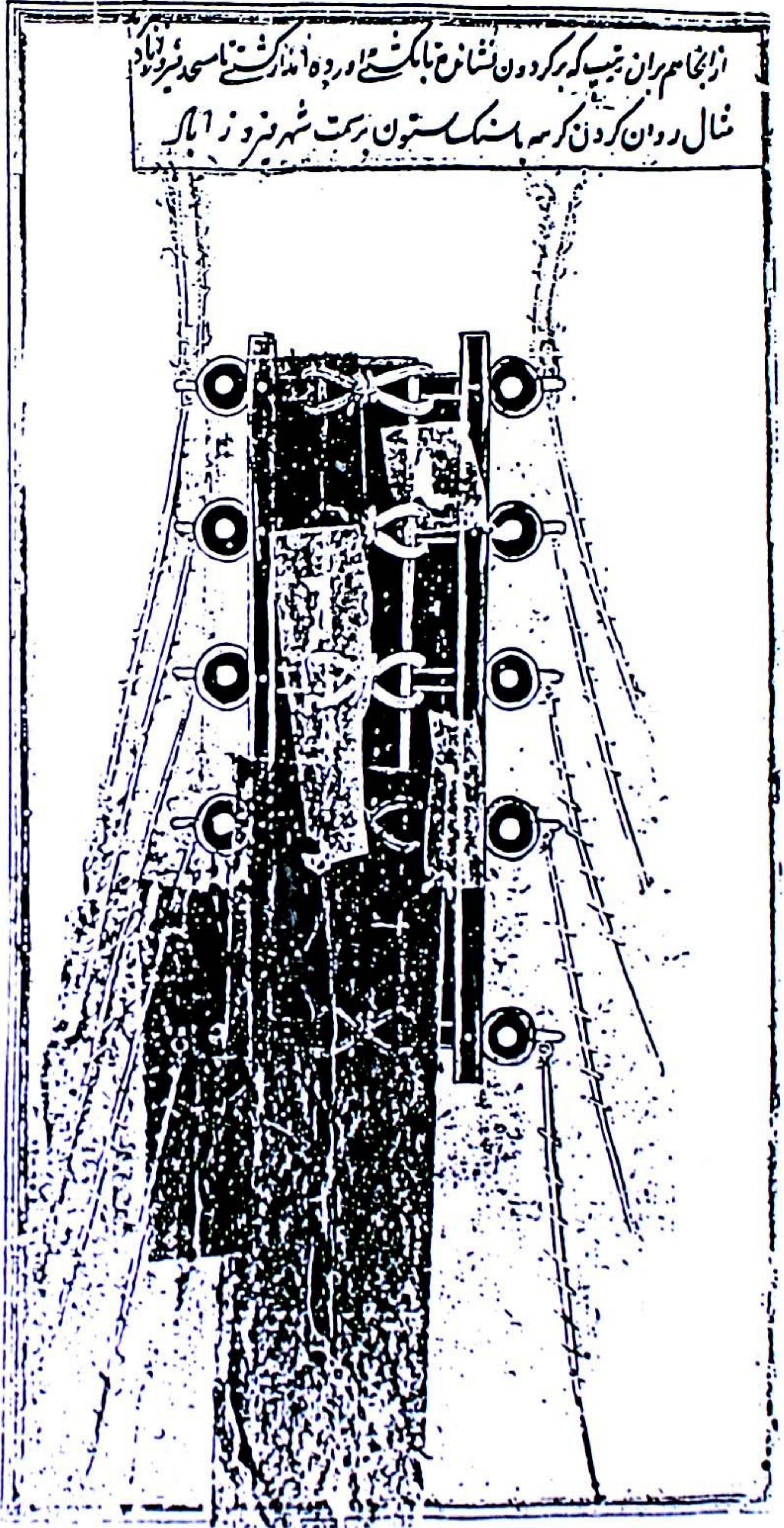
گذرگشتی اینجا که خواهند بست بقدر آن عمق دهند زمین بجاوند تا در بست یا بها
 که بر سمت کشتی است بکشند دور کنند و تمکاء کرده و درین سمت بر
 زمین باشد و چهار حسیخ مقابل طرف بس ستون بمسافت دهگان
 که نهصد و دو حسیخ در که شها بمستون هم برین مسافت بس
 در آن چهار طنابها حکم بندند و باشیپی سازند از سنگ نصف
 عرض کشتی که اینجا خواهد نشست از چوبها، سطر بس طنابهای چهار
 حسیخ مقابل و چهار طناب که جمعیت مردم بدست گرفته خواهند
 بود بجان گذشت میسر مند و می دادند تا هر دو طرف سنگ
 راست باشد و مسجین بپزند تا در میان کشتی بنشینند و در
 کشتی پیش از آن کان حشمه خالی گذازند که جای کشدن آب باشد و بجان
 حشمه را از جابسته بکشند و در هر دو کرانه کشتی دهگان خوب دراز بسنبل
 و ناز معلی کنند که انرا بپزند و بی تارن میگویند ما کشتی را در بار کردن
 و برابر روان کردن نمود ما شد و در کرانه دوم کشتی که طرف
 آبست، دو کشتی بزرگ بندند تا تمکاء باشد چون ستون بر شیبی
 راست بنشینند انرا بطنابها منست جا با کشتی و تارن بچند و
 بسم بعد مجبسه بها و مر سیها بنچو نند و روان کنند مثال
 کشدن یا بهار لوسه از یک طرف و بس طنابها و کشدن سنگ بکشتی بر



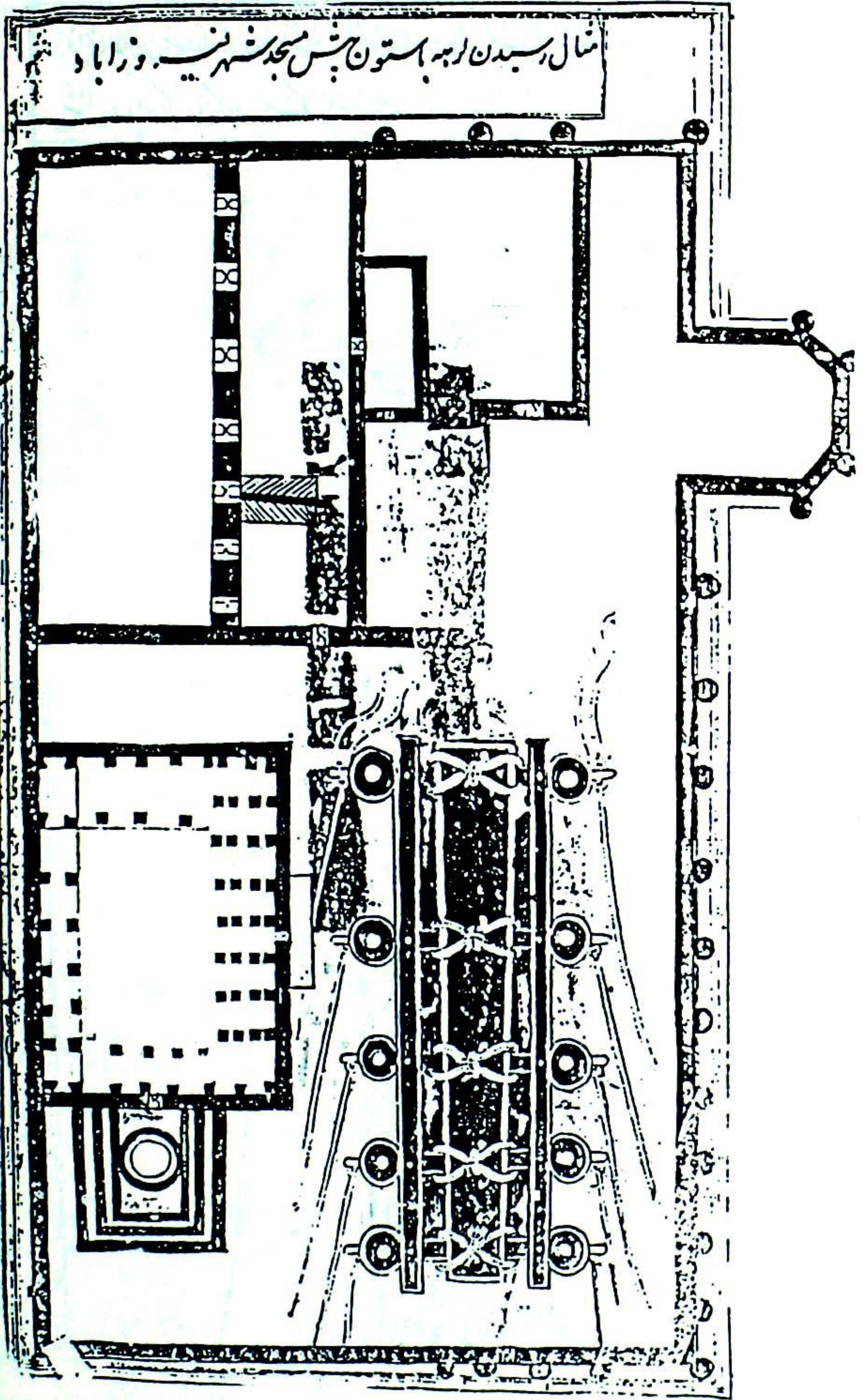
بالا حصار فیر در اباد در کد ری که الجا کرانه چون را کافتن در نموده ایم بود
از دشتان رسیدن کشتی با ستون ذکر کرانه جنم در آوردن لرمه و بسن طنابها
نامسک از کشتی فرسوداید و بر لرمه بر نشینند.



از پنجم بران بیپ که بر کردن نشان با کشتی آورده اند کشتی تاسعد فیروز آباد
 شمال رودان کردن کرسمه با سنگ ستون برکت شهر فیروز آباد



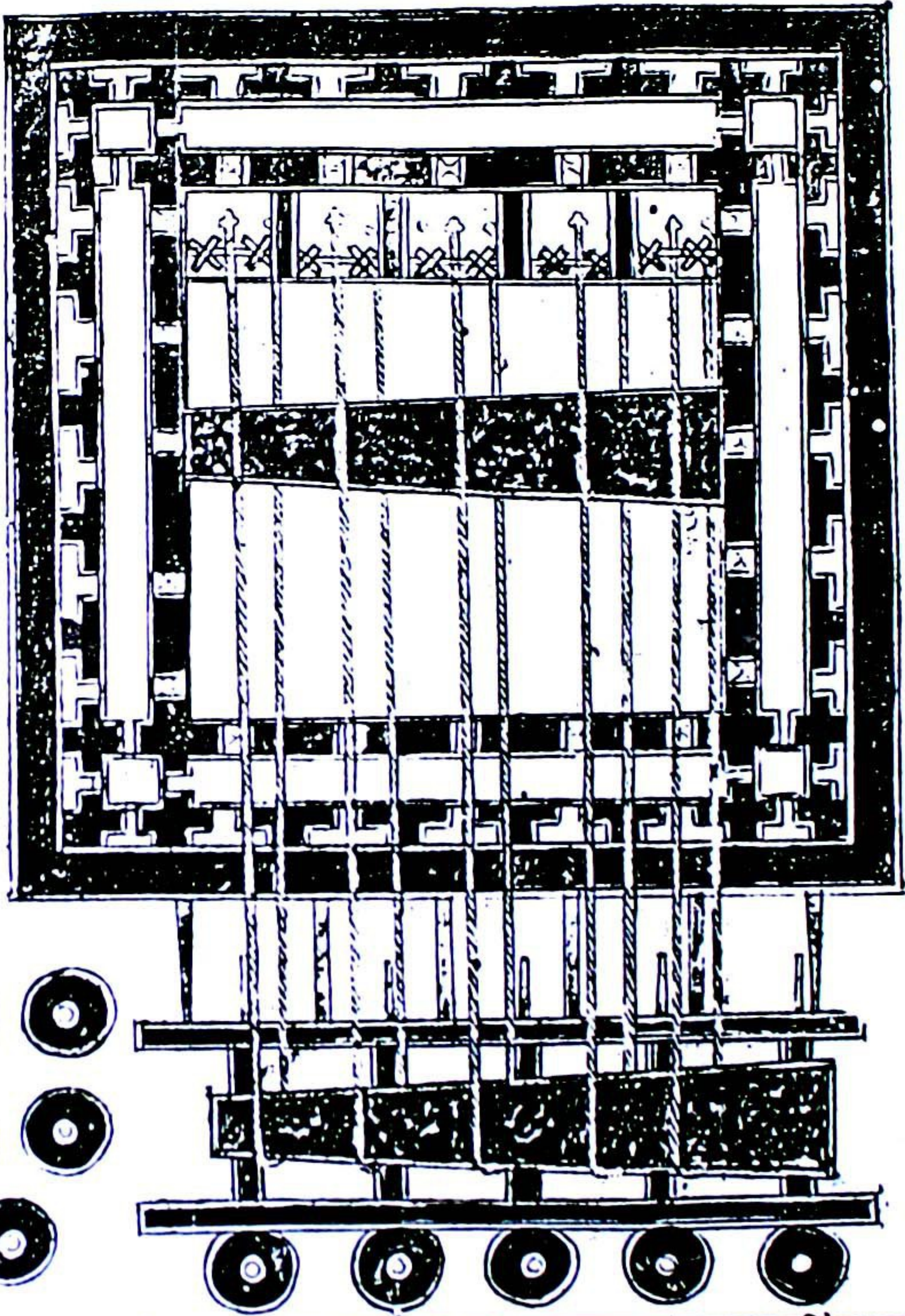
مثال رسیدن لوله با ستون پیش مسجد شهر فیروز آباد



مثال راست کردن بنیاد عمارت مناره شصتیکم کز شصتیکم کز

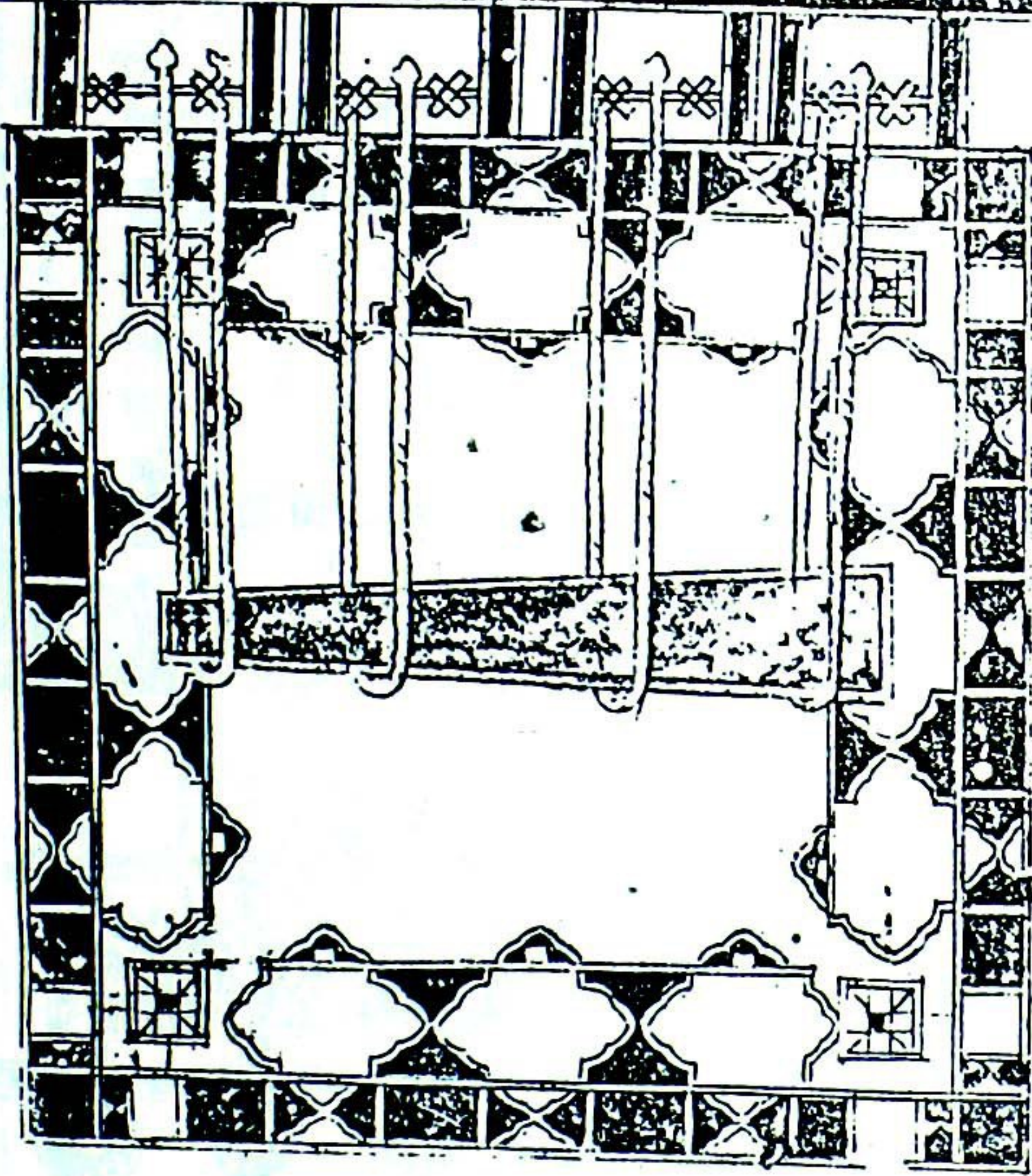
تا نعامت حق تعالی را از او مبری نصب کنند انشا الله تعالی همه بخوانند که از او
حضرت حق بود حق بکس مبرک گردانند

ند بر نصب کردن ستون و ساختن مناره در مسجد جمعه فروریاد
بادشاه اسلام فرمود ما شصت یک کز در شصت یک کز زمین مربع
بکاوند عمق آن تا سفت کز و مجموع عمق را از سنگ و کج بنیاد عمارت
کنند تا برابر زمین شود چون بالای زمین آید شصت کز در
شصت کز باشد و همچنین تمام از سنگ و کج عمارت کنند
مارتفاع سه کز ازین جمله یک کز از فرود بیرون که ازند و بالای
ان دو کز دیگر سطح دوکان باشد از بالا سه کزی مذکور عمارت
دوکان کنند بار ارتفاع شش کز نیم جبا که بام دوکان بعضی
کز باشد و ان بام صحن پوشش مرتبه دوم شود
مثال عمارت مرتبه اول و بالا بردن سنگ کت شش طنابها درین



از این عمارت مرتبه دوم که آن مبانی است طول چهارگز و عرض چهارگز و
در طاق کشیدار ششگوشه کشیدار و بام آن طاق صحن عمارت مرتبه سوم نیز در
ششگوشه کشیدار است.

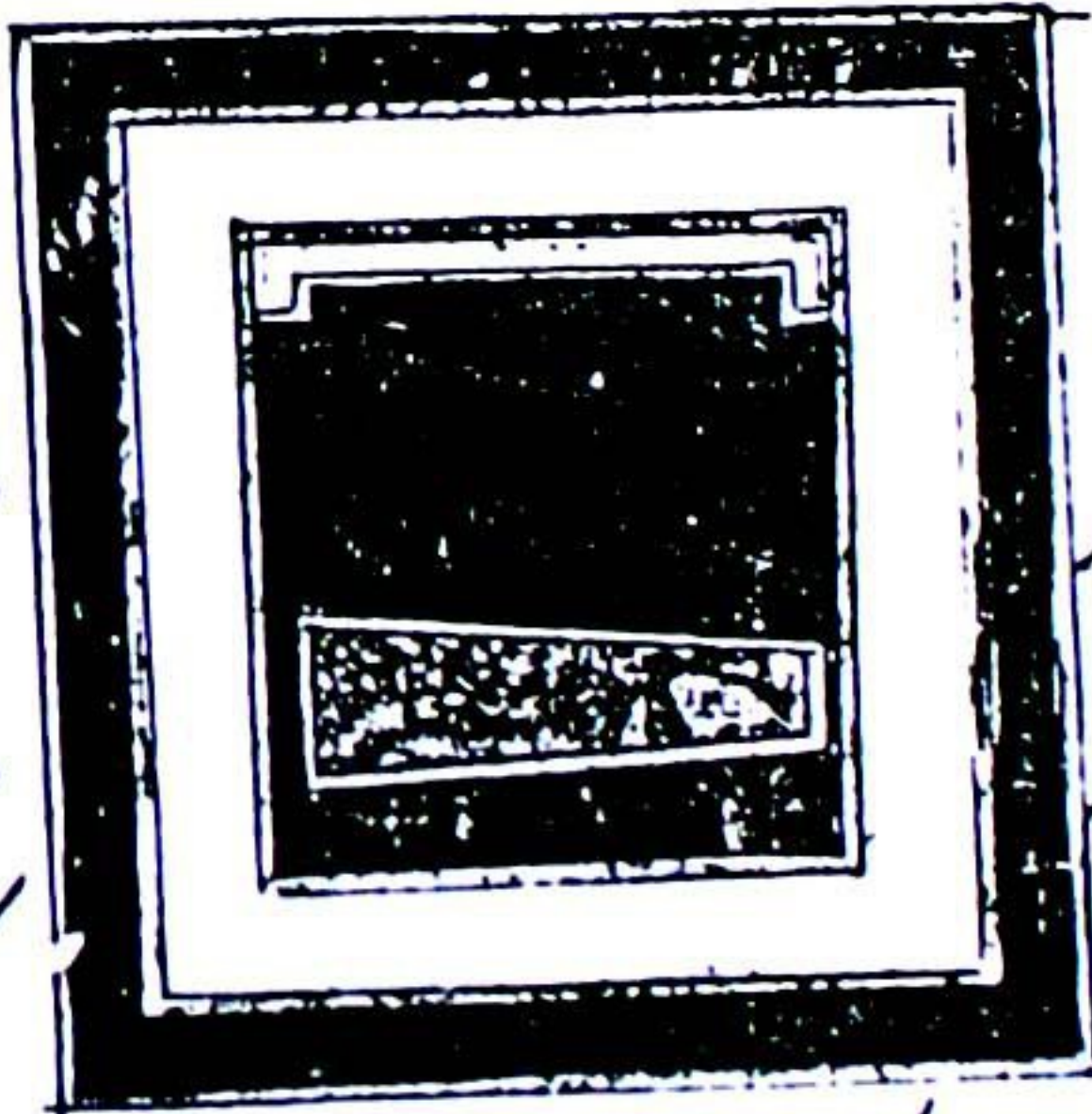
مثال عمارت سربته دوم



و عمارت مرتبه سوم طول پست پشت کزد در پست پشت کزد را بجمه برض
نه کز هر چهار طرف مست کنند عمارت کنند تا میانه آن که جای نصب
کردن سنگ است ده کزد در ده کز مانند و از آن کخته با سنگ و کج با احتیاط
برازند و ارتفاع عمارت سربته سبوم شش نیم کر باشد تا اینجا ارتفاع
عمارت هر سه سربته پست دو نیم کز باشد .

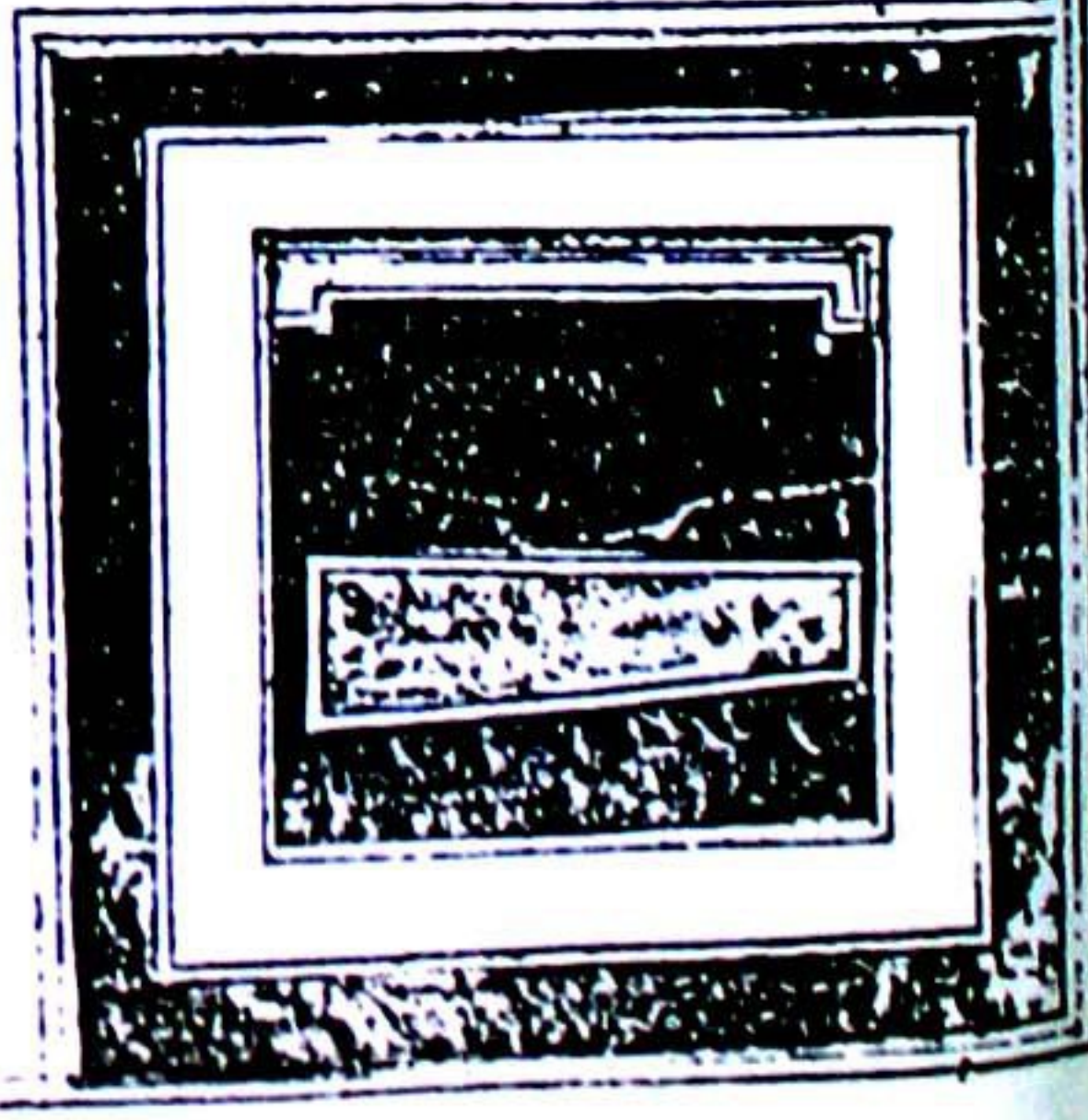
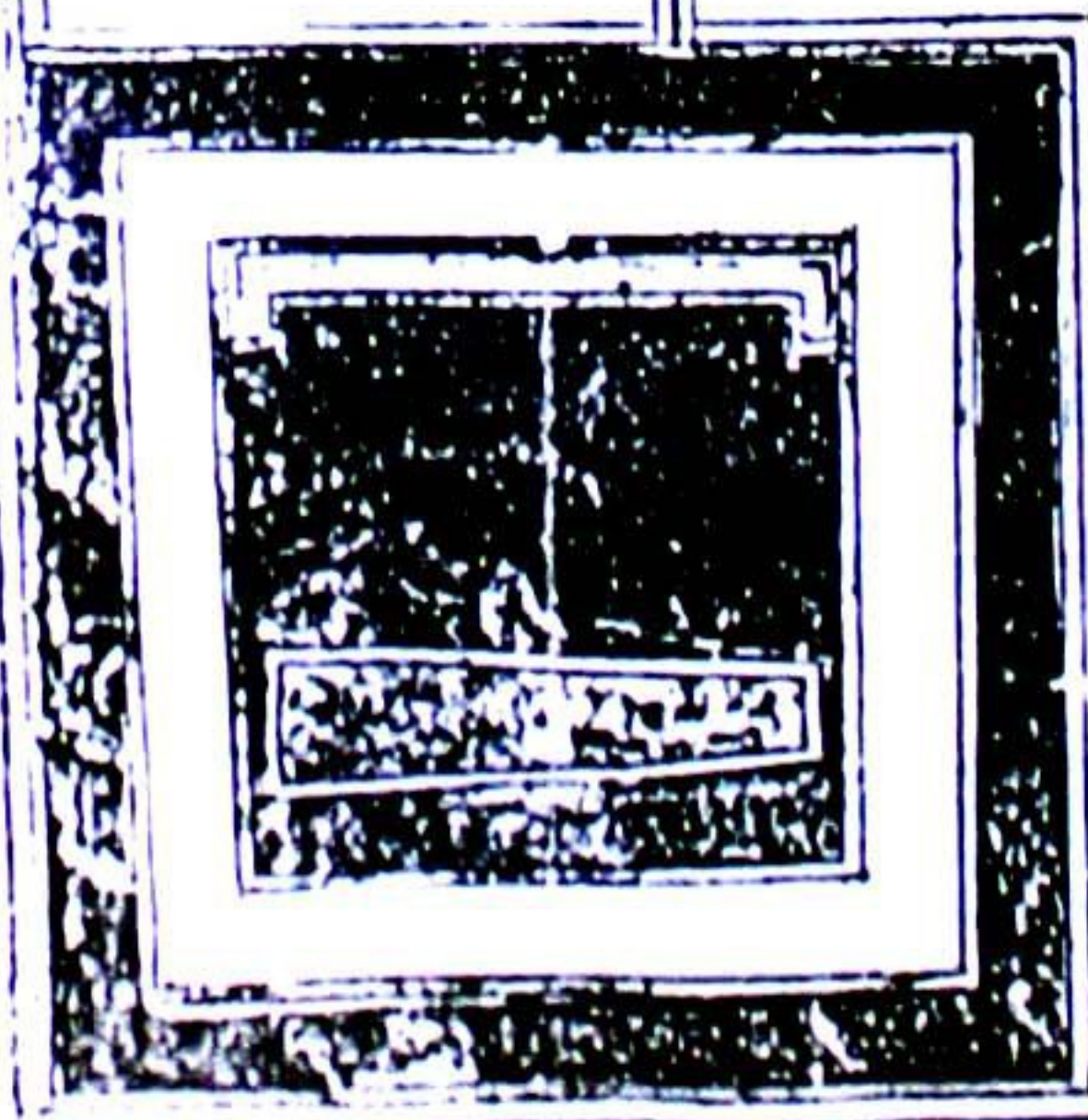
مثال بردن سنگ بالا دوکان کز می اند راستا جیا و از چهار استا
این مثال است که سنگ را چون مالا بردند هر دو کر

رسید باز
خالی است
تا سنگ در آن
طرف دوم آواز
کنند مالا

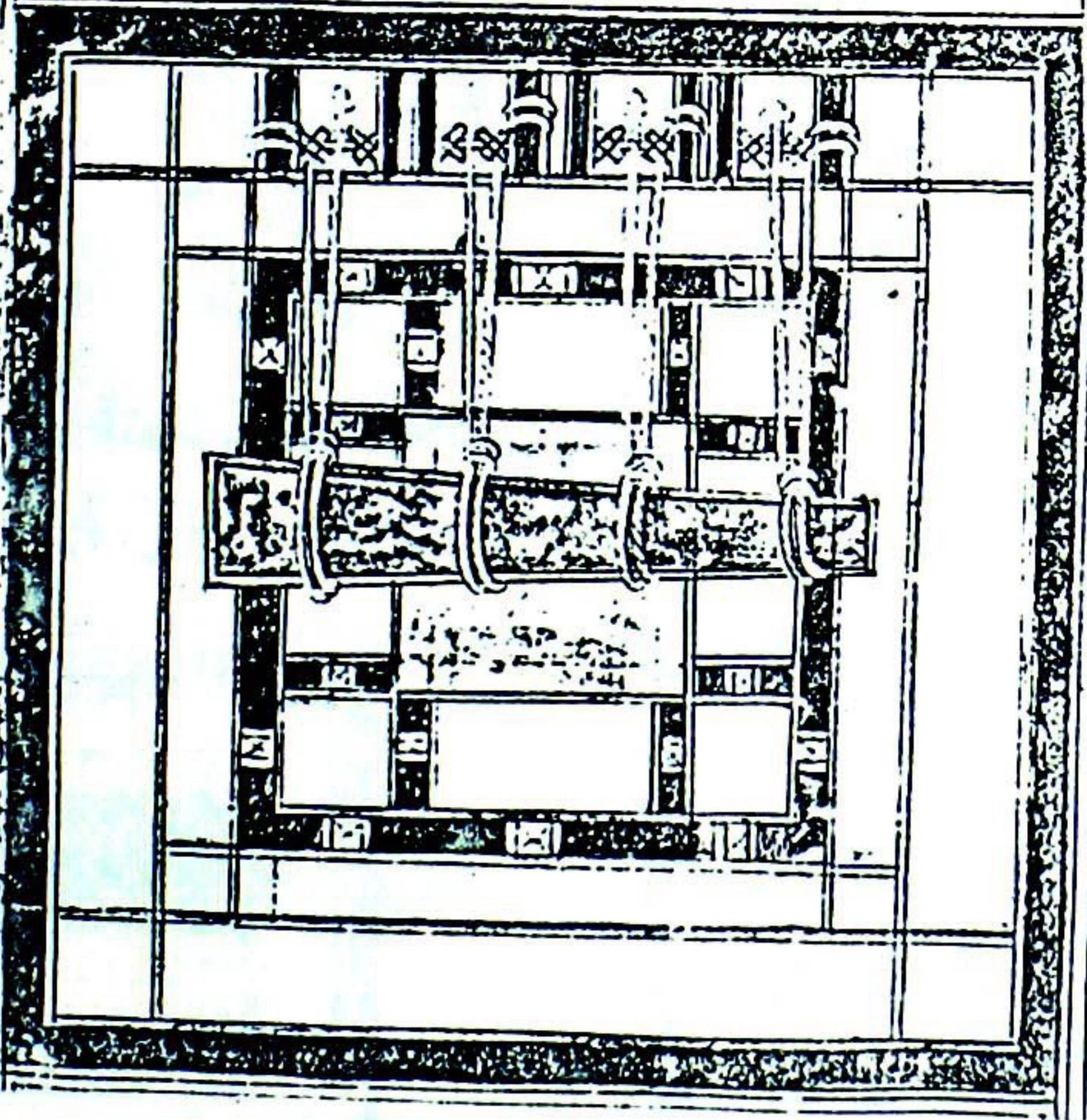


عمارت شده
طرف دوم که
کر عمارت کردند
حاجت غلطه
دو کر عمارت

تو هر ند تخمین دوکان کر عمارت میشود و سنگ بالا تری بر نند آن جای



نصب کردن سنگ مناره که ده کرده گز است همان راست کنند که میان
 کنند با میان سنگ مناره ششگان که مسانت باشد و از جمله پست دوگز
 ارتفاع که سنگ دارد دوگز در آن حای در و دوگز است تمام پیدا باشد
 پس پست یکینم گز ارتفاع عمارت و پست گز بلند می سنگ که پیدا باشد
 چهل دوینم گز شود و بالای سنگ مناره گرسی و هیلد و مخون و مانه
 ارتفاع بمقت نیم گز از سنگهای رنگین بالا نهند تا ارتفاع مناره
 بچاه گز باشد بالا، مرتبه سوم چهار سبری مربع چهار گز و چهار گز در
 چهار گز کنند و ارتفاع آن بیچ گز باشد مثال عمارت مرتبه سوم



ذکر تدبیر عمارت و بالا بردن سنگ بارشاد و انشاء بادشاه
 اسلام زمان شد برین نوع کنند اول دفت که مانده نیم کر ارتفاع مرتبه
 اول شده باشد یا شیبی راست کنند برض پست ممت کزدست
 حوض بالای سطح عمارت نصب کنند و دو حوض در بنا کوش که هر دو سر
 سنگ در بسته اند و طما بهار دستی ده جاز دست گرفته بعد از
 فرود یا شیب پست جا کما! این جو بهما متکا نهاده که از اسانک حوا
 و دو جو بزرگ سطر طول سنگ مناره مدور پنج کر برابر مناره نهند
 و حوضها بگردانند و طما بهار دستی بکشند هر چند که سنگ مناره با این
 آید آن دو جو سطر با آن سنگ که بستی نهاده اند مالا ترمیر و دو حوض
 مناره از با شیب بالا آمد و بر نام سطح رسیدار اینجا علطان بزند نزدیک
 بر خمد از ندمار از آن طرف که سک رسیده است و حوضها نهان آند
 بقدر دور سنگ زین گذارد بانی سطح را بار تفاع و در عمارت کنند
 باز طما بهار سنگ مناره را بکشند بالای این سطح که دو کر بلند شده است
 بگذرانند بر مخنن علطان طرف دوم بزند و اینجا بقدر دور سنگ مخنن
 رسن گذارد بانی را بار تفاع دو کر تمام عمارت کنند بر مخنن دو کان
 کر بالا پیر نماند تا اینجا که پست یک نیم کر ارتفاع عمارت حوا بخار سید
 سطح را اینجا که محل مستقیم است بچ و سنگ و اینجا که عمارت عاریت است

و کل عمارت سید بس کرسی که مالای ان سنگ خواهد استاد در مرکز ان سطح نشانند
و چنان راست و عمارت نهند که ذره و جبهه را از طرفی میل نمود بس بازند که سنون
بطول مفت کز بار ثقل یک کز و عرض یک کز و برکت جنوبی و شرقی و غربی استوار
نهند بعد ه یک سنگ دیگر بار ثقل یک کز و طول مفت کز برکت جنوبی بالا
سنگی که پیش ازین نهاده اند نهند و دو طرف دیگر شرقی و غربی و طول دو ک
کزی و از ثقل یک کزی نهند و دو سنگ که برکت شمال خوانند نهادگی ^{طول}
مفت کز مالای که عرض یک کز فرود هر دو سنگ را بازند بر ان سمت میسوارند
مان زمان که سنگ شماره نرهای خود قرار گیرد بابت بعد ه سنگ شماره
را بر شکل کردونی که باهای ان که ماه و گردان بود بر نشانند و یک طرف کشند
تا بن سنگ با هر برابر شود بعد ه بیست چهار جرخ نصب کنند برین ترتیب
جنوبی شرقی غربی
که برکت مسجد نشین استانشک شماره جاسک شماره
جرح شش جرح شش جرح
ناکو شش کز شرقی
و عربی ماسک را محل اشکال باشد و جرح بمسافت مفت کز سه جرح بمسافت
چهار کز سه جرح سن سنگ و جانب بن سنگ را محل اشکال باشد و دو جرح
و چهار کمان به بر طرفهای قبه در دو جانب سنگ شماره نصب کنند
بدین تفصیل دو از ده کز یازده کز ده کز
در هر شماره دو پایه از دو جرح فرود بر از دو جرح فرود

دو پایه

دو پایه

کمره کزنی
 از روح به سبب شماره دو پایه و سمت جنوبی و شرقی و غزلی بر شکل برج عمارت
 سکن کنند یا ارتفاع مشرف کز بعد طنابها چرخ کز دانه و کهارا
 جو بهای سکن بهند و دور کنند محسن که یک کز سر سکن شماره از زمین بالا
 آمد در حال سکن و کل ته عمارت کنند چون عمارت شیده باشد طنابها
 چرخ کشند هر حد که هر شماره مالاتر پیر و در دو دو هم بران نسبت عمارت سکن
 و کل کنند تا آن زمان که مقابل پلایه دوازده کزنی رسید پس سوره کرد
 از سران پلایه دوازده کزنی دور کنند و زیر سکن سکن و کل بر سکن
 با شیب عمارت کنند بار دیگر باز طنابها چرخ را بگردانند و در بعضی سکن
 گردانند و سه کان چرخ دیگر دهند و طنابها کشند تا سکن را به کز بلند شود
 و مثلث اول بر سه پلایه یازده کزنی رسد از آنجا نیز آن سه تکرار کرد
 را دور کنند محسن کرد و درین مرتبه رسید چون کشش طنابها چه از لثا
 سکن و در بسته اند جمله بگردانند و از سر سکن مثلث او را بندند و محسن
 کرد آنکه طناب ان میل بچایب سفلی دارد بر طرف غلوی دهند تا میل
 بن سکن از مقدار مطلوب زیاد بیفتد محسن کردند چرخ کرد دیگر بلند تر شود
 با ستوا تریب شد پس از آن مادشاه اسلام فرمود که از طرف ان سکن
 عمارت سکن شده است بنیاید وقت ایستادن دهنکه بران عمارت
 سکن رند و کفنی معاذ الله بدو رسد برای دفع این و هم حکم فرما

یکی بیج عا طناب سطر در د و بایه بلند که پیش سنگ نصب شده بود بستند و
 زمان شد که ان طنابهار است بندند ما استوا اقیام مناره را مانع
 نباشد و ده که او را منع کنند و مالشی بطول ده که در ارتفاع یک کوزار
 خوال برگاه کنند میان عمارت سنگین و میان سنگ مناره نهند تا نرم برج
 برسد و ده که بر عمارت سنگین نزدیک سخنان کردند و در چهارشنبه دهم
 ماه صفر نه شع و ششم و سیمایه چنانکه مطلوب بود که سنگ مناره استوار
 شد و برای استوارم در و رخسار که فرمان شده بود دو سنگ شمالی که
 مهیا داشته بودند برای مبارک در آوردند و ما ارتفاع دو کوزهر چهار
 جانب مفید شد حکمت چینی سبب نبود و سخن حکمی و مهندسی و معمار
 و سوتناری و دایمی و کانی را درین کار مساع و مدخل اصلا و را نشا
 از تدبیر فرود آوردن و تدبیر نشانیدن در کشتی و ترتیب روان کردن
 و فرود آوردن کشتی و تدبیر در آوردن درون حصار و تدبیر عمارت کردن
 و بالا آمدن و نصب کردن هر چه شد ما مر و ارشاد ما بادشاه دین پناه
 بود حق تعالی ذات جلال و مادشاه اسلام را اقامت حسنات و
 بنا و خیرات موفیق دارد امین و بالای ان ارعابن شیبانی برج که عالی بود
 در نوار سنگ و کج بر آوردند تا پشت کوزار ارتفاع سنگ مناره در گرفت
 پس در آن ماه و حرخا و مگام و هر چه برای نصب کردن نصب شده بود

فرود آوردند بگر چهار پایه که گردناره است بس از آن سنگها زکن و
 از پیش ریزن از کرسی و هلیله و طاس و کنکی و سبو و ککی دوم و سبو
 و کنکی بیوم و حراحی و ماه که ارتفاع آن هفت پنم گزست نهادند بس از آن
 غلاف پذیره که در سبک شماره بعد از دهم ماه که چیده بودند کشاد شد
 و سنگ شماره حلا داده فرود آمدند بس از آن چهار پایه را نیز فرود آوردند
 بادشاه اسدیم حکیمان و مهندسان و معماران و سوتهاران را طلب نمودند
 و پرسید که این حسین سنگی بلند می بود روی زمین ایستاده بود و سه گز دور
 زمین بود این زمان حسین عمارتی رفیع آمده دو گز درون عمارت در نش
 استحکام و احکام زیادت باید و اگر بیشتر درون عمارت برند از ارتفاع
 او کم شود چه باید کرد که استحکام باشد و از ارتفاع او کم نشود همه را این
 مشاقتض نمودند که هر چه در غوا امض عقل و دقایق فکر تعین کردند و
 بیدل محمود نمودند که جوانی محصل عرض عرض گشتند و استادان ایشان در
 که حق حل و علا حضرت سلطنت پناه را عطا فرموده است فرمود که ما
 ما ارتفاع دویم گز شش قطعه سنگ از هر قطعه نلت گز کشاده که دارند و با
 قطعه را در پای سنگ چون کعب شمع ههند از آن حمت که این منکامنا
 شود یکی بر او استحکام شده باشد و از آن حمت که نیم گز میان هر قطعه
 کشاده است هیچ از ارتفاع سنگ ماره کم نشود برین ارشاد

همکمان بادعا، لقاء دولت قاهره افزودند و سخن مرتب شد

میش سنگین از سنگها، زنگین که از اطراف آورده بودند سنگ

سنگ سنگ سنگ در مای مناره شدند بعد عمارت

سیاه ^{برج که از آنک بریم خوانند} عارضی که برای مالا بردن سنگ شده بود مرود

آوردند و عمارت کشید تا که مرتبه بالاست بزوبانها

مرتب کردند و پاره شدند بس از ان عمارت مرتبه میان که

کینفیت در صد و مذکور است مرتبه کردند و پاره شدند بعد

عمارث مرتبه فرودین مشغول شدند ان نیز بجهان که

یکف در صد و مذکور است مرتب شد بس از ان سا باطی

میان مسجد و مناره عمارت شد و مناره با حرم و انا مسجد آمد

و بعد از حدین هر سال که معبد مشرکان و کازان بود بارادت ^{الهی}

از پیش هر روزهای مناره سهیگاه مومنان شده حق تکالیفات بایام

دو ننه قاهره شدند از کانهما در کرد و احمد بدمرتب العالی

و در آغاز فرود آوردن سنگ از سقر قیام نصب کردن جنین

منار فی عینه در کلی و جزوی جزار شاه و امر حضرت ادا شاه خلد

ابد ملکی بچ پی رامناع و مدخلی بنوده

مثال مالا بردن سنگ در مرتبه سیوم و ایستاده کردن

مدارس

مدیر فرزند ساسی که عطیه ایت بزرگار عطا یا الهی
 اربلی نظار دبداز او در شرف و ^{غنت} کاروان در کاروان و قائم در ^{فائده}
 مدرس شامزاده بزرگ مسرور و زیخان مدرس سزبل
 هستند متفق همه عالم که هیچ کس رین کونه جایگاه نداید دست هیچ جا
 خوانق

خانقاه بر سر حوض اعظم مایون فتح خان
 اصحن و کفان بر حسن و جمالت کسوف و طرفان بزرگ و
 خانقاه بر سر حوض مایط

ایچنین خانقہ اندر حد ایوان خان	و یچنین حوض زستانان اتالیق کرا
کات وات حیانت و سزجان	شاه را این همه خبرات عتابا

خانقاه بر سر بنی حوض فتحان

نزدیک کسی بنی و کتشی چنین کرد سر ملک مچ ^{نور افکار} خان
 حیاض

حوض فتحان نزدیک فرور نام حوض ماسارخان حوض نعلستان
 حوض سکرخان حوض حاص سردک و کتوشند حوض
 فرور نزدیک کهنوب حوض نعت خان حوض شاهان

حوض سپهسالار بزرگ حوض فروره نزدیک کهنه در تپه حوض فتحان نزدیک
 بند مندن حوض تغلقشاه نزدیک میهنپور حوض سپهسالار نزدیک
 به که حوض فتحان عمیق کوشک هند و اری حوض فتحان نزدیک بدکهر
 در حصار شهر و زه کوشک

زنگنه که ساعت او زید کانی افرازد	لوگوئی از ماشیه با بخت
بنا که اندازین جوی که بند است	ز بس تکلف کا ندر عمارت است
جزا هم مرست و دلیقه است	لطیفه منربست و نینو جانست

مسجد جمعه

مسجد جامع اوسته زجور است نطق	طاق در طاق و یکی عالم و دیگری عالم طاق
بر سنگین سر و بر سنگ الارش است	خود چنین بی ندیدنت کسی اتفاق
همه ار سنگ زخامت رو شهاورد	همه از مرصا نیست ستون اطلاق

خانقاه حوض خاص حیا ص دیکر در فتح آباد
 کوشک خانقاه حوض در فرور آباد کوشک مسی خانقاه

جایهای

جوی تغلقشاه از دامت کوه محو کشده تا هر سیکه که از دامت جوی الغنی
 است و در منزه جعفر گزده در بلای دهک که در ریزه زیر باب
 از شد رسانده جوی حیواه از لب بهی زیر سوانه ده کشده در خندق

دستک انداخته جوی فروز با ... از حد و اندازه سالوزه سرده بلبک بند
 یسته در و دیو بوده در شهر حصار سروزه و ماونی رسانیده جوی فروز
 از لیب استدر کشیده تا موکله رسانیده جوی فروز شای از کوه سبزه
 بهای مذکور را بسته و هفر کرده بدین خیرت معونت ادا و الهی موفق شد دیگر از
 آثار مروت احسان است که در آن عمارت قصر نیز در آباد مرتب مقامی که الحام با رجا
 سحازان قصر باز نمودند که در میان بنیان حيطان قصر درخت معن دار بوده است
 اگر فرمان شود از آنجا اتصال رسانا یا عمارت بهنجار که در مرمان شد که آن
 درخت قدیم الایام باز ما امر و در اینجا دیده ایم و هنگام شکار در سابقه آن نزد
 کرده در آن درخت زراعی اشمان دارد و عتس مها و باض مروت است
 نکند که آن درخت را در آن جای برسند و اشبان آن زاع را بر اندازند
 باید که در عمارت قصران درخت را بر قرار ندیم قلم که چنانند و دو انصر
 نیز تعرض رساند بجزم درگاه باشد همچنان حکیم زمان می بیند
 را بر قیام قدیم مقرر درون عمارت قصر که استند همچنان بی لومنا بدرگاه
 خود قیام است و آن زاع اشمان - دیم الحنا دارد که هم از آثار عادل و احسان
 آن بر کرم رحمان او امر و نصیحت است بر عمامان و با مر او ملوک و طرفداران
 در جمله بعضی ملعوظات سحابون که استماع آن مساعدت کرد در خیزد که آورده
 شده در ضمن آن فواید و جهالی مد رحمت و بکر بر نمودن خلایق امر

مردان و مہنک بر خود لازم دانند۔
 بہترین کارهای ہر دو همان امر معروف و نہی منکر و ان
 فرمود حلد ملکہ و ادا، فرائض اسماں و سماہل بکنند کہ فعل ان موجب نیل
 نعیم و ترک ان سبب عذاب الیمست حماکہ در الفرض عبادات مدنی ہرگز
 فرائض مالی را نیز گزارده دارند

نماند جامع طاعتی و لکن تاباید	نماند نام بلندشن نیکو بی مشہور
زکوہ مال تدرکن کہ فصد زرا	جو باغبان نرند پیشتر و ہانگور

دیگر فرمود حلد ملکہ در تعلیم کوشید ہر جمہ ار علم حاصل کنسد و ہر از و ماد ان
 کوشسد و از ہر اور موثر در شیخ ندر مدعا و زانہ اسط ان علم فادہ و ہنی
 و دینادی حاصل کردد دیگر فرمود حلد ملکہ ہر جمہ ار علم حاصل شود انرا
 بنیان بنیاد و با عادت و کمر رعتید کرد انند دیگر فرمود حلد
 ملکہ حماکہ علم را از اہل ان در شیخ می باید داشت بر کسی کہ اہل نیست ہر روز
 اضاعب

در حدیث است این کہ در جوش آب	مفتابند در دمان کلاب
ناکسار اہنر میا موزید	اشع در طشتخانہ مصر وزید
ای سازید عظیم پر ایہ	برش ناک ن بیہ مایہ

فرمود حلد ملکہ ہر عملی کہ خواست از قوت لفعول از بنداید کہ نیست لند
 ماثرات ان در اہل مدخر کردد جماعہ شاعرا حذر اعظ و رعاجل منہرست در خون

تو چه باطن نگرا شود باید که با عجز و بی ناستد و نیت حالصا محصا لند مسدود ^{مقصود}
 حصول رصا جتن باشد ما علا بکلمه دین و نیت اعدا طه نه طلب مدح و مال با در ^{عید}
 القائل المعقول فی النار سبلا نکرند و دیگر فرموده و حله بلکه قوی و وعده
 که کنند از اعمل و وفا مقرون گردانند و بقبض لبتی که در نفس باشد خود را
 منسوب نکرند تا مطعون نگردند

زبان درد نشان مده که در جان تو ^{بیت}	بگره ز زو لانی که ان زبان تو ^{بیت}
ای پی ادنی بود که ما جوهر زمان ^{بیت}	وصف گهری کنی که در کان تو ^{بیت}

دیگر فرموده و حله بلکه هر چه که غری را نصیحت کند و مانع شوند نفس خود را
 از آن باز دارند تا از اینها باشد که ... نه

امر معروف نهی منکر را	باید از نفس خود کنی مبرا
باجو بر و اجبی کنی الزام	باید اول بدان سبک اقام
و رکنهای که منع نماند	باید اول از آن تو از آسین
و نه اسر و نهی را اثری	نشان یافت بر دل و بر تن

دیگر فرموده و حله بلکه برای همه و حاجت و همی سختی بگویند و کاری
 کنند که بدان رضا حلق و نحو و خالی باشد اگر چه مخالفت بر حسب انکصا مقام
 داشت باید که ارتق بری باشد و از چیزی که مانع شوند اول باید که نفس خود را
 بدان چهره ناصح و از آن چهره مانع باشد دیگر فرموده و حله بلکه متابعت و انقیاد

امر حکم است ۵ مهر از قبول است ترک فرمان و لیل حرمت دیگر مرد
 حلد که حفظ در عهد و پیمان و رعایت شرط و میان اوجب شناسند دیگر فرمود
 عساکر و ادا اوراق معامله و احوت کنند و عقد ایشان و مهر مالی بودن اراغ
 احلاص در کار ماخان و دل گوشش نمایند و بملارمت صحت نضرة کنند و اگر
 از نارادی عاقر کردند تعرف در ایشان راه باید ۵

زنده مرد کسای را نامر بنید و کس ز زندی سر نهد و در عالم
 دیگر فرمود حلد که مراسم امری و سروری و سروری و ملکی و لشکری مرغی دارند
 و عالی همت باشد و نهمت را در داد و دش مصروف گردانند ۵

کس نه بنید محصل حاصل که نه در عین گفتش پوشد . رکوع . دو صد کنه دارد
 که مش عیبها فرو پوشد و عمارت برد از دولت حوسر و امدارند که گفته اند

که کرد پیش رو که اسام بود	کافرا زینم توقع برود تا در چین
در باب کنون که همت است بدست	کین لغت و ملک میرود دست بدست
هر که علم شد بنجا و کسرم	بندت شایند که نهد بر درم
اکس که مدینار و درم خبر نید و خست	تا بخت اندر سر دینار و درم کرد
حواسی له تمتع شوی از دنیا و بعضی	با خلق کرم کن جو خدا ما تو کرم کرد

دیگر فرمود حلد که خود را در تن اسابی و اسودگی ندارند تا متابعان و زبیر
 اسایش و ابانی رسد ۵ اگر خوش بخشد ملک بر سر بر

همچنین اگر سوده سپید فقیر و نفس را اگر در سببات و کسل و نظر مری
 العنان که از ناسمان حال را اعتبار کند اگر در جهد و جهد و شفقت و از دو حامد و معتاد
 او همان کرده دیگر فرمود جمله ملکه چون کتاب حسنه در خطر ان اید با طیب با طح و
 شرح صدر لفظ مقرون گردانند تا گویند دیگر فرمود جمله ملکه در عرصه فرماندهی
 خوش دام مجالس و اسبجان را مستغرض و متجسس تا بهیچ شخصی مجرم مقدر نماند سه
 که کن در احوال زندانیان که ممکن بودی کنه در میان دیگر فرمود
 لبث و کث و حکم عقل با وجود ان محقق گردد و استسکی در تنفید الملاقا بی
 کنای ممالک بگرد و سخن سفید و صاحب عرض را در حق کسی اعتبار نکنند سه

نامل کنش در عقوبت بیست
 بگفتار دشمن گزندش مخواه
 نه عقی که حشمت کند زبردست

جو خشم ادت بر کناه بکے
 کنون ما لقب بگردد کنای
 تحمل کند هر کرا عقل است

دیگر فرمود جمله ملکه بدخ گروید که تلقی کنند و برای نون غمیش جوش در
 طح و نشاط انا باند گوش ندازند و دندان و و راز غیر ش غافل باشد سه

ز عیب خویش بپوشد
 که عیب در نظر دشمنان بهتر باشد
 که اندک مایه نفعی از تو دارد
 دو صد خندان عیوبت بر شمارد

کسی بجد و تنای برادران عزیز
 رد دشمنان تنوای دوست صاحب مسکو
 بالانا شنوی مدخ سخن کوی
 که گرونی مرادش بر نیاری

<p>که دوام مگر نهند از بیزای صید بصب حلوه عالم و عادل بود بقول خطیب این نیست که عیب غم نهند بداری در غایت دوستیم دشمن داری</p>	<p>مباش غزه بکفتار ما وح طماع اندر ظالم و جاهل که خون خلی خود آین برادری و شرط ماری انت که در خلاف شایسته روم</p>	
<p>و در آن گوشه که وقوف و اطلاع بر عیوب حوش ما بند ما اگر بر عیب حوش و ا کردند بازالتان مشغول شوند شد همچنان معیوب مانند ارجمند دوستی بر بجم کاخلای دم حسن نماید کوه شمس شوخ چشم نایاب ما عیب مرا بمن نماید امید عیب آنکه بود موافق عقل</p>		
<p>بیرس هر چه بدانی که ذل بر رسیدن و کسی را که از خود شکسته دل و با حوش</p>	<p>که بنص را بطبیعت شمس نمایی دلیل راه تو باشد بعد از انانی</p>	
<p>دانند و تندیر و مساورت و حیل نکرد اندند بر صواب از دل خوش باید دگر و مرود حله ملکه که خون در کاری شروع کند جد و طجاج در تمام ان لازم تا ان کار بر آید دگر و مرود حله ملکه حلق را از وضع و شریف و قوی و سیف آسوده دارند و در حوایج ایشان مدد و سنجش نمایند و زین دستا از نری نشاند</p>		
<p>غیر هر خردان بر پیشانی</p>	<p>نخواهی که بزرگان چو پستی</p>	<p>و بر خردان خرد نه بکنند و کرمات نداری صید</p>
<p>لوکه از کرمی سازاری</p>	<p>چرا باید که بر موران بنای</p>	<p>چکنی ناکرمی دگر ماری و دگر مرود حله ملکه غضب را بر عت امضا نکنند که در</p>

ممالک دو جهانت و کفر عیظ و از سعادت داین شمار مدتنا از برکات و
 الکاظین الغیظ حظی و افزاینده و کبر فرمود خلد که برای اصلاح امر اقرای
 برای متین کنند و بیکر فرمود بجای آوردن صلح رحم و حق احباب و اخلا و صدقا
 و قربت و قربی لازم دارند و ما ایشان بهم ای کرم دل و خویشاوند مهربان مانده
 نه اجنبی و حق هر یکی از اب و والد و ام و والده و جد و جده و سنو و نفعی و
 اخ و احت و عم و عمه و حال و حاله و این و بنت و نافله ای نیره و دینی سرخو
 و حبیل و لعیط و بیت بر اندر و راب ای بد زاندر و رابنه و عله ای مادراندر
 و مرأة و حلیل و عرس و تعده و طعینه ای زوج و حقن ای داماد و صهری حیر
 و سلف ای شوی خوهر زن و زانه ای زن بر و خنده خواهر شو و حبیل و خلیل و
 صدق و حلیط و خدن ای دوست و دینی ای بار و لده و ترب نمزاد و توام هم
 سکم و شبه و نظروسی و شکل و ندان ای مثل ان و کوه و کوه و کوه ای متا و حرب
 همیشه و جار مسایه و بلدی همشهری بکارند و بیکر فرمود خلد که اگر از خون خلد
 و عزیز جزائی و حقوتی نماید که کشند صبر و تحمل و حکم را مایه سازند سه

کردوست حفاکد و فاحوا تم کر	بی دست بگویم که جراحوا هم کر
بی دوست بمانم از بهر درد و ناله	با دوست جو دشمنان جفا خواتم

و بیکر فرمود خلد که باید که مرثیه هر شخصی را که در تنخ ایشان باشد بکند و سینه
 حنانت در هنری شرط است که هر کس تری را بداند که کسیت

دیگر مود حل ملکه چون حوامند کسی را بکاری و کار زاری پیش بر نشند باید که مرا
کار دین و سفر کشیده و صاحب کوزه را فرستند

بکار بی کمان مرد کار دین فرست	که شیر شرره در ارد بزیر خم کند
حوان اگر چه توی مال و چیدن شد	بجنگ دشمنش از موال یک بد بگوید
سه را کس بیش روح سزگی	که در جنگها بوده باشد تلسی
بجز ان مفرمای کار درشت	که سندان شکن نشاید بشت
رعیت شماری و سر شگری	بکاریت باز بچه سر سری
نخواهی که ضایع شود رو کار	منا کار دین مفرمای کار

ندید هوشمند روشن رای
لفرد مایه هیچ کار خطیر

بکر مایه بر و بره، تیش و ناز	بر بجد جویند در حبتک باز
مخنت به از مرد شمشیر زمان	که روز و غا سر تبا بد جوزان
سواری که نمود در جنگ بشت	نه خود را که جنگ او را از ابشت

نوزبان کرجه بایند بز دیش بکار با، حور
بز دیش صاف از موده معکوت جناب چو نسله شرح پیش دانستند
تن آسن و عیاش کو این جمع دو بارش
سایه بر در راجه طاقت ان که رود با مبارزان تقال

نه هر که خوشی کافی خوشن خای بر و رجمه حنک اوزان مدارد بای
 دگر فرمود حلد بلکه ما اهل عصر مداره و مواساه شوه سازند سے
 مالوف را بصحبت انبای دورگا بر جور در کار بیاید کھمی ،
 دگر فرمود حلد که رعایت طریق حرم در شها و روزها و خراز لوز کھمی
 مصنق و فحاح عین که منظره عشره و شدت اهلالت گرا باشد لازم دانند دگر
 فرمود حلد که حد در تمام کارهای نیک چنان نمایند که کار امروز بفرزاد بقیند

باید که کاری بفرزاد نهی	که فرزاد نباید ز کاری نهی
ز امروز کاری بفرزاد همان	که داند که فرزاد چه کرد و زمان
کھنسان که امروز باشد بیمار	تو فرزاد جانی کل نباید بکار
خو کاہل شود مرد تنگام کار	ازان پس نباید چنان روز کار
حکفتان سخن گوی آزاد مرد	که ازاد را کا با پسند کرده
تن آسان عم و رخ بار آورد	چو رخ آوردی رخ بار آورد

دگر فرمود حلد بلکه در مجازت و مفاد چنانکه مرزگان کھشد همان بر

چو خواهی بریدن بسپاسها	احذر کن نخت از کنن کاسها
بیان دولت چو بکر وزه راه	بماند بزین جنبه بر جا بکا ه
بکر او پیش دستی کند غدار	کر از اسپاست مغزش برار
تو آسوده بر شکر مانده زن	که نادان ستم کرد بر خوشین

چه دشمن کسی بنفکن علم که بازش حیرت مآدمهم

دریگر فرمود جلده می از حرکاتی که موجب مذمت باشد پیرمینند زیرا که در

مشته از کوهش احتیاج از کرده اند

کوشش مرک را شاید بسیار مدکا ^{نیاز} که آورد دست نادانی بنامش ^{در بارش}

و از ملامت احتیاج نموده دیگر فرمود خلد ملکی که از صاحب عجب و کبر بر ما

جویند و تا تو اند بدفع این رذایل کوشند و مگر فرمود دل خود را ^{نصحت}

بپیر و علم گیر دارد و از افواه رجال زینت علم حاصل کنند بنیند که میگوید

بنیند چه میگوید و در تحصیل علم از شرم و نمک پزار باشد تا در ظلمت جهل

نمانند ^س گفت عالم بکوشش کن بشنو و زماند کفشتش کردار

ماطلست آنکه مدعی گوید حفته ز اخفتگی کن بیدار مرد بایا که گیر دند

و زبسته است بند بر دیوار و در حوط علم سعی نمایند و مکتوب و مطور

معزور بشوند و مگر فرمود دوستی که سوی دشمن تو بدوستی که اید اعتماد را ^{نشاید}

ما دشمن تو خود دوست بسیار است	با دوست نشاندت در کار
برینتر از آن عمل که باز هر میخت	بگر بزازان مگس که بر بار ^{نشست}

دگر فرمود دوست را از دشمنی نشاند تا مذلت بار نیاید و در عرض

را از و مصون دارند دیگر فرمود رفیق را بسبب استجلاب قلوب و ^{این}

بواطن دانند دیگر فرمود سرکاری را در راه ان کار بویند تا جرات

میسر کرد و دیگر فرمود هر که را دشمن دوست خود دانند و پیر او دشمن خود
 پندارند **باد دشمن دشمن اگر دوستی کنی** باد وستان دوست ترا و
 و اندر جهانت بر دو کره **بامنی مباد** باد وستان دشمن و باد دشمن دوست
 دیگر فرمود **احترار و صفا نفس از نجاست و محی لطف مردم تمام** و این غیبه
 و این رینه و ملصق و زینم ای ولد الزنا و نقبض و قعد ای نامت و غمنازی **نازده**
 کار و دولت بی شک و دو و همین دشمنه ایشان اغراض عداوت میان
 اهل صفا و نحت بود و **حیب شامده** دو ستار برابر و آسای
 کی توانی شناخت کی دای **زاکه رویش نشود باری** مگر آمد مقام دشوار کی

<p>کرا از عالم بود یک دوست با تو آنکه عیب دیگران بشنود و شمرد آنکه میشت بدچنان گوید او ترا دشمنی است دوست تمام میان دو کس حکم حوالش سب کشد این و آن خوش و کرباره دل میان دو تن اش افز و ختن</p>	<p>بست باشد و لیکن آن یکی کو پیکان عیب تو بشود که آن خواهد بود بد تو نیز پیشش آن گوید ز نهارش مدد بر خود بجای غم حین بد بخت هینم شست وی اندر میان کور بخت و خجل نه عتقت وجود در میان سوختن</p>
---	--

دیگر فرمود که در حق برادر و موذن بد کمان نباشد دیگر فرمود در
 انصافت خیر و اشاعت احسان منت را مسامحندند که آن میطل **حسنت**

درخت کرم بر کجای کوه که شست از فلک شاخ و بالایی

کرامید و ازی کز و بر خوری بمنت مناره بر پای او

شکر توفیق باید گذارد و بعمل منت ننماد

شکر خدانی کن که موفق شدی بخیر و انعام فضل او نه معطل گذار

منت مننه که خدمت سلطان همی کنی منت شماس زو که بخدمت داشت

دیگر فرمود مرگاری را که حوامند بنیاد ننند باید که فکر صنایع درو بخارند

و عجلت را دور دارند و با مستکی در تمام آن کوشند

حکیم جوش دیدم در پیابان که مرد آهسته بگشت از شامان

محمد با دما از تک فرومانند شرماتی همان آهسته میراند

دیگر فرمود ماد که با چکشی ضغن و ضغینه و دهل و تبل واحد و در و توره

و غل و عقده ای کبسه در دل ندارند و از کمر و خداع برت

جویند و ملک خود بر غری ننهند دیگر فرمود چون بر افتادگی کسی نظر

افتد مردانه در ایستادگی نمایند و مراد مقصود او را فرود مگردانند

خری که پنی باری کل درفش بدل بر و شفقت کن ولی بر و برش

کنون که رفتی و برسد پیش که افتاد مسان پسند جو مردان بیکر دین جوش

دیگر فرمود جو بگری اعتراف گناه کند باید که عذر او بپذیرد و عفو از آن

دارند ز کمر فرمود در آن کوشن که خود را از لوث عیب پاک دارند ز این اندک

عینک و از ناد زیر اجه اندک عیب روسا رتوم عوام را بسیار نماید
 دیگر فرمود هر مظلومی که از ظلم استعانت نماید و استعانت و استعانت
 کند تعاون و شاعر او واجب دانند و رعایت او بر خود لازم شمارند
 و اسپر و عانی را استعانت واجب شمارند و اگر عین و نصرت در وی
 فرود که از نده بس سخنان باشد

اگر معاوضی دست میدید و پیرا	اسیرند پلار اجه جای سز زشت
تو تر همان شدی که فرما و ز تو	زیاد رس خوش تر ادا شتم

دیگر فرمود جلد ملکه چون حق کسی بر خود متوجه دانند شک بیند
 صاحب حق بکنند و بطریق احسن بستی رسانند
 جو حق معاینه دانی که می باید داد مدطف به که بکنک آوری و لنگی
 خراج اگر کند کسی بطنبت نفس بقدر از دست آمد مرد سرنگی
 دیگر فرمود حقون لغت اولیاء نعم زامدک تهدیه و ماد پی که از ایشان
 رسالت ندانند نماز که بجای است هر دم می قدرش به آرند بگری
 و هر که سابقه خدمت داشته باشد بجز طایفی از و اعراض نماید

لو خود حفا کنی بی گناه بر بنده	لوگر کنی سر پریم بر زمین دارد
بنیستی از کس نخل بر شامد گشت	اگر آنکه سابقه روض انگبین دارد

دیگر فرمود جلد ملکه از اصحاب اگر عیبی در نظر آید معذور دانند که مردم

از عیب خالی نماند
 و عیب تر خویش اندک کسی ز عیب کسان بزرگویند
 دیگر فرمود هلد ملک ارشغال مالا یعنی و هرگز اشرار نمانند و صحبت مسخره
 و صعمان ای سبلی خوار و صلحکه احتیاز نکنند دیگر فرمود حفظ
 لسان از محشر و لعنت و شتم که اونی عظمت دیگر فرمود که پرسیدن
 مکر و بی اضطراب نمانند چه شاید که نبردان باشد

اگر دشواری پدید شود نوید ز اسانی که از سر لهن سچی دید حسن خوشبوری
 دیگر فرمود هر چند صاحب قدرت حلم مشاهد کنند در ادب و
 مواضع پفرایند و غم از خود راه ندهند و قرون شتر نمانند که گفته
 لغو و مالد و غصه بملیم دیگر فرمود و اغنیا، پیام را بر فقر اگر مصل
 اند

هرگز بجای و نکرد بزرگ نام	بد کوهری که جثت طبعش در
فارون که نمت که شدی در	سگ نر فلاده رزین همان

و نیز گفته اند در لباس حقیر همچو لولو که در صدف باشد
 ای که در بند آویخته کوزه بگذارد تا خرف باشد فرمود جمله ملک
 که مردم ز او رسنه اموختن بجزش کشند تا هر یکی بهتر مناسب حال خوش
 سبب بعث و حث او حطی کامل گیرد سه بر هر بایکای که والا بود

بهر مندر پایه بالا بود سه	ترا از کمان شد که نزدیک شاه
بدایش بود مرد ز بایکاه	عیب تو جامه بنوشد تنغ پوشد یا قلم

گفته زن باقیم زن باش با شمشیر زن دیگر فرمود در تحصیل انصار و
 بیشتر سواد و اجتماع اخوان با حسان و کام حلاق سعی بلیغ نمایند سه
 دوسنان از ره صلاح و فتنه یکدیگر را بدو بوند جواب
 سه تعاضد و شاعر نعمت خواند و عوا ان میسر کرد و در ای حصول این مقصود
 سنت مال و منال بکنند سه بزا که مهر تو بکنند مهرمانی که کرد کار بی تو بهرمانی که

تراعت دل آزادگان عنایت و ان	کنون که هر چه بخواهی سعی توانی کرد
همیشه کردن احرار از ان شیرینتر است	که کس بسد آینه اش بر بندد
کسی که در ان حرار بی خود نخواهد	بطوق بیم و زنجیرهای زربندد

و افاضت احسان در حق الشان حسان کنند شاکر و ذاکر باشند سه

تا دل دوسنان بدت آری	بوشان بد ز فروخت به
بخشن دیک نیک خوانان را	هر چه رخت بر است بوحنه به

دیگر فرمود رئیس قومی که با طاعت کردن نهد بر و تکلیف مال چندان
 کنند که ارطاعت متجاوز باشد تا ان تکلیف موجب تنفر او نگردد و با تیار
 جانی که او کرده باشد کسی، دن اولی دگر فرمود از طایفه که سران
 شده و فساد بر اهل اسلام ظن بر ند طی که بیقن قوی باشد و ذاع ایشان
 در واجبات دانند سه دانی که جوکوت با بستم کرد و تمس شوان جعفر و حجاج
 دیدم بسی که آب سر شمشیر خرد چون بیشتر آماشتر و باریرد

و گفته اند	
پش جویر شد بزیدل	با همه مز می وصلایه که است مورکا نرا جو بود اتفاق
پشیر یار امارانند بوست	نکنی دفع ظالم از مظلوم تا دل خلق نیکی
تا نو در سیر کرک بردازی	اگوسندان هلاک می باشد و گفته اند سه
خون حو از اگره دشمن خردست نهیاد مهمل را مکن که زمانش هرورد	
با کعب کودکی بود غار حشمه سار	چون پشیر شود رسم و بکدرد
امروز نیکش جو بیس لوانی کشت	کاش جو بلند شد همان سوخت
کندار که ره کند کجان راس	دشمن که به پشیر می توان دخت
عدورا با جو حک نباید شود	که گوهر کلان دیدم ار سنگ خرد
نه بینی که چون با هم آید	دشمنان جنگی برارند شور
دیگر فرمود شدت را بدان کتابه رسانند که بظلم و تعدی کشد و لست	
را بدان قدرش نسانند که در حد مذلت افشند سه	
در شتی و نرمی بهم در هست	جو قاصد که جراح و مرهم هست
در شتی کمیزد خود مندیش	به سستی که ناقص کند در خویش
نه مرخوشان را فروزی دما	ان دزبونی دما
دیگر فرمود اکتس را که از خود خایف دانند بای وجه کان روی امن نباشد	
هر که باشد از تو پیم گزند	صورت او از و خیال منسپد
گرددان خلق ترا که نشین زند	اغلب از پیم جان خویش زنند

دیگر و مود بهر که در حق خویش بد بماند و از صحبت خود کران دانند مصداق
 و ملاقات آن شخص نکنند مود هر که را از آزاری مدنی و الهی کار رسیده
 باشد باید که از مکافات شر او رخصت باشد و مود در محل عطا
 عام باید که رعایت کردن از مصلحت انتظام دور است و با احتیاط بعض
 را بعضی سفند همه داده جویدی مرسوم به مکی راضی و مکی نجوم
 خیر با همگان سازد تا اینقدر میان ایشان کرد مکی را پدید دیدم ^{بده}
 مسان دوار داده کینه مود حلد مکه صلح رحم را رعایت نمایند ^{و اصل}

و حتماً طوابع شمشاد و از قطع رحم برینند
 بی که دست مبرسد کاری مثنی مشاران گزیند نباید هیچ کار
 مود مملد مکه خون در مجمع مخالفان مخالفت و منع شود از احمل سعادت
 کنند که شغل ابدان شان دلیلی و اچست بر شمع و نعت در آن حال
 خود را و جماعت خود را بمباریه در عقب ندارند

خود دشمن بد دشمن بود مشغول	تو باد دوست من بارام دل
خود دشمن دشمن افشاد خلاف	نکه دار شمر خود در عسلاف
سازد از حدای لطیف دانا	که لطف کرد در کماشت اعدارا
مشهد ماد و صومست مود و در سارا	که مرگ بود و طرف نسبت بود ارا

مود خود را مانند که خود را ماصح باشد که آن نصیحت مود ترست از صحبت
 غیر مود در مجلس بررگان چشم در مان خود را اعلمی و اعلمی دارند

دیگر و مود با از دهر دم زاربان بملج باید نمکشاند و مود جمله	
عادت بر راست گفتن کنند و از کذب و افترا و جزاف اجتناب	
واجب دانند مانند آنی که سید صلب ماد که مکتان دهن از مکتانی	
که راست سخن گوئی و رسد بکسی به زانکه در وقت دیدار ندرمانی	
دروغی بگردد صاحب دلان	بر آنکس که پیوسته گفت است راست
گویشهر شد کسی در دروغ	اگر راست گوید گوئی خیال است
و مود عادت سخن گفتن بلیت و نداشت کنند که آن روحی است	
توانی که بلی بگوئی حتم	بشیرین زبانی و لطف و خوشی
چونش بپارند که بدن صفت ما حسن نس بر تابد و همان باشند که گفته	
بر بخت روی ترش کرده بشن با غیر	مرو که عیس تر و نیز نمانج کرد آ
بجای آنکه روی نازه روی و	زد نه بد و کار کشا به بشا
که حفظ خوری اردست خوش خوی به از شیرینی اردست ز سر رو	
و مود جمله اعماص و اول منیا و صیانت عرض چونش از نفا	
شان واجب شماسند و اگر از کسی سخن زاید که در و بوی سخنن اید محمل	
و محکم و قار اشعار و دثار خویش سازند ما رخصت و صبر ت حمل منفید	
اگر دانان ز حست سخن گوید خرد منادش بزمنی دس بگوید	

<p>و کرد در هر جانب جا نماند اگر ز نخر باشد یکسلا نماند که منم منند ز او باش جفا می بیند تا دل خویش بنار آرد و در هم نشود سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین قیمت سنگ نینفراید و زر کم شود نه در دست آن بنزدیک خود منند که با پیل دمان پکا رجوبید بلی مردان بود از روی تحقیق که خون خشم ایدش باطل نکوبید</p>	<p>و کرد در هر جانب جا نماند که منم منند ز او باش جفا می بیند سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین نه در دست آن بنزدیک خود منند بلی مردان بود از روی تحقیق</p>
<p>فرمود هر که عیب دوستی بنورساید یقین دان که از دوستی بدست عداوت بود جو دوستان ترابر بود دل سارر حسن عهد بود پیش</p>	
<p>که دشمنان ترا با تو دوست کرد کم در صحبت تو میجو تو باید هنر دور هر دو اکوشش تو کند پیش و دیگر</p>	<p>بلی حقیقت دعوی دوستی است غماز را بخدمت عالی که باردا امر و اگر نکوشش کرد پیش تو</p>
<p>فرمود جلد ملکه آرزو مردم مکار و غدار که ظاهراً محبت مکارترت نمایند و در باطن حبش مکتوم دارند این خاشاک و بملق ظاهرشان فریفته مگردند جهای عباد جز بر بنامه مردم کریم النفس شاید توان شناخت یک روز در باطنش رسیدت با کاه علوم ولی ز باطنش امین مباحثه غوغا شود که جنت سینه مگرد و بسایه فرمود جلد ملکه مردم ترش روی و بدخوی و پنهان باک و عداوت از خود دور دارند تربیت در حق ایشان مفید نیاید</p>	

برگلاب زندگی بازو	گرزار شجاع بد بر بخور بی
با فرومایه رورکار مبر	گرزنی بوریاشکر نخور بی
زمین شوره سنبل برنار	در و حکم عمل صنایع مگردان
نگوی تا بدان کردن حسرت	که بد کردن بجای بیک مردان
و اصل و کم مایه را غایت نکنند	
ششریک از هین بد چون نند	ناکس تربیت نشود ای صمیم کن
باران که در لطافت طبعش حلاوت	در پناح لاله روید و در شوره بوم
ما کس از فرا سیت عظیم	گر چه تاریک طبع و بد بنویند
چون دو کس مشورت بهم بردند	گوید او عین مزه می گویند
خوی بد در طبیعتی که گشت	ندهد جز بوقت مرگ از دست
<p>فرمود برای ملازمت صحبت کسانی را برگزینند که ما مردم خیر طلب احتیاط و محتاط داشته باشند و از صحبت مردم بد پیرمیزند فرمود تا و از او حق را بصحت خود راه ندهند تا بتفنید مونسوم نگرند و نگویند که رقم بر چو باد آید که نادان را حاجت بر طلب کردم زوانائی یکی بند فرمود و انانیت و موااساة و مساوات با امثال و اقربان از لوازم مروت شماسد فرمود احسان و مروت و لطف و دینت و نور</p>	

ما پیکان و تهدید و تادیب و توبیح بر بدان و اکتب بینند ماقصه وضع

وقتی با لطف کوی مدیار او مرد می	الشی و بخله مرعی ماند پس
وقتی بقره کوی که صد کوزه نبات	باشد که در کند قبول آوری دلی
اگر خود بر درو پیشانی بسیل	که که همان بکار نیاید که حنظلی
بنی آدم سرشت از خاک دارد	نه مردست آنکه در روی مردی ^{مست}
خجیت راجو نقد کنی و بنواری	اگر خاکی نباشد او می نیست
کسی که لطف کند با تو خاک پایش	بدولت تو که میکند با نیازی
سخن بلف و کرم با درشت خوی ^{مندی}	و کرسینه کند و در دست ^{خاک}
تا مگوئی با بدان کردن و باست	که زنگ خورده مگرد و بزم شو ^{باک}
ز بهر آنکه ناگرگان نکو ^{یست}	مذا نماند این سخن جز بهوشمندان
دست بر پشت مار ما بیدان	بدی باشد بجای که سبندان
بکان بد اخلاق می مروت را	بتلطف نه کار بسیار است
خیزی که بر ابدت نبوتنوق از دست	سنگ بر نمر زدن نراوار است
کوزنکه بکون مردمان تشنه نه	در حق کسی کن که در و خیزی ^{مست}
ترپت لمام را بزرگان مثل کف ^{است}	شمشرد ه بدست و پوانه ^{مست}
پیش اعمی حبراع داشت ^{است}	ره نمودن بچینه ناکس را
کیم در شوره زار کاشتن ^{است}	نیکویی با بدان و بی ادبان

<p>صرف رست تیوج با کسی گفتن و کرد مطلق بسری رود بقهر مگو و بالت دادن بر کوز قند نکمره گفتن نکومی روی</p>	<p>که بید مصلحت امور کار بندش نیست که هر چه نکرشد حاجت کندش نیست که دارد بی تلخش لود سود مند حوائی تمامست و حیفی تو</p>
<p>فرمود که روی نه رحمان امیدوار بوده باشند افاقت نعمت بر ایشان دروغ بدارند و بردہاں میدشان بنہ ماس نہند و بعتود اعمالت نکند تا کمونند فرمود در حاجتی کہ بغرض خود در ایستاد کے باید کرد با دیگر رسالت و وساطت حوالہ نکند فرمود کہ در وقت حاجت برادر مسلم را بیاون قرض تمسک بدین نکند کہ جہاں بجن نحت اہل نخلست مل عمل برین کنند ر بود در کاری کہ اتمام ان از جبر قدرت بعید باشد خوش نکند شروع در عرضی کان با حربی ہزار بار بہ ار کرد دست ناکردن فرمود عبادت مرضی از فرائض دانند</p>	
<p>جوخ بر توانی گرفتن از بجا: قدم ز رفتن و بیدش در بیغ مار ہزار شربت شیرین و میوہ مشغوم سنان معین بنا کہ بوی صحبت یار و احوال محاسن و از بای درآمد کان با خیر باشند و بہت گیری ایشان سعی بہل جب پسند و از بتار ایشان پیغم نکردند</p>	

انمد خلق بر او رحمت که بتو	بجکم که ترا هم امید متعزقت
اگر زبانی دویستی بدانی ای معنی	که دست کمری در ماندگان ^{مصلحت است}
انکه در راحت و شتم زیست	اوجه دانند که حال که سینه چیست
حال در ماندگان کسی داند	که ما حوال خود نشرو ماند
فرسته را که و کسل است ^{خوابد}	جهنم از آنکه بمیرد جوع پیوه زنی
اگر جوع بمیرد صبا چه عمدا	او که برزد کتان جهنم خورد مہتبا

فرمود چون ایام متداوال است در حالت شدت و احتیاج صبر را

سرمایه عزت خود سازند

صبر بر قسمت خدا کردن به بزرگت بنا نه کردن ^{مردن} تشنه ز خاک گرم

کاب سفاهی صفا خوردن فرمود دست مطا و ندان و ظلمه و متعذیان

و اعونه از مردم زبردست گوماه گردانند و اگر در زجر تساهل افتد جان

باشد که ایشار برای ایندای خلق مازون گردانند ^{فرمود همه}

بنت بر غم چیز دارند تا سمت بران مصروف باشد هر فعلی که از و صادر شود

خالی از خبری شود فرمود شبها در اس داشتن و کرد لشکر کشین

واجب دانند که خواب غفلت امری را ضرزی قویست فرمود

در طلب جاه و مال زیادت بر قدر حاجت خود را در تعب مذارند و ^{ند}

که رزق منقسم است کارا چون قوت مریوست ^{است} هر که باشد شتاب غرور

<p>چنین است صانع خداوند منان نه انعام کرد و نه نماند نقصان بجد عظیم و بجد شرف و ان غضبات سابق مکروه و درگرو</p>	<p>چنین است حکم جهاد در ماری نه از زاق کرد و نه بجهیل امروز بسی بلین و در عرفم موه که مستبات سابق مکروه و درگرو</p>
<p>فرمود چون بقلع مخالفان قصد کند اگر باطاعت در آیند در حق ایشان بملطف مدارا کند و اگر برخلاف اجترمانند در استیصال ایشان مسامت واجب پسند که گفته اند</p>	
<p>بمزد یک من صبح بهتر از جنگ و کربک جوید عنان بر مسج بمخای و از مکش اندیشه نین در قفا عیب کند در نظرش مخش نیک نخوای دینش شرمین</p>	<p>اگر پیل زوزی و یا خود نمنک اگر صید خواهد عد و سر بیج جو زنه انخواه که م پیشه کن صلح مادتمس اگر خوای و هر که که ترا خن اغرید بن میکزد و موزی را</p>
<p>ممود از حصول رضا بندگان حق امیدوار رضای حق باشد جل</p>	
<p>شود رضای سلطان - اتانما طربندگان بخوئی خواهی که خدای بر تو ما خلق خدای کن گوئی</p>	<p>ممود می که اطلاع بر حال او نماید در کارها سوی</p>
<p>پلن جوش پرواز احتیاط دانند و جرم تصور کنند فرمود له در محاسن بر آن محاکمات را بر حسب انتصاف مقام مراعات نمایند بشرط آنکه از حق</p>	

و کفر بر بی باشند حکایه بر شرح مستمع گوی اگر دانی که دارد تا تو
 هر آن عاقل که ما بچون نشیند مگوید جز حدیث روی لیبی خلاف رای سلطان ^{حسین}
 بچون خوش باشد دشمن اگر خود روز را گویدت اس بیاید لغت انیک ماه ^{برون}
 فرمود خلد بلکه برای دیبا دین خود را از دست ندهد از آثار حضرت

جهان بنا د خلد بلکه استقامت داد الشفا و مار کسان ای بیمارستان
 در حضر و سفر و اطباء ما هر را معین فرموده تا ملازم دار الشفا باشند
 ادویه از هر صنف که برای انواع مرض مفید باشد مهیا د از بدخا که برای

منافع چشم	اشمش	انبوس	اشیاف	اصیل
آقا قاریس	جشم	حجی العالم	خون خفاش	مغسل
کحل الرغفران	اشیاف	اشیاف	اشیاف	اشیاف
افیون	حضض	حارون	دارر	مغسل
انک اثر روت	برای آتوخ	توخ	توخ	توخ
باد زکبویه	باد زکبویه	باد زکبویه	باد زکبویه	باد زکبویه

فروغ دوم و انک مازو شکاع قرص
 نجنگ درختل مشهور دهمیاه کل بلبل

قشار الکندر قیصوم عکس روم قارغ بنوق
 بوته کندو بو مادرن مسکه دانه اینت درخت

برای دفع صفرا

اچا ص جملان خل عینان ^{بواری و کج} حصرم برای اندیز
کشنه خلد سرکه داروست غراسانی عوزن

انبل اچوان انیسون برکاسف ^{خندینه}
ابوبه بابونه نانچو رودی بو بادران جو میان لینن
غایه قندر

حمض حما دو قویا در ارنج رازسیانج ^{خود داروای} ساج
خود غراسانی خم کدریستی حوتت بموینو دالان کند بر

فولتون کماشیر لوبیا ^{غوت از درنه داروست} شخم خیا فاشیرشین
غراسانی برای کشادن سدها ^{کیست بمولبلان}

ادحشیر ^{رویس} انسارون اسطوخودوس اشهم
بندیکر داروی یونانی کرسه بوجبلزه

اچوان یاد اورد ^{بابونه} جملانا حما حلاف ^{خاریسید} درواند
کاشکانه مسور غراسانی ^{داروست} مبد مشهور

سنبیل ^{میرد} سرحان قشور اصل الکرفس
بیا بوست اچوان

انز انبار ^{کوز موش موساکنی} اشق اوش ^{مغ عوزی} افیمون ^{زرد دگر} اکلیل الملک ^{اسبرک}

انگ بنفشه نهار خندید بستر حشمته الزجاج

رب منفه کاوشم حشمتی خایه کنای که را کینه را بدور رویش بکشند

خیا حل دنت الخیل زعفران ماشا مرهم الزعفر

مشهور مرکه کوش کوشی مشهور در رویت در استایه مرگشت شور

عصاره الانسین علسی عبت الثعلب برای دفع زهر

بیره ستار صبر کنوای

ازب بقله البمانه بنفشه زربکین خبازنی خیار

خوکوش سرخ مرد منفه مشهور زعبت مشهور

شکر قره الزمان کثیرا لعوق ارقیل لعوق الزمان

مشهور بوست انار کشره در رویت که از باز در کبیت که از انار در رویت که از انار

مانو الزانفا معجون القونا عصاره السوس قانیده

است بایند مشهور شیره مملتی در انکه شکر را در باره حوفاست

برای تو بابه ازیان سقپوز اصابع اللصوص

سرخ درمائی مشهور گیاه حورای پکنی

رانیسون ابحره بصل بطم یوزیدان شامح

ناخواه دور تره بره پاز خنک مشهور

لو دیری جزو جفت آفرند حشمت خصی الکلت

تو کمی کزر در رویت مانند کسر بنی است که از انار

نایه مرکه خواهد

بردی	فلان	حجرت الرجاء	خرف	خط	دار شعیبا
گل	گلزار	گلزار	سفاک	کل	کل
دم	الاجون	دکتر	سرب	طلق	مرض
خون	سارشان	سندروس	مشهور	مشهور	مشهور
کافیطوس	کون	کوک	البی	بلعوق	حرد
مجم	مجمود	مجمود	مجمود	مجمود	مجمود
مراقة الین	مراقة الین	مراقة الین	مراقة الین	مراقة الین	مراقة الین
مراقة الین	مراقة الین	مراقة الین	مراقة الین	مراقة الین	مراقة الین
مراای پاک کردن معدده و اجلاط غلیظه و پیران و ضعف در دمان					
اشترغاز	اشترغاز	اشترغاز	اشترغاز	اشترغاز	اشترغاز
اشترغاز	اشترغاز	اشترغاز	اشترغاز	اشترغاز	اشترغاز
رض الکوک	رض الکوک	رض الکوک	رض الکوک	رض الکوک	رض الکوک
رض الکوک	رض الکوک	رض الکوک	رض الکوک	رض الکوک	رض الکوک
مرا حوان	مرا حوان	مرا حوان	مرا حوان	مرا حوان	مرا حوان
مرا حوان	مرا حوان	مرا حوان	مرا حوان	مرا حوان	مرا حوان
خارش اندام و کر	خارش اندام و کر	خارش اندام و کر	خارش اندام و کر	خارش اندام و کر	خارش اندام و کر
خارش اندام و کر	خارش اندام و کر	خارش اندام و کر	خارش اندام و کر	خارش اندام و کر	خارش اندام و کر

قطر انبالون رگرفت عصا زه العاقبت برای
شخم جمود کوی که مشاب کوگرد ابشبل عات

درد جگر و سبزه فرض فرض فرض امیر باریس
دارد در سبزه امیر باریس راوند زردک

امیر الکبر فرض رگشوت شاف کاشم
نام تر است انکه مرضی است مرکب قروطی انجان

عصا زه الالبان امیر باریس عذیر معجون الافرستین
شده زردک اشهب معجون مشمار

منک منید معجون راوند برای محافظت موی
شک شریانی مشهور

دور از کردن و سپاه گردایدن آزاد درخت
درخت بلبلین

انج تارقیسا شقایق النعمان لادن بوجل
اصح بیداب لاله کوی مشهور نیرت

برای دفع هت سپاه و کلفه اطوط مان بر خطی

دفع فاشرا و دفع برای دفع درد
بانداری بندری
مخزخو شوب

بزرگس رزق حی العالم صندل قل و نفلنوی
طلای است رستان افروز مشهور

قرص قسط نقد عسارلیج برای کشتن کرم شکم و کرم
اصیاع کونه بنام کشت سله انگور

بیرنج حرف خردل نقد قنبل برای
مشهور سندان مشهور

دفع زخمهای مثانه و کرده نقله حکماء و قو
لونک علم کوزه دستی

رازهای معجون الکالج میسجج رطخ حبک
ورلان مرکب الی شربه

زجاج برای به شدن کزندی مار و کرم و دفع زهرها و دریدگان
ایکینه

رطخ بلسان نوم جلور جنطیانا حلثت
خنک مشهور سیر جلعوزه مشهور انگوزه

حمر ظمخشقون طلق مران و مسجین برای
بهراب کبج و شتی سم جانوز دلر دیت خراسان

امراض بهر نوع دوا می مفرد و مرکب در شفاخانه فرور شاهی مهیا می آید

بریض و سقیم و ضعیف و شریف و اخوار و عبید و قریب و بعد از
 حاصل میگردد و اطعمه و اعذیه موافق مزاج هر یکی از مریضی از صدقات
 حضرت هماپناه در شفاخانه مهیابی باشد و بمصرف میرسد و محبت از
 احسان حضرت سلطنت است که دیوان خیرات مستقیم گردانند و
 اصحاب دیوان مزدوم متدین و کافی نصب فرموده و اموال سهم تزویج
 از سهام اوقاف املاک خاص معین کرده تا در تصای مالک ارشاد و
 نقبات و قریات هر که بر اسیری یا دختری باشد که کار خیر او از جهت
 فقر و قله اسباب در توقف مانده دیوان خیرات آیند و کینست حال
 مار نمایند و وجه اسپانج تزویج از صدقات حضرت ستانند احسان
 در حق جمهور ایشان داره و ستم مذولست و از افضای بلاد مالک
 ارباب این حاجت مدام پیش مسجد شهر فرور آباد که صدر دیوان خیر است
 در اینجا است می آیند و وجه کار خیر می آیند دیگر از آثار معدلت و
 انصاف حضرت سلطنت است که سوبه بین انحصار جنان مفراید که
 امر با فقر و عشا پر و اقارب با ابعاد و اجایب شهری با غرض و کم
 و ما صنعت با ذولت و ذوی سر با ذولت و عجل با ذولت
 و ما صنجان با ذولت و صراط با طالح و عجم با فصیح و سقیم
 با صحیح و کتاب با شیخ و مطلق با معین و مستقر با مستود و کبیر با یتیم و بین

حاصل و عام از امر مستقیم
 مستقیم

ماغیر و فاخر لباس با طبع بلایس و پیوند و خوشنمای پیکانه و درویش و عام
 با خاص و ذو شفا با ذومرض و فدا و خط با والی حطط و محروم با حفظ و
 شعبان با جانج و حزن با فارغ و لطیف با کثیف و وسیع با شریف و
 مرفق با عیفت و صاحب ترو و اموال با صاحب خصاصة و امداد
 و ملوک با صلوک و سلیم با علیل و عدو با خلیل و عزیز با ذلیل و سبحان
 با باقل و نادان با عاقل و ناقص با کامل و مشهور با حامل و حقیر با ^{عظیم}
 و جدید با قدیم و غنی با مسکین و متعزز با مستکین و محب با عدا و و پچاره
 پناه با صاحب حاجه و محذی با امانا مالک کالا و ذکی با غنی و ضعیف با ^{غنی}
 در مقام حکم متساوی می باشد و هیچ ذومردی بر ضعف او ^{تقصا} ^{موا}
 می تواند بود و هیچ سابقی و منشدی و لغایی و شامی ارعیط و غضب لب
 بسبب نمی تواند کشاد و دست جور و جفا هیچ منتطاوی و جابری بر قفا
 منظوم نمی تواند رسیده مادشاهی چنین بعد اعطا ^{و صفی} ^{و صفی}
 از بادتی فطرت عالم و اسلاطن عالم تا آدم خشم بخیم بدیده گوش کردون ^{و صفی}
 کا پچین افز و عدل و راست وجود جهان بود هیچ وقت نبود تا بدان سان سید ^{ان}

کاشتی کرده اند از دل و جان	جرع با کبک باز با پتھر
کرک با شیش شیر با آهوه	کبک اگر میسرود بجواب و لغا
جرع منیزاردش همه شب با بس	یتهو خفته به پسر ناز

<p>بیشتر زابحه کتیره و آسمان را بهر صد خندان اگر اعرشایر ذوالقرنی بر اجنبی تعدی</p>	<p>چیست ببالشی ز بار نو باز میدهد ماده کرک هر دم شیر شیر میورد و جوهر زندان</p>
<p>رفته حی باشد از نور معیلت تمهید و زجر و تشدید و بحر بی غیا با حزا بدو رسا یندان میفرماید روزی در شکار سمت کوه نکر کتوت شایع اعظم مالون کبر کریم مویذ منظر منصور قره عین الملائکه دره تاج السطنة فرید بحر السعادة لبنت غیل الشجاعة شهر اشراف و الغزب حیر و البر البحر المحض لغایت الرحمن الخ قتلغ اعظم مالون مستحان نرای اعتقاد درین ارشامت جبل نکر کتوت سوی سهل و حزن بر انداخت نظر اقباب ارشامت سلطت حلا بعد ملک بر این بود که ان بر تران یکجا رسد و شخص از دور بران سمت دور راه می آید ندان تر در قرب قرآنیان افتاد و منور می سرور امتا شد تا زمانی که متیقن گشت و از دور نمود که بران سهم آن دو شخص را نصیبی بود بعد مرمود و حلا بعد ملک که ای فرزند و خاله بخر طایبی شده بود خدای تعالی بخر کرد راند و بخر بخران بیرون و رازان جوان و پیر خادام جمع شد و جلین بخر نمود قطعاً بخران بعصان در شرح سرور و مکبوم و ذات فرزند غریب بود من خوش را با ان بر می درویش ندوان قضا ترستاد تا هر حکمی کسوراه شرح باشد بقا در ساندحه در امور شرعی بر ارادی و فرزند</p>	

و خوبتر و پیغمبری بر شایسته بدین تلی و انشراح شکر حق و عطا کرد و
 صدقات فقرا و ادا مثال این عدل و نصفت و انصاف و معدلت در
 مقام حکمت و قطع حضرت جنان مشاهد میشود که بصفت ان زبان الکن
 الله تعالی همه ما و شاد اسلام را رجا ده عدل مقیم و پیغمبر دارو امین
 از آثار کرم و احسان این بادشاه هر بان ابد الله و الله است که فرزندان
 ان همه را تعظیم و مکرم و تواضع و خدمت و اطاعت و کرامت و حقوق و
 عقوق مادر و پدر و بزرگان میفرماید و بنده یه و ناگذاشت میگذراند خود را در
 والدین همچو علما مانده اند و از هر چیزی که بوی عقوق آید بر میزند و بداند که پروردگار
 تعالی و تقدس در کتاب قدیم و قرآن حکم بهفت آیه در حق والدین احسان یاد
 کرد بنی مسرماند هرگز فرزند او در زندگی پدر خود را مگر آنکه بیاید پدر خود را
 بس بخرد چون خریدار از دستوند نگاه خواهد کرد و کرده باشد یعنی هیچ و خبی
 بد کرده نشود مگر برین نوع و نیز میفرماید هر مسلمانی که او را والدین مسلمان
 باشد پس او نباید کند و نیکوئی کند در باب نشان الله تعالی فرمان داده
 تا برای او در شب بکشاند می باید که ایشان را خوش بخند که خوشنودی حق
 تعالی ازنده تا ان زمانت که والدین او از او خوشنودند پس برسد
 که اگر چه این بنده که نیکوئی بر والدین میکند ظالم باشد و نکر گفت اگر چه ظالم
 پس گفت و هر که مامد کند و در حق والدین بدی کند الله تعالی زمان و پادشاه

و زنج باوی مارکنند و اگر یکی را پنازارد یک درد زنج بگرفتند دیگر
 گذاردن حقیقتا، والدین همانکه حق است میسر نیست و بدانکه تواضع والدین
 واجبست پس باید که فرزند با والدین زندگانی بتواضع جهان کند که
 مردی خواری با مردی غمزی و لفظ رحمت مادر کرد پس باید که حدیث و لوا
 که باید و مادر کند تا دل گران کند بل شفقت زیرا که ایشان در ایام ^{صغیر}
 برورند هر نیکویی که میکردند شفقت میکردند و در آن ایام و زنج محتاج
 ترین جمله محتاجان بود شفقت ایشان اگر ایشان امر و بر فرزند محتاج
 شوند فرزند را باید که رور کوهی خود را ماد کند و بیکو سها ایشان را
 بر شانه طر حانه آرد و رحمت ما ایشان زندگان کند امر حق گذارده ما
 آنکه تنگ باره از جان اوست ^د نظر از چشمه حیوان اوست
 او چون دارد زشت جان دروغ ^د دای که چون داری از زون
 نطفه کزو کام رحم بر شود ^د حاور از رحمت مادر شود
 یک شبه رنجتو که مادر کشید ^د ماد و جهانت شوان بر کشید
 یک شبه را که دو عالم بهاست ^د کم زندانکو کهرش کم بهاست
 دین فقه آمده است اگر مردی سو کند خورده که امر و رستانه درشت
 بوسم پیی مادر و پشایی پدر را پس دهانت نشود دیگر بد آنکه زنده
 را باید که رومادر ترسان و اندیش مندی سخن گوید چنانکه منده کنه کار

بالکی درشت و چوئی و امام عطا مکتوبه معنی کرم است که بدر و ما در را
 بنام بخوانند یعنی بگویند که ای ابو زید و ای زینب و کتبت مکتوبه
 یعنی بگویند که ای ابو زید و ای ام زینب بلکه بگویند ای بدر من و ای بدر
 من یا شاه مشفق و مهربان ای بدر رفته در حث و تخریص بر انقیاد
 و تواضع والدین اقصی الغایه مبالغت مینویسد و اگر از کسی نوع جرات
 و صورت محاسری ظاهر میشود زجر بی بلینج و منعی شد بر حسب اقتضا
 حالت آن شخص میکند چنانکه روی از سر دایه خاص بسبع میآید
 رسانند که بدر از میکشند این برش او قیام نموده در استاده و فاعله
 کتبه شعله بود او را نوع ممالعت فرمود که مادکن آن ره که نایم نمود
 از دید کار را اصل بدرد در رم ما در او را و ارقطره ای خونمی بسته کرد
 بس ازان باره کوشی شدی بس ازان مصور کشتی بس بچونا به بسیار در
 پیشمار ترا ازاد صنعنی محتاجی نمودی بودی که اگر قطره شیر در کام تو نهد
 هلاک میشدی مهربانی کرد و در جبر شفقت بیورد و نندش مکتب برود
 تو جهان بندایشند که کسان نیزه بر بلبوی خوش و ما در کرم بر تن تو
 جهان دانستند که سوم قهر بر جان خود و هر ساعتی و زمانی که معلوم است
 شدی معالجت آن چه رنجنا که ایشان دیدند و چه شب پدیدار بها که
 کشیدند سبب السباب برورد کار عالمیان ترا بنعمت ایشان از

چون ضعف بوقت رسانند و ایشان را در تپه پر معاش و سرپوش
توبیر و صنیعت کرد این چگونه رولما شد که امروز ایشان تری
ورزی و تکبر کنی

جو دیش ملنگ فکن و پیل تن	جن خوش گفت زانی بفرزند خوش
که بخاره بودی در عوش من	کز عهد خوردیت یا و آمدی
که تو شیر مردی و من پره زن	مگردی دین روز بر من جفا
اگر رفت ولادت ما زماند	زمان بار دارای مرد شیار
که فرودان ناموار زماند	ازان بهتر نزدیک خردمند

انچه ادب را بعد از ضربت بد مطوق و مسل کردن فرمودین
حال شمس حضرت سلطان مغفور مرحوم محمد شاه انار آمد بر ماه معربان
درگاه عرضه داشتند از قصر مایون بطریق یار با شمس ساری و ماسنی با علو
نمت و جاه باشی و ابتغاء و صناعه و بد و لجان بیون شفاعت
تخلیص او برای نیل احرا شفق تو جو و اقدام کرم نهاد اعتبار تعلق بود
بیت جگشم ولی کسرم یا جایف
این مرد و تراو کرد بر دسر ماینے
تو پدایا خواست ناپس کش کند

جرات فرخنده مکر و کما ه	کف بد از رحمت بادشاه
عرضه کند نینس حال خویش	که ایله برد دزه بخشد پیش

تختہ کہ موری بیمان سرد ور نہ جہ زہرہ بود این خاک را	عفو سلیمان مکر دران برد اک و پشتمه اسبلاک را
<p>سردان معذور مجرم حرام اند. خیر از مود که برای اجرت نقصان دران اجرت احزت شفاعت اقدام نموده اما اگر حد متنی قبول کنم نقصان دران اجرت اندر و حرام را با عجل بدل کرده باشم فی الحال ان مقدر را ارسال و اعدا اطلاق بر مود و شرط کرده که بعد الموم مدراجون نبندگان مطمع خادم و از تجار مافی نادم باشد</p>	
کف خادم تو سر از زبان بند زبان حق نعمتی که داری ایست جو خوامش الهی	با لکه خرد ز من عمان نانت بنکو بنود حیدر انجباری تن در وادم هر چه خواهی
<p>و مجبین اکثر بنحیست از آنکه از رضا و والدین دور باشد و از تواضع نشان سر بهدیدت و تو بیعت سخن میفرماید و پیشه ایشان از امر می کنند که مطمع و منقاد و الدین باشند و از بدایه حال مگر کنند که حق جل و علا شمار از نظر و بطن ایشان پیدا کرد ایند باید که شمار ایشان زهر و بطنی نباشد و بعد ولادت بحمل میشاق که در نوا بر بیت شام طور بعد طور بارضاع و علاج او حای و صنوف اصطلاح و صور اتفاق است بار کردنیاد او ریدتا ارجانه شام شامی و انجبار شام باکی نباشد و نکونید</p>	

<p>رو که بیشتر فتوت بود سخت ز پوتا در سر توت بر سیم بدر بر سر مادر من گرمه شمشادش بدان آورده ما و منی باید رخپوشی چند این خدشت بد را اندر خروش</p>	<p>خوش خورانی چه مروت بود اگر بهشت نوتند و جوی شیر بوسه بیایش زن و بر سر من زهر بود چون بزبان آورده گر سر اصل بر و ت نکند او همه تن بر لب فرزند کوش</p>
---	--

و چنانکه زمان خدای و زمان رسوست در حق والدین احسان کنید
مفسر انرا در بیان احسان قولهاست امام فخرالدین رازی گوید هر مایه
کردن فقه الواللت که گوید که اراد حق و ایشان و دور بودن از حقوق
ایشان امام ناصرالدین بطلی گوید احسان والدین است که اشارت می کنند
و هر منفعتی که بدان ایشان محتاج شوند بر ایشان برسانند ما اگر بدر فاسق باشد
و سر خواهد که امر معروف کند نسی کند و اگر بر باشد خواهد که او را با امر دعوی
کند ادب نگاه دارد و بیاید دانست اگر مردی با والدین احسان کرد جزا
ایشان نگذارد باشد روایت کرده اند مردی بخدمت رسول صلعم آمد
سوال کند مادر فرسنگ زال شده است فرید بس خودنا نش میخورم
در حب خود و ضوش میکنایم و بردوش خود بر منتهایم بگویم اگر فرج جزا
ایک او در حق کرده ادا کردم یا نه نمی صلعم فرمود حتی او را رهنه نگذارد و لیکن

احسان کردی خدای عزوجل با او باشد. با آنکه طاعتی که از در خود
 می آید بسیار ثواب در قیامت روایت کرده اند که مردی خدمت رسول صلعم
 آمد و کله پدر خود بگرد و گفت مال مرا میستاند رسول گفت تا پدر او را نگاه
 کردند چون حاضر آمد پیری بود بر عصا تکیه کرده ارغانت پیری و ضعیفی رسول
 گفت از وی پرسید که حال چیست آن پسر گفت که وقتی زمان فوت بودم این
 پسر من ضعیف و مرزواگر بودم و این پسر فرزندش ان وقت فرزند
 را از وی منع نکرد می اکنون که من ضعیفم و او توی و من فقیرم و او غنی بنام
 مال خود خنثی میکند رسول چون این سخن پسر فقیر ضعیف شنید و شکستگی
 او را معلوم کرد بگریست و پرسید که چه شکستگی و کجاست که این بشنود
 مگر آنکه بگریست رسول روی سوی آن پسر کرد و گفت که تو مال توان
 به پدرت و این لعط بر او اتی دوبار گفت و سر او اتی سه بار روایت کرده
 امیرالمؤمنین حسین را رضی الله عنه پیری بود علی نام پسرش طعام با پدر خود خورد
 از وی پرسید ما که چگونه است و منی مادر خود طعام بخوردی گفت ترسم
 نباید که دست من آلوده بشود در از شود عاق شوم روایت
 کرده اند روزی امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه در بازار میگریست
 و عدل میفرمود و عیبتی دید که پیری را برداش خود گرفته است و بر
 دوکان طبایخی میگرداند امیرالمؤمنین در حال نظر میباید بر وی فرمود دید در

مرد و کانی یک زمانی و تقه میزند و باز میگردد و امر عمر نزد یکسان عورت رفت
 و گفت ای حیوانها این ترا چه باشد و این کرد آمدن در دو کانه طباخان
 بحسب است گفت ما امر آن پدر مهربان منست سخت پیر شده است ^{طباخان}
 می بزم خوشش نمی آید و دیگر سبب بد و هیچ می خورد و چون کوزگان آرزو
 میکند آورده ام و از هر طعامی که در هر دو کانی منفروشد بدو میبخشیم ولی
 جسام باشد که چیزی خوش کند تا از آن بخورم امر عمر بگریست و گفت
 که خجک مرتزای نیکف نیک زن که حق کزاری بدر خود نیکو کردی این عورت
 جواب داد با امر المومنان حق او گزاردن نه توانم زیرا که از من بد و لطفی نرسیده
 بود که او تربیت رفتم و نگذرد مانی از او بمن لطفها بسیار رسیده است آنگاه
 چیزی خدمت بهم حکونه برابر شود لطف ابتدائی با خدمت اشتهائی پس امر
 گفت که این عورت از عمر در رفقه دانا ترست و منهد بشتم که حق بدر گزارد
 شود بدین نوع و او دانست که نمیشود و حق بردست اوست و دیگر دیگر
 بدانکه واجب است بر مردم که والدین را شاکر باشد و کفران نعمت ایشان
 بجز کفر نرا چه اند. لعل بصیغه امر ذکر کرد آن شکر کن و لعل والد امر مطلق از
 خدای جل و علا و اجبت امام یعقوب کشتانی بمیکو پیش کرمعت خدا
 ایشان در زمین قرین شکر نعمت والدین است پس هر که کرمعت حق بگری
 آرد اگر شکر نعمت والدین مرطای آرد شکر نعمت حق قبول شود و اگر نه رد ^{گفت}

و بد آنکه حق کداری مادر و پدر بر فرزند از لوازم دین است فقیه ابوالبلیث گوید

که حقوق والدین ده است اول چون ایشان را طعام حاجت افتد طعام

شان بدهد دوم چون ایشانرا بخدمت حاجت شرد جامه شان بکند چهارم

حون او را بخوانند و بگویند که ای فلان در حال جواب گوید و زود پیش ایشان

حاضر شود پنجم چون کاری مشیغ و زمانه فرمان برداری کند ششم ما نشان

سخن نرم گوید در رشت کهن و از سخت لغتن محترماً باشد هفتم ایشانرا با نام

نخواند بلکه ای مادر و ای پدر بگویند ششم حون با ایشان در رای رود در عقب

ایشان رود پیش ایشان و نه برابر ایشان نهم هر چه ایشان رود پیش

ایشان خود را دوست دارد ایشانرا همان دوست دارد و هر چه بر خود

شوار دارد ایشان نیز دشوار دارد دهم هر که بار که رای خود منقرت و

و مرحمت دعا کند بر ایشان نزد دعا کند و دلیل آن همه آن است که گفته اند

لغا ان اشکری و لوالدک و تخمین مادر و پدر را بر تربیت و احسان و

شفقت و امتنان در حق فرزندان تجویز میفرماید و تنادیب و تعلیم ایشان

امر میکند که شفقت و رحمت از ایشان کم نکنند تا رحمت خویش پیش ایشان کم

در تربیت ایشان دیده اند ضایع نکنند

زاده اگر چه همه خاکسبز است سر چشم بدر و مادر است و بزرگ

و خطای و جراتی و جفائی نفس مهربان را از لوج دل زایل گردانند

در دگند هر چه از زمین مرد	دیده کشیدن نتوان بهر درد
چون همه مردم بد و دین خویش	رخ دو دید: رد و دین گزند،
و بجل رفت را از بناغ ضمیر مواصل بکنند	
دوری ازین سوه کزایی بود	سوه دل میوه جایی بود
چست صدف را که بجان دویم	برورد اندر دل دریا، نسیم
جلا همان را بتعلیم کوشند	تجاسر آن را عیب بهوشند و
جمل را نکنند که در ایام جوانی و غفلت باید رخوش ترا جراته افتاده باشد	
که امروز از بر همان معاینه میشود	با تو بختی دل ابا، خوش
میشوند آمد مداز انا بیخوش	کز تو چشم پدرت دید خار
از بر خوش همان چشم دار	که هر بسردین ترا خون بکشد
مردش از خانه برون چون	محرمان را غفور مزدول دارند معطلا
بکس مشغول گردانند و هم از له آن صغرد تا دپایشان کوشند	
در ایام بلوغ قبول نصحت و تادیب کم باشد	
شود این نور بر منم پیش	کو جوتوی شد شو پیش پیش
حس کن این شانه نوزبان	مور کشین بیغبد در زبان
نمنا از لوت لوت پخت پاک و متعده بایزا کریان جو رخاک و مسکبران را بر	
رخاک و مبتلابان کل را بسوط نهند در حالاک گنشد مانند ایشان مزبل	

ابوت کردد ماخل را کشت جو برتر شود بافتن این چنین شود	
قوت عینت جوشد از اینوی	گر به گمان دست خود از وی تروی
موی زیادت که براید ز چشم	گر به بسیار کت بد ز چشم
فرزندانی که بفرود محتاج باشند شازاد اینعت خویش نصیب دهند تا بخل سبب عداوت کردد	
کشت جو فرزند بد آماده خوار	جان طلبی مان وی آماده دارد
سفره ریاشد جو میک خاکی	طعمه برده بی حق پروا نکی
حاضر مرکب تو و بر کرده و یک	تا برد از تو علفی مرد ریگ
ادبی آریسه مقتون خویش	دستم خود برورد از خون خویش
و برورش اطفال در محنت و مشقت مصروف دارند تا کس معاش از کد بین	
و غرق همین عادت کنند	س
ریخ کت طفل شکسبا بود	ایخ کت تازنه زیبا بود
بچه طادس جو از برقه حمت	دانه خود حمت بهالا و بست
و در علم آمده است که مادر و پدر را نفقت در حق فرزندان باشد که بجزی بر فرزند صیغه امر اطلاق نکنند که ای فرزند چنین کن و حسن بگو چه انا از امر ابا و امهات از امهات کجا بودی بر رسیدی بهیچن که امر از ان مصر نیفتد گویند که ای فرزند اگر چنین کنی بد بگو باشد	

زاده بدور من و کن مکش تا خدا از دین نپاخش کنش
 زانکه بدان گفت بدر نشوند و سخن خویش او گر نشوند
 دیگر از آثار عدل او چنان است که بعضی اهل شایب که در مرتبه
 اکتال میزند و برای قضایا رخصت التماس میکند جواب ایشان این
 میفرماید: دو جوانی بتدا رزت تو آه دروغ آن ز فرود آورد
 پیر ز موی سیه کرده بود گفتش ای مالک بپرس زور
 موی بلیس سیه کرده گیر راست نخواهد شدن این پشت
 دیگر از آثار عدل او چنان است که پناه اهل ایمان برگزیده رحمان است
 که چون یکی از اهل دولت و امر ملک سادها در خدمت گذار آمده و عمری بسزای
 باشد و اقباب عیش سراز استوار اوقات بقرب غروب آورده و سواد
 شب شهاب بیاض روز شنب بدل کرده و قوت جوانی بستی و ناتوانی
 کشیده و عصن شهاب سرد یون د بول زده و بهار قوت بامی در خرا
 فتور نهاد و تبر استوار قامت قوس الجنا سامت کشیده از نور مهربانی بران
 پیر برسم و عظم نصیحت بعد اگر ام و غرار بمقتضا حدیث از تردد بتزود و از
 خرا بشاق حدیث بعیت مشاق احوت دلالت میفرماید که "م عمر عزیز
 است و ابدت نصیحت و اتباع خطوات شیطانه گذشت و نفس مارت
 از اجلاب مقتضات مواز و موس نصیحتی کامل گرفت برده غفلت دیده

بصیرت حاصل و دل را عاقبت عاقبت غافل ماند چون عمر پایان رسید
است اگر بقیه آن علی با کان مصروف کعبه عین فاحش و صر زین ظاهر بوده
عمری گذشت و طلب جاه و ولت اعدا در او منزل دار البقا کنید
این زمان وقت امانت و ندامت غماضی و توبه و استغفار توبه و اعتدال است

که کل دسته بند و جوهر مزده
در ترکیب بر زنده کاپی خط است
چنان از رشت بنود که از زیر خاک
به از سادها بر خطا زیستن
بر دیر پیشین سپیدی بگور
که شامت سپیده و مسدن گرفت
مزن دست و ماگ آیت از سر که
بر خون و در ماند بد غافل شدید
بدانسی اکنون که در پخته
که هر روزی از وی شب قدر بود
چه چاره کنی جز بنم نجاک نجاک
شب روز شد دین بر کن ز حوا
و این بزرگد زنیان گذشت

ز باغ جوانی طراوت گذشت
کنون تکیه جان بر سر عصاست
میوس بختن از کودکی نامتام
نکو گفت لقمان که نازستن
چوان نارساند سیاهی نیور
نشاط تو آنکه رمیدن گرفت
خود دوران عمر از جهل و زر گذشت
در بیجا که مشغول باطل شد به
توان روز را قدر نشناخته
قضا روزگاری ز تو دور بود
بغفلت خود ادبی دست اباک
جو شربت بر آمد بروی سباب
گذشت ایچو دنیا صوابی گذشت

<p>کرت چشم عقلمت تدبیر کور کنون گوش کاتب از کمر درگذشت کمن عمر ضایع با بنوس و صیف جو دی رفت فرو انیاد بست غبار هوا چشم عقلمت بدوخت بکن سره عقلمت از چشم باک که دار فرصت که عالم دمیست باندیش از آن بده برکناه اگر باز کرد و صدق و نیاز کنون کرد باید عمل را احتیاب کسی کربد کرد مدغم مکرو هنوز از سر صلح داری همیم</p>	<p>کنون کن که جنت بخود دست مور نه وقتی که سیلابت از سر گذشت که فرصت عزیز است الوقت سیف حساب از همین بکن نفس کن که هست سموم هوس کشت عمرت بسوخت که فردا شوی سره در چشم خاک دی پیش دانا به ارعالمیست که از حواجه غایب شود جندگاه بر پیکر و بندش نیازند نیازند نه وقتی که منشور کرد کتاب که پیش از قنات غم خود بخورد در عذر خوانان بنسندد کریم</p>
<p>هر ساعتی که از عمر تو رود در ریغین بادان که از روح اختیار میریزد سه</p>	
<p>هر کینه که سر بود از عمر کوهر است بسندکین خزانه سی را بجان باد</p>	<p>کاز اجراج ملک دو عالم بود بها واکه روی خاک تهنی دست و بلنوا</p>
<p>اگر گذشت اگر شاعت پست بقیه بقیه قبل را اگر توانی بدلات دما در حصن صیانت سه مردم از عمر میرود نفسی بخون که میگیرند بجا</p>	

ای که نگاه رفت در خواب	مگر این پنج روز در باطن	نخل انگرس رفت کار
کوس رحلت روزند با سخت	جون پیر شد کار جوان شوان	پیرت نه کافری نهان
ده ظلمت بر لکه کرد کرد	در روشنی روز همان شوان	جون پیر شد ز کودکی بدار
ایام جوانی جوانان گذار	طلب بوجوان ز پیر محوی	که در نماید آب زنده
درع را جگر سرد وقت	بجوامد جناب کسره نو	غفلت و دوهول اگر

از ظهور آمارت بود معدوری چون علامات رحیل از هر سبیل سر بر آورد
 اشتغال شب و در اس و بجان قد و قامت به تعاقب انواع علل و قوع حواس
 در خلل پیدا آمد و لغت دوران سوط طرد بر اضلاع عمر زده و مناد
 از حال ما بک رحیل بر آورد محال عذر نماید

چون چاه سالت برون شد زد	غنیمت شمرنج روزی که است
پیا ای که عمرت به شمار رفت	مگر خفته بودی که بر باد رفت
همه برک بودن هم رساخته	بند پیر رفتن بنزدان حتم
اگر مرده مستن زبان داشت	بفریاد وزاری خندان داشت
حومار با بغلت بشد روزگار	تو باری دمی چند فرصت شمار
یا شیر خورده زبستان عقل	کل فضل حیده زبستان عقل
از ایند عقل بزدا ای زنک	بمعنی کراتاکه از بوی و زنک
ز نیم پیلان کونه دام را	ز یا صفت ده این نفس خوق کام را

خوبه سالکان چونکه گشته	ز خیل هبل ساله بد گشته
شد از زوینتوسیر و جلوی تو	جو پنجاه زد بچو بر زوینتوسیر
بشوازمه شادی و کام دست	بجو در حلقه افتاد آریست
از دهانه عمرت آما دشت	گرفتم که سال زیمعتاد شد
گرو بابت ایوان حکمت شکوه	چه گفت آن سخن کوی حکمت بزود
ز دوران حرج از مودم بسی	زیمعتاد بر یکد و خود کسی
بران زندگانی ساد کریت	و کر یکد زدان هم از بد تریت

در نشو و نما و قوت شباب اشتغال با التداد نفس باشد اما ظهور
شباب این اتفاق کند که از آن اعراض نمایند و توجه آلی اندک کنند
روا بخندند همه کردیم هیچ نیست صدق آن بود که از همه رود در کنیم
بعد نمیباید و ارشاد آن امیر ضعیف و پزیر کجاست را برای فراغ معاش
و مساعی اشتغاش و ظایفی که در خور حال او و درازی او و هواشی او
معین میکند و درین زمینه مقدار فراخی و غیش او می بخشد و از اولاد
او هر که ام که خلق شایسته می باشد بمقام او قائم میگردد و اند و چشم و ولایت
که در کجاست از آن امر بر بوده می باشند بران فرزند او اما رت
آن لشکر و ولایت مقرر میگردد تا آن منو که سالها مومر بود بفرع
حاضر عبادت مشغول گشت و از اعمال عمری اعتباری کرد و انابت را

اصلاح فرطات و عسرات و زلالت و خطیبات و ذلوب و جبرام و
 جنایات که در مضمی عمر در خود آمده باشد در بابند تا امید خلاص نگاه
 احریت باشد و بداند که غفار کریم و سار رحم با اصلاح و تدارک آن
 امر کرده است و تا وقت نزاع روح و حضور موت قبول توبه را چندان
 قبول توبه تا کند و عده فرموده است هر کس را که گناه کند نباید آن
 سوی عاقبت گناه و خستار کند لذت فانی را بر باقی بس توبه کنند
 از زمان قرب و مراد از آن زمانی است پیش از حضور موت و در حضور
 موت توبه قبول نیست دیگر گوید هر که توبه که پیش از موت کند آن قرب
 است یعنی قبول باشد فحاک میگوید که زمان و توبه شش را که به بند ملک
 الموت را اما دلیل بر آنکه در حالت حضور موت توبه قبول نیست یعنی مرگ
 را که بدیها کنند و تسویف نمایند توبه را یعنی خود را برین دلرند و در توبه
 خوایم کرد و روز دیگر توبه جوایم کرد تا این زمان که حال تکلیف را بر کف
 و اسباب موت حاصر شود و بهک الموت را معاینه کنند در آن حالت توبه
 ایشان قبول نیست زیرا که آن حالت اضطرار است نه حالت اجتناب از گناه
 است که چون توبه با جمیع شرایط بجای آورده شود آن توبه معتول است
 توبه عسارت از دست و قصد جدم است که دل در نا که کف در آن
 ساعت که بداند برین گناه جرایمی خواهد بود و از تواب محروم خواهد گشت

و علامت ندوم در ن بسیارست و دو تیدان چشم و بسیاری کرد زیر آسمان هر که
 احسان کند که بر فرزند او بر عزیزان او عقوبت نازل خواهد شد مصیبت
 او و از کرد و دیگر او بسیار شود پس کدام عزیز عزیز تر است او را از این
 دوزخ و کدام سبب اول است بر نزول عقوبت از معاصرو کدام محرم صفا
 تر است از خدای تعالی اما تصدنت که از تمام جزو و آن تذراک گذشته
 است و آن بر سه حالت تعلق دارد یکی در حالت است ان کنه را
 که در آن مبتلاست ترک کند و هر مرضی که بر او متوجه است ادا کند اما
 در ماضی و آن تذراک گناههاست که پیش ازین در وجود آمده است
 اما در مستقبل و آن دوام طاعت و دوام ترک معصیته است تا وقت
 مرگ و شرایط صحت توبه آنچه تعلق دارد باضی است که فکر کند از اول
 روزی که او بالغ شده است و تقصیر کند از عمر ماضی خوش سال و
 ماه و روز و روز و نفس پس نظر کند در طاعات که در هر نفس کرده
 است و نظر کند در معاصی که جا کرده است پس اگر برک داده است
 مثلا نمازی را کرده است نمازی را اما جاه نخس یا نیتی غیر صحیح که جاهل بود
 شرطینت را پس قضا کند آن نماز را و اگر شک شود در عدد نماز یا نیتی که
 فوت شده است حساب کند از مدت بلوغ نماز را و ترک که را یا غالب
 سبیل بخیر و اجتهاد پس قضا کند آنرا و همچنان بسیار را منبأ از کرده

ارادت

ندانسته است در مرض یا در سفر یا از نظر کرده است عمد یا از اموش کرده است
 نیت را پس بجهان در عهد و آن بخری و جهاد کند و مشغول شود بقضا آن
 و بجهان زکوة حساب کند جمع مال خود را و عهد و سبها را از آن روز که او
 شده است بر زکوة پس اذ کند الباقی طریقی بداند که در زکوة است
 و بجهان حج اگر استطاعت پیش او را در بعضی سالها بر حاصل بود و اتفاق
 رفتن حج نکرد و حال را معسر شد پس برود واجب است خروج سوی حج
 و اگر نتواند بسبب انقباض پس واجب باشد بر او که کسب کند از حلال مقدار زیاد و
 اگر کسب نباشد و مال نباشد پس واجب است بر او که بخواهد از مردمان بپوشد
 او را از زکوات و صدقات این قدر که حج گزارد بدان پس اگر بپوشد از حج و
 سعی تحصیل را او میکند غاصی مرده باشد و عمری که طاری شود بعد از قدرت
 آن سقط حج نیست و اما معاصی باشد که تقیض کند از اول بلوغ از کوش
 و چشم درین شکم و دست و پای و فرج و دیگر اعضا پس نظر کند در جمیع
 ایام و ساعات حوش هر گناهی که بیند و مانع باشد که آن تعلق بظلم
 عبادند از دنیا که نظر سوی غیر محرم و نشستن در سجده باکات و منصرف بود
 و اعتقاد بدعتی و شرک حرمی و سماع ملای پس نوبه از آن نماند است و
 کسب بران حساب کردن مقدار آن از بودی گفته و مدت و عمل کردن بجهان
 هر معصیتی طاعتی و حسنه بیاسب آن پس بکفر سماع ملای قرآن و محاسن

و در کند و تکفیر استن مسجد با جات با عتیق و در مسجد استغفار عبادت و
 تکفیر مس صحیفه و وضو با کرام مصحف دکره قراة قران و نوشتن مصحف
 و وقف کردن آن و کفارة شرب حرم بصدق شربتها حلال که از اوست
 دارد و تخمین قیاس کند هر طاعتی را بمقابلہ معصیتی زبیرا حرم علاج بر علی
 بضد او کنند و بدانند که اند و نهان نیز تکفیر است حقوق حق تعالی را اما مظالم
 عباد در آن نیز معصیه حق است زیرا که حق بنی فرموده از ظلم عباد آنچه از آن
 بحق تعالی تعلق دارد ندارد که توبه آن ببنیم و حرمت باشد و ترک مثل آن حرام
 در مستقبل و بیکهائی کند که ضدا باشد آن بدیهائی را که کرده است بنی
 بکوی کند در حق مرد این مقابل شود آید اتی را که بر مردمان کرده است
 و کفارة غضب کردن ماها مردمان بصدقہ کردن ماها حلال و کفاره
 قتل نفوس با عتاق رقابت اما خروج از مظالم مردمان آنچه بنفس تعلق
 دارد اگر قتل نفسی بخطا در وجود داده است مس توبه او تسلیم دین است
 و رسیدن آن دین مستحق و اگر قتل نفس عمد شده است که موجب قصاص
 است مس بعضا ص و اگر جانی که وی مقتول این قاتل بر او نمی شناسد
 و بمبند اند و اجبت رقابت که پیش او اعتراف کند و حاکم گرداند او را بر جان
 خویش اگر خواهد ولی عفو کند و اگر خواهد بکشد و این گناه اگر در اوست
 شود که بدین طریق در و نباشد که این گناه را از حرم نهان دارد اما در

سایر جنایات و حد قذف جاری نیست از آنکه حکم کرده اند خصم را پس اگر جنایت
 کرده باشد در معاملی منوط به نسیب است چنانکه ترویج رانی با ستر عیب مبین است
 احره ایمر با منع احره مس و احسان است که از مدت وجود این افعال
 کند و محاسبه نفس خود کند در جنایات و زرات از اول آن گناه تا روز
 قیامت از حساب قیامت چون بطن غالب و انواع احتیاجات مجموع آن بر خاطر او در
 باید که نوبت از او نوبت اسامی اصحاب مظالم را بیکدیگر و بگرد و در زوجه
 عالم و طلب کند با استحقاق نماید از ایشان و عفو خواهد داشت با او اگر حق
 ایشان قادر شود اندر شد بر طلب همه معاملات و خصمان و مظلومان و نه
 مطلق ورنه ایشان بطن و است بر نهر یکی از ایشان که بقدر وسع کوشش نماید
 پس اگر عاقل گردد از ادای حقوق او استحقاق از ایشان تدبیر و طریق مدارک و
 اصلاح آن جز این نیست که نیکبها، او را وقت حساب قیامت در میزان مظلومان
 و خصمان نهند پس باید که کثره جنایات او بقدر کثرت مظالم باشد تا اگر جنایت
 او و فاجحه او کرد سیئات او با مظالم بشود بر او بار خواهد شد و در آن ایام
 شود و بکنایان غیره اما مالها، موجود که بعضی و تعدی و جور و ظلم از مردم
 سنده باشد بخصمان او کند و اگر خصمان مال را نشناسد آن مال را صدقه
 کند بفقرا و مساکین و اما مالی که مختلط شده باشد حلال با حرام با جهتاد و غیره
 آن مال حرام را قیاس کند بفقرا را از آن جمله صدقه و غیره اما جنایاتی که بردها

بگماند که سگر نماید خصمانه از او توبه کرده باشد از او عیب پس باید که طلب کند
 خسودتی ایشان و استخلال کند از یک یک و هر که خرد یا غایب شد طلب رضا
 خصم از وفوت شد و نشود تدر که ان در روز قیامت مگر آنکه بیکوینها بسیار
 که کرده باشد بدل ان بد و دمنند و هر که در یاف و استخلال کرد و خوش
 شد دل او از ان خصم ان کفاره کناه او شود و باید که کناه را معین و
 مبین و مفصل پیش خصم بگوید و عفو خواهد رزاجه عفو کناه مبهم کافی
 نیست تدارک و استخلال بود اگر خصم ذانت کثرت تعاری محرم را که برو
 کرده است و عفو نکرد و خوش شد دل و بیکوینها جان را روز قیامت
 بدان خصم دمنند تا حشود کرد و اگر نیکی نباشد بدیها خصم را بر کرد
 او بار کند و زیارت و اگر در جمله جنایات او جنایتی باشد که اگر از او
 کند یا تعرف کند یا صریح اظهار کند خصم بدان متادنی شود جنایتی
 بخاریه و یا اهل او یا نسبت کردن او بزبان سوی عیبی از عیبها او نشود
 است رخص بدان زیادت شود درین صورت بر جای راه استخلال
 بسته کرد و مثل این چهره آن رخص خصم را زیادت کند الحنان چنانیت را
 صحیح مگوید و بطریق ایهام استخلال کند و عفو خواهد پس بلبه ماند مر جان را
 عظمت پس خمر کند از اجناسات حنائی غیر کند مظلمه میت و غایب را اما در
 کردن و تعرف کردن و اظهار کردن الحنان کناه بدی است جدید که

که در آن نیز احتمال واجب شود پس ابر و وحیست که ما خصم نطف کند و در
 مهات و اعراض اوسعی نماید و حیا و ظاهر کرد آمد و بر و شفقت نماید
 تا مایل شود دل خصم سوی اوس اگر خصم ابا کند و احترام نماید آن نطف
 کردن خانه و عذر خواستن او از جمله حسنایه باشد که مگر کف که حرکت آن
 حنایت را در رقمانت و جنایات که جز این باشد از پیش او بگوید و از
 کند و لطف کند در حق اوسعی کند در مهات او اعراض او و اظهار کند محبت
 را و شفقت کند بر و تا آنکه دل او خوش شود پس اگر خصم اصرار کرد و خوشنود نشد
 از و این الطاف و انشفاق او عند ارحانه حسنات او باشد که بر او شود
 حسابات او را و از مظلمه بیرون اید پس چون عیبیا مرخامه راست کرده
 در عسر که ریشه سببات و ذنوب در وجود آمده باشد بدین اصداح و توبه
 رجاء و اثن و اهل صادقین که خاتمت بخیر شود و گفته اند چون بدین طریق آنا
 و توبه بجای آورد بوعده و صادق الودع امیدوار رحمت غفار کریم باشد راه

کافی که کاران منور امید است از کریم	لومیدی گرفتیم رحمت دل میدهد
و بخشش رحمتی عامست و حسابت عم	که بوز اینه خدا و نذاجزا فعل است
مخان امید میدارم رحمن رحیم	که چه شيطان زحم از راه انصاف
هم بخشد خوشی استخوان باشد	انگه جان بخشد روری او چندین لطف کرد
باب بیوم اقبال و سعادت و کرامت که حق تعالی بعثت	

خویش ذات و بی صفات حضرت سلطنت پناه بدیگنی آنکه از عتبه معد
 حضرت خلافت حله اند که مناشیر اذن سلطنت با شرم همایون حضرت
 نبیها اید الله سلطنت متواتر و حصول یافت و در عقاید اسلام حکم اخبار
 رسول صلعم و اجماع امت خلافت و امامت بر آل عباس است ای یوم حشر
 الناس لیه و ثابت است و شناختن امام عهد و زمان بر جمیع مسلمان
 واجبست و بالاتفاق بعد اختلاف ارشاد من امامت و خلافت در بنی عباس
 حق است ابو شکر سالمی در تمهید آورده است که اتفاق اهل بیت و جماعت
 بر اینست که خلافت بر بنی عباس راجع است و امر ایشان نافذ است و در
 بر امت متابعت ایشان و متابعت با ایشان و امام محمد بن رازی گفته
 که خلفای بنی عباس راجع است ثابت بقول رسول الله صلعم و قول صحابه
 و اجماع امت اما قول رسول صلعم و شرح و بیان شرایط امامت و خلافت
 و امامت در کتاب شرح اختلاف و مشور الابرار که از تالیفات امام
 ابن محمد بن ظاهر است آورده که امامت در دست نباشد مگر به شرط
 اول باید که مسلم باشد که خدای عزوجل میگوید دوم باید که از اهل سنت و
 جماعت باشد امامت را بر بدعت و ضلالت تکلیف نکنی و تفرقه در میان
 ایشان پیدا نیارد و در ابطال احکام شرع نکوشد و نغزای اسلام معطل
 نکند و راه اهل بدعت و مخالفان سنت برود سپردم آنکه باید که

عادل باشد بظاهر و باطن و متهمک و شتاب زده نباشد که خدا
 گفته است که اگر بیاد شمارا محرمات شریعت کنید همان را باید که دان
 باشد بظاهر شریعت آنچه از آن خارج نیست تا اگر در کاری اشتباهی
 رجوع تواند نمود بآنچه باید که بنفس در صحت و سلامت باشد مگر آن حد که
 کار امت بواجبی مضبوط تواند داشت و بهراعات عام تواند بردا
 ششم باید که ابام از قریش باشد بدینچه بیغایب علیهم السلام گفته که امارت در
 ریاست ادبایی که بایسته باشد از شما دو در دهفتم آنکه اجماع علماء و صلح
 و عوام امت باشد و هم در آن کتاب در باب امارت و شرایط و انواع
 آن نوشته که امر ابره نوعند یکی ارشاد است که طاعت او فرض است
 دوم متغلب میوم میگردین و بدل کنند ه سنت است اما امیری که
 اطاعت او فرض است آنست که از جهت امام باشد اعنی بفرمان خلیفه و
 المؤمنین عصر و اما امیر متغلب آنست که کار بطلب فرود کرده از آنچه
 امت با وی بیعت کرده باشند یا بیعت بوفی کرده باشند که عادل
 و راضی بوده باشد پس طریق عدل بگذارد و بطریق خود و سناد بیرون
 اما امیری که گرداننده دین خدای تعالی باشد و بدل کنند سنت بنوی
 او امیری باشد که مردمان را بهر بران وارد و تکلیف کند پس واجب و لازم
 آید هر که طاعت حرب و کارزار دارد که بروی کارزار کند و البته روا

نباشد ابروی و در هیچ حال که از آن اجمال نماید و از قتال او بازماند
 و بجای نیشند و از آنکه از وی ظاهر میشود اغماض کند زیرا که هرگز نشتند که بد
 آید از ریح خونها ماحون و غارت اموال و تنگ حرم بدتر و صعبتر از کرد آمد
 درین خدای تعالی و بدل کردن سنت پیغمبر علیه السلام نباشد و در کتاب روضه
 الملوک حق و الی بر رعیت و لشکر و حق رعیت و الی نبشته است حق و الی
 بر رعیت بیخیز است اول سمع و طاعت در هر عمری که بفرماند ایشانرا
 در معصیت خدای دوم ای که مکرارند نماز جماعت و جمعه بس او دان را
 حق دانند سیوم چون حاجت افتد و الی را بمعوض رعیت اعانت کنند و الی
 بر شکن دشمنان با هم نفس خویش و مال خویش و اگر بیرون آید و الی بر اهل
 قتال کافران و مشرکان بیرون آیند با او و از اعدای اسلام و غیر اهل اسلام
 دانند و ذل شرک و ذل اهل شرک دانند چهارم خروج بکنند بروایمان
 بسلاح خواه و لایه حور کنند خواه عدل و راضی نباشند خروج کسی را که او بر
 الی خروج کند بجم دعا کنند مرزایی را از زمینان و آشکارا بصلاح و سلامت و
 عاقبت و دعا نکنند هلاک او و حواد جور کند خواه عدل زیرا که صلاح
 و الی صلاح رعیت است و هلاک او تاه شدن رعیت و صلاح رعیت
 بسبب او بیشتر است از فساد و ارف و ارف نفس خویش بس اگر نباشد
 و الی و صلاح ایشان قادر شود و حجاج بر و عمار بر عمره و غزاة بر غز

و محابدان در جہاد و علماء بر قراۃ علم و عابدان بر عبادت و نمودن ان بر
 و امامان بر امامت و پیران بر تجارت و کاسبان بر کسب و فرمایان
 بر زراعت و اگر و ایان نباشد غالب شوند کفار و مشرکان بر اہل اسلام
 و اہل صلاحت و بدعت بر اہل سنت و جماعت و اہل عبت و فساد بر اہل
 صلاح و استقامت اینست مذمت علماء دین و شناسد قدر والی و قدر
 صلاح او بیکر کسی را کہ فطانت نفاقت است و حق والی بر لشکر حق چہ است
 اول آنکہ اطاعت کنند! و دوم چہ نکردند معصیت خدای دوم آنکہ دوست
 دارند بقاء او را بیوم آنکہ رفیق کنند و شنیع نکنند بر او در درنگ کردن
 اعطاء ارزاق ایشان چهارم ذکر کنند صلاح او را و عدل او را و بوسند
 عیب او را تا شاد شوند موافقان و عمکین شوند مخالفان ہم آنکہ غایت شود
 او را کربان او را کربان لبها باشد کہ حاجت او را سوسو ایشان شبی و روزی و
 حاضر نباشند و حق رعیت بر والی پنج چہ است اول آنکہ انصاف دہد ایشان را از
 نفس خویش دوم حکم کند میان ایشان بحق سوم آنکہ منع کند جو بعضی از بعضی چهارم
 کند بر ایشان فرمان و کارکن کم مردم امین و راست گوی و عاقل را پنجم
 کند ایشان را سوی طاعت خدای و روایت کرده اند از سعید بن مسیب
 کہ از تابعین از جماعت اصحاب نبی صلعم کہ از ایشان علی ابن ابی طالب است
 و ابو بکر صدیق و عمر بن خطاب و عثمان ابن عفان و جابر بن عبد اللہ

و معاویہ بن جبیل و ابی اس کعب و عبد اللہ بن عمر خطاب و عبد اللہ بن مسعود
 و زید بن ثابت و سلمان فارسی رضی اللہ عنہم کہ ایشان ہمہ گفتند رسول
 گفت صلعم نفعت چیز از یہی است و در ان جماعت است ہر کہ خارج شود
 شود از ان نفعت چیز خارج شدہ باشد از جماعت کوی مدہید بر اہل قبلہ
 کبغر و شرک و نفاق و بکد ارید بر ایشان رایہ اللہ و نماز جنازہ بکرا ارید
 بر ہر کہ یمرد از اہل قبلہ و حاضر شود بر بیخ نماز ہر مانی خواہ بر باشد خواہ
 و کمد ارید جمعہ را بس ہر و البری خواہ عادل باشد خواہ جائر و جہاد کنبند
 مشرک از او اہل بغی را باہر خلعتہ مر شمار است جہاد شما و بر ایشانست ماتم
 ایشان و خروج کنبندہ بر امامان خویش منع اگر ہر جو کنبندہ دعا کنت
 مر امامان خویش را تصلاح و عافیت و دعا بد کنبندایشان را و دور
 از ہمہ ہوا ما بس بد نستی کہ اول ہوا ما و اخوان ہمہ باطلت و امر و رے
 حقی و امام عہد و زمان کہ ابا و جد از الی یومنا امامت و خلافت معین بد
 مایون او رسیدہ المتوکل علی اللہ محمد بن ابوبکر است خلد اللہ خلافتہ
 و شجرہ طیبہ خلفا بنی عباس بالاثقان اینست المتوکل علی اللہ امیر
 ابو عبد اللہ محمد خلد اللہ خلافتہ ان الامام المعتضد باید ابو الفتح ابوبکر بن
 الامام الحاکم بامر اللہ ابو العباس احمد بن الامام المستکفی باید ابو لیسع سلیمان
 بن امام علی محمد بن الامام ابی جعفر منصور بن الامام المرشد باید ابی

المنصور فضل بن الامام المستظهر بالله بن العباس بن احمد بن الامام ابي
 القاسم عبد الله المعتز بالله بن الامام ذنيره ولي عهد المسلمين بن
 العباس الامام القائم بالله بن عبد الله جعفر بن الامام القادر بالله بن
 العباس بن احمد بن امير بن اسحاق بن الامام ابي جعفر المعتز بن امير المؤمنين
 المعتز بالله بن ابي العباس احمد بن الامير محمد بن الامير المؤمنين جعفر
 المتوكل بن علي بن الامام محمد المعتصم بالله بن الامام مارون الرشيد بن
 الامام عبد الله المنصور بن علي بن ابي طالب بن عبد الله بن عباس رضي
 عنهم وورثوا ملك سندها و سلاطين درين دار سلطان معز الدين محمد
 سام و سلطان شمس الدين التمش شرف اذن و شرف و مخصوص بودند
 و امر دار الخلافه را حاکم حق است ايتبار نموده و برقع عرايض و با ايات
 الخلافه را بندي مي يافته بعد اقرض عهد دولت ایشان سلاطين ديگر
 را از کسب اين کمالات و هذب اين سعادات غفلت روي دادنا بغيان
 حق جل و علا شکرگاه دار الملک و دهلي بقدم ميمون و جلوس بمايون سلطان
 مغفور مرحوم ابو الجاهد محمد شاه ابن تعلقشان سلطان مشرف کت از
 و نورد بابت بکثرت مطالعه کتب براي سمايون ان باد شاه اسلام
 انارند برانه مقرر شد و بر خاطر تمکن کش و بجهت معلوم شد که بزي
 سلطنت و امارت اجازت خليفه بخت جي مانتا فرماندي بر بنندگان خدا

اور الحق باشد و از ظلمت قلب بنور سلطنت الحق رسد برین بنا و ذکر اسم
 سلطان و زود اخطاب و اهدا و اعطاء و منفذ امور در توقف داشته بل
 چندگاه از شغل امارت و سلطنت دست کوتاه کرده بود ما از پنجاه و
 سه اربع و اربعین و سبعه ماه حاجی رجب برقی را در مصر در آنجا از دست
 و از خلوص اعتقاد و رسوخ اخلاص عاصه داشت پس از آنکه حاجی برقی مدار
 اخلاص در صحبت ظهور اعتقاد و طلب استنا و تحول از اعتقاد و محققان
 امر حضرت معصومه خلافت بسامع میمون المستنکفی مابده ابو اربعین
 رسیده بود و فوراً رفت مشور حضرت خلافت متفرغ اذن و امارت و
 تقلید سلطنت و امارت بر دست حاجی مصری و سیدی ریاض و مشیر
 خلیفتی و محمد صوفی اصداد یافته و در شهر کهنه خراسان و اربعین و سبعه
 معذور مرحوم ابو الجاهد محمد شاه بن تغلق شاه با شمشیر و طاعت و مشور رسیده و
 شریک انقباد با خلوص اعتقاد کجای آورد و جانی از این معنی نوشتند
 بر تعاقب آن دیگر مشور دار آنجا از دست حاجی خلف رسید ^{دخلاقه} دار
 ششمین ماس صدق و حقیقت اصداد مشور اذن و اجازت که حاجی مصری
 آورده بود صادر گشته و سلطان معذور مرحوم وصول یافته و چون حاجی
 رجب برقی که از دهلوی روان کرده بود در مصر رسید امر ملکته ^{المسیح} معنی باید
 انقباد از القار حلت کرده بود بعد وفات او ای که ما بر آمد ^{المسیح} القار حلت

ایسے بے شمار خلائق متکلم شدہ و منشور نجد و متضمن اذن و اجازت
 و تعین بنات ما علم خلیفتی و شمشیر و موطن و حلقہ طینسان خلیفتی
 باعلاء معلّم کذا! یگان مرحوم مغفور محمد شاہ طاب مرقدہ رسیدہ
 و محبین متواتر ہر سال مناسبت در اہل خلافت فرسید بعد از وفات خدا یگان
 مغفور مرحوم انار آمد برانہ مناسبت در اہل خلافت و متضمنہ مرحوم و عواطف با خلیفہ
 و شرفات ارحام و شمشیر و علم دولت و شایر عطا پر عطا یا متواتر و توابع
 حضرت سلطنت شاہ ظل اللہ ابوالمظفر فرزند شاہ ابد اللہ سلطنت رسیدہ
 و میرسد اول از حضرت امیر المومنین معتضد باللہ ابو بکر بن ہاکم با مراد ابو جبار
 احمد بردست شیخ شہاب الدین احمد صامت در سنہ اربع و خمیس و
 سبعہ محلی باذن و اجازت سلطنت و امارہ مالک ہند یا اعمان
 و نواحی و جزایر و سواحل و ساداران رسیدہ و در ان منشور حضرت سلطنت
 را بوفور رفت حضرت خلافت کھتاب شیخ الخلائق قسیم امیر المومنین مثنی
 کردا نیندہ بعد وفات امام المعتضد باللہ ایچے بکرتھاب شراہ حضرت امیر
 خلیفہ اللہ فی الارضیں امام محمد ابو بکر المتوکل علی اللہ خلد اللہ خلائقہ و در ان
 جلوس بے شمار منشور ہا بون در سنہ اربع و ستین و سبعیہ اصدا دما
 و قاصی بہاء الدین و نواحیہ کافور خلیفتی رسولان دار الخلائق ہجرت رسالہ
 مضمون انکہ نقولش کردیم ماسید السلاطین فرور شاہ را ملک اقلیم ہند و

وایچہ منسوبت بدان از جزیرہ سراندپ و جزایات و معرہ سیدان
 و کونم و سولیان و ہتور و باکنور و نیکالہ و لکھنوتی و تڈنک
 و دیوٹیور و سواحل بحر و مالودہ و کرات و دہلی و کوبہا قراچل و سند
 و حدود افغانیہ و کوبہا آن تا کشمیر و زاوستان تا حدود ترک و
 ماوراءالنہر وانی کرد ایندی صحیح معبر منوض مقرون بقبول بدستے
 کہ امر او دران نافذ باشد بفرمان ما بر نقص امور و ابرام ان و توشق
 احکام آن دکشادہ کرد ایندی ہم دست او را در سندن اموال بدون
 ان و بخشیدن و بازداشتن ان درین مہ نافذ باشد امر او بر ہر کہ
 مخالف نکند ما ابو باغی و رز دو جب شود بر سید السلاطین فیروز شاہ
 و بر شکر نامی سلام کہ جہا کنند ما ان مخالف و باغی و ہر کہ اطاعت کند
 او را اطاعت کردہ باشد ما را و ہر کہ اطاعت کند ما را اطاعت کردہ ما
 رسول صلعم و ہر کہ اطاعت کند رسول را اطاعت کردہ باشد خدا را
 حل حلالہ و ہر کہ بی فرمانی کند او را بی فرمانی کردہ باشد ما را و رسول را و
 غاصی باشد ہدایہ اکر ت و یکرم حضرت امیر المؤمنین ابو بکر علیہ السلام
 اعدہ حلاقتہ مستور بر دست ناصر الدین دواتدار امیر المؤمنین و شف
 لدین رفاعی در سنہ ست و سہین و سہماید مضمون انک سید اچلانہ
 قسیم امیر المؤمنین سید السلاطین فیروز شاہ را معلوم باد کہ جب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

برسج کسی را بادشاهان هند جز صاحب بخت دہلی منشور نہ بنیستہ ایم و اذن سلطنت

ندادہ تر اہل سلطنت و امارت ممالک ہند معوض گردانیدہ ایم بس

ہر کہ اطاعت کند ترا اطاعت کردہ باشد ما را وہر کہ نی فرمائی کند ترا پیے

فرمائی کردہ ما را و او مغزول باشد و این شمشیر غر در گردن او باشد و

بد رستی کہ وائی کرد ایندیم ما ترا بر ممالک ہند و لکھ منسوبست بدان ذہن سیم

بر تو شمشیر زین خاصہ و تداوہ مرکب و کفل بوسن با سوار شوی بر عادت

سلاطین متقدم و تجنیس نعبات مالک الملک حل حلالہ ہر سال دست

معدان و مقربان حضرت مقدمہ خلافت مناسبتہ با جملعات و تشریفات

و اعدام و سایر عطایا یا مہذول میگردد و با لکھ امر صادق و بصدق و اخلاص

اطاعت و انقیاد مہیستہ ما مد و فرستادگان دار الخلافہ را تعظیم و توقیر واجب

میدارد و کیفیت وقف کردن املاک کہ در مملکت منار اراضی موات را احیا کردہ

است و بندہ بستہ و جو بہار روان گرد و مساجد و ریاضات و مدارس

و خانق و ثغور و حصون و قصور بنا نہادہ و مرا فقہی ان املاک را بہام

معین مصارف تقین گردانندہ بدرگاہ حضرت امیر المومنین خلد اللہ خلافتہ

بر دست محمود شمس کرد کہ با در و برادران او خدمتگاران قدیم حضرت بود

امذرفع کردہ در جمادی الاخری سنہ اھدی و سبئین و سبعمایہ منشور است

وقف نامہ بردست قاضی نجم الدین غریبی و خواجہ کاتور خلیفتی رسولان دار

و محمود مذکور را طاعت خاص خلیفه و نیکو رسید و وقف نامه را که باذن امیر
 محلی و مجمل رسیده است بخوان در اطراف و انصاف، ملا و فرستاده تا همه
 را از بن عمایت حق و عاطفت خلیفه رخصت و اذن مطلق معلوم کرد و بداند
 که این سعادت عطا معطی حق است و پنهان محلی اصلی و قطع متضمن حق ملک
 و وقف هیچ بادشاهی از در احوال نه برسد و بود مدین سعادت و امانت
 بمایون مختصت و هم از آثار سعادت که بعنایت الهی حضرت بادشاهی این
 مخصوصت و برخواطر عالمیان مفرست و مشایده کرده اند که هر چه که اقدام
 میفرماید و قصد تمام آن میکند کفایت آن حرب مطلوب و مراد باشد سال
 می نماید و برین اذعان توهمات مفادی که در باب غر از ذکر رکنه داعی و واضح
 و برائی قاطعت و دیگر از آثار سعادت ظهور کرامت است که از خرف عادات
 خلق را معاینه شده در همگام قبال با اهل نیک و نیکان یعنی مقاسل نقره کرد
 که در اذان حرب لطیات بیرون بر صیحات اصلاخ و اعماق و فرج ضربات طعنان
 بر مفاصل و اعصاب و اهراق و ما از عروق و شق فذود و شخ خمد و دین
 دیدیم که جمعی کثیر از سواران با عمام کبود رنگ سرها از شهادت میگردانند و در آن
 هیچ غازی را دینزه بازی و تنگ کزاری و نیز اندازی کشتن ظاهر ندیدیم و همچنین
 در سالی که فتح نگر کورت مبسر شد کرمغزل که همیشه در سلسله و عل باد در کرانه اب
 پناه لیده بودند و بعضی قربات بر حد رحمت داد و بی واسطه تعاقب لشکر

منصور نرگست در ایشان افتاد خلقی که بردست آن مخادخل ایستاده بود با ایشان
و مویشی بخلص شدند و ما و طان قدیم خوش از آمدند با اتفاق گفتند که چون آن
گروه هزوم و زقریات سرحد دست بغارت بردند در بر شرفی آب بیاد ظاهر
دیدند بچلان کوه پیکر ماعا رها و اعلام حضرت اعلام مات و جها کران می ایستاد
در ایشان افتاد که رایات طفرایات همایون رسید و کهن میبچ فوج و سپی
و علم از رکاب همایون که از الحاد و است کرد و بداند شده مدین روایت بر آن
که بر تپال دولامات بادشاه اسلام ایات و امارات بایره است انهم بد
گروه راه یافت و هم درست حنان فرار نمودند که یک ساعت امکان قرار
نشد در ایام عزم شکار خابن لکنوتی لب آب کوسی که غرقاب بود
بیکر مریاب شد و کربان اما حال و اتفاق ازادر روز عزیز کرد حاکم ذکر
این قصه در باب شجاعت آمده است دیگر امری عجیب و لطیفه غریب از
علامات سعادت و امارت دولت حضرت سلطنت پناه حل الله لکه انکه
و تنی موقت خداگان معفور مادل حرم و خاطر مسور این بادشاه در یاد
در شرط لب اب جنبل بطالع مسعود نزول فرمود و دان همایون را از نشو سعادت
و بدو دولت برین سه خصال سببیده و فعال محمدی سه نام که عمده شج
و رکوب مدام که سزایه دولت و علوم مستدام که عبارت از ساحت کالفص
فی الحانم عادت می نمود و خلقی نمود و دست بنا بران هراب اب که طویل و عریض

و در نظر مبارک ابد بجمال تو بس اثرات شرف استنای مسترف بر ما بدین روز هوا
 تموز بود و اثاب جهان در باب که ارتعاج حرارت آن با توت زمانه و لعل
 بدخستانی در شب احوال پس آن پنج میگرداخت در آن ساعت این خورشید فلک
 سروری و ماه برج تکریم لعون حق مبارک برای تبرید و ترویج بدن مبارک
 سوی لباب جنس راجب و مایل شد چون عکس طلعت مهابوتش بر روی آب
 تباقت و لباب بر شرف دولت پاپوس مهابون ظفر یافت با نوزان
 آبی که چون مردم آبی و حیوانات بری که از انسان بر روی پستان نری بر
 بود مطالعه حال مهابون و طلعت مهابوتش که بعون حق تعالی امر و جان از
 دل و جان و وحوش و بطور از نزدیک و دور مخرجه محبت و الفت او
 جانها و عزیز خود را برسم محفا و هدایا بامیند آید و عطایا بر طبق الکف ابد
 داشته که هر دولت پاپوس جوان و بزبان حال گویان سند
 فرجه در بانمی تو ریزم که نثر تو بود - خان نه چهرت که شایسته نامی بود
 هم از نقاب آب بخت دریا جتاپ پیش کش صاحبند باب جنس از سری صفای
 دل بخاکبوس مشرف شد و کف پای مبارک را که تاج برق فرقت لب لب بود
 و احوال تاوی نبود برین آب سو دو بر که حسن آب روی آوی نیافته و خون بوا
 این شریف شاه سید گشود در بسند در عظمت پس نیست - حت بران
 سنده از فطاطم الموانج مرج شوری در دل دریا ان کجاست در حالت

اشنا داشته در تحت آن یتیم مگر آنکه است بود کین است
 و آن یتیم بنیم حرکت از محل خود بیفتاد افتاد ولی جنبه فلبش افتاد
 کفنی که شهاب ثاقب از این سماحت الیه می تافت و با قطره باران از صلب نیسان
 سویی رحم صدف شتاب مسک استقام سعادتش از تم کسسه دلش از فرا
 محل سوراخ گشته لب آب را با حانوزان آب از در داین در خوشاب
 روان و لای عبارات از چشمها باران و آن یتیم بسان مای و خاک غلطان
 و گوهر مطلوب در بقع طلعات بحر جویان و تفرغ و ابتهال کوبان

مزد شو ارم و از اغضال کت نیک	برین شاه دریا دل ساری
اشنا کشته در آن دریای کوهرش شاه	واندر این دریای بی پایان کنای
جون بسک آید از آن مسک بود می	بر لالی کو اکب افتخا ریس دایتم
بر امید آنکه غلظت زریایش بنده واز	در جان خویش ز این بهتر تار می داد

بعده دست سوال و زبان ابتهال سویی حضرت دریا رتبال کتاد و شب

فریبکی کویرم قناده بجاک	از سر تربیت سزا بردار
گرچه باشد بنزد ممت	کوهر از خاک بر گرفتن عار

از آنجا که صفت یتیم پر دوی و مراحم کسری و افتاده را از خاک بر گرفتن و غرور
 را از قدم بلا با حل نجات ز نشانی از مکارم اخلاق و همان اشعاق این بحر
 کرم و بی غمت خلایقند بلکه کوهر باکش نجوانت و کد است که آن یتیم سقیم از

چنین محیی عظیم انشاده از فرق ترا تحت التری رود در زبان لطیف عوض فرموده
 و بذات شریف عوض کرد و دست کو به پاش را که سبب الکف و سبب البنان
 مجبول و معبود و از دست قبض انامل به او حو دست تقود سه
 بدست گیری ان فرومان از محل رانم بکاست چون
 زیرا که انهار عالم را که از بر لبه دریا و جدا اول را قلب بحر مسکن و ماوی
 که در که امرواب در جوی ماست که امواج دریا سعادت و اقبال امیر
 ریح عنایت دی اکلال برهن بخت مز بر روی است اعلی و دات سماون
 ان مادشاه بحر نوال و بطه انضال اس جوی مسکین را که عمری در من است
 و جو بود آب روی بخشیده و بشرف رود شرف کرد آمده و ذم
 مبارک را از عین عنایت که در چشمها فرشته سه

ساحت دریای نیلی سپرد بارگی بگر یک جنوی بود زین جمله دریای مسی
 ان زمان همچون و چون و ذرات و بنان آب روست از روان غنظند زبانی
 بر محیط آسمان که ما جراسازم بود است زانکه بحر سوری جاریست در بحرانی
 لباب در بیانات و معاشرت و حضرت سلطنت بدولت در عین سباحت
 و معاشرت قضا را در می بود چون کوکت در می به از از انزه فلک
 بجان شتری چون کو به خاوری تابان و مثل طلعت ماه رویان در خشان
 سوادشها از مصاحبت صبا حش چون بخره صبح غرا و عارض ایام از

طراوت بیانش چون پهنه کافور مطر کوهر شناسان مایه در بهاء، ان کوهر
 بی با بواقیب حراشغاه را از کمال بجز ندای مصی انسان گرفته و ناقدان
 بصیر این سماعت در وصف این جوهر فردا از فرط تعجب در وصفش را با کمال
 ربان نغته و این کوهر شب جراح که شمع الحزن الحزم زواهر و مصباح مشکاه
 معادن توهر است هم در رسم صدف و در جیس نخت او حین مرقوم که السعدیه
 فی بطراه و اثر سعادت ان در بیتم که در محل ابدان خاص در بار زوی بیمنه
 و نعمت مرتبه احتیاط کرده و در سکه مغزین و خواص مشک کشته و لوا
 میس این بادشاه ذوالهمین معنی و پاری یافته و از اصحاب پهن شده
 ناکاه جوهر مقاصد از بحر فضل بزرگ فضل الله بویته فریاد، به از هر اودین
 راز و اصل ربانی مطلوب از بجهت الله نور السموات و الارض بحرانه اقتباس
 متواصل بزرگ غوص در قبضه اولی که بس ان این مرکز اودنی در مرتبه فلک اعلی
 رسیده است بسان مشتری بقران پاه در دست سما یون باز محلات

<p>کوهر بیاج وری بر کف سلطان بر بر صدف رفت و جبهان بار نیان پهن که بکنفسی باز بجان بر سید بار جان یافت که اندر بر جان سید ماز اس شفته در بدرمان بر سید</p>	<p>در بدست آمد و خاتم بیجان بر سید بر نیان کف سه قطره از و کشت کبری بود بر افتاده زیمان کرم سیاهی ماروی شده بود در جان سید کشته سوراخ دلش شفته در در</p>
--	--

در نهایت جو در جان کف کوهر	سخ این لولو لالا که بر جان برسد
لولوئی بود شرف یانته از صحت شاه	اتقی کشته کسوف باز بغلمان برسد
عهد ما کرده که ارسلک عبیدس نزد	باز آن عهد شکن بر سر میان برسد
لولوش خواهم لالا که می بود سکر	کان ز کان کشت جدا باز بران کان
خواست آن بود که در بد ریاسد	نخه از حضرت حق خواسته بود آن برسد
کوهری کان به خاک یکجا ساخته	در زمان جو پیر حشر و کیمیا برسد
دست و قدرش بعلو حلقه گردون	پاه منزلش مرهم ایوان برسد
زهره بود بر افتاده ز کیوان علو	کار عالی شده و آن زهره بکیمیا
فروه بود متحد بر که ان میمون	دزه اتحاح تھی بر سر خاقان برسد

حون سعادت ظهور پوست و این کوهر مقصود بر دست آمد فقه حال
 حضرت خدایگان معفور میان در موده حدایگان مغفور استقبال نمود حضرت
 سلطنت خله ملکه همچنان بر کف دست داشته در محل عرض پیش سر فرخندگان
 معفور آورده خدایگان معذور محمد شاه طاب تراه و ارکان دولت بتجیب
 گشتند و نیل این مقصود دلیل بود در وصول رسن منزلت شرف و بر تبه حق
 حل و علانا انقراض عالم باقی دارد کج محمد و آله و دیگر از آثار سعادت اقبال
 است که هم بنا به خبری که بدایه فرمود از عمارت و خفرا نهار و غرس استجار و قاف
 سایر خرات بهتر از آنکه دل خواست خالق کون و مکان مرتب گردانند و مبارک

دیگر از آثار سعادت و اقبال است هر که از نوع بشر است از اخلاص میل
 بشر و بین و اصدق و طاعت رکون بسوی ارتکاب صبر و بین کردن
 اگر چه عفو و صغیر که از ششم عادات ذات و بی صفات است از خلق حبلی و ^{مذول}
 فرمود اما عامه طایفه را معاینه میبشود که آن اشخاص بجز مفتون هلاک و
 مرهون دمار میگردند و هم شایع این توأم الهی است که در طرق جوا ^{بیت}
 و سبل اطراق در ایام سالفت از خوف قطع طریق سایه را محال برود
 بود و هیچ قافله از ایشان سالم نمی ماند و در وجه در ورود و
 جمله قبایل هر ستمی با مبعثت و سوکت سردر فاد نهاده و مجاریت مسلمان
 مکاره میگردند و حصون استانیه بقوه و غلبه خراب کرده بودند و با طاعت
 و تغذیر را رانداخته و عمرات تقاع و مسکن مسلمانان را برای ابقاع فساد
 صفت صفت می آمدند تقاع صفت بسیار شد اهل تجارت که از عرب
 و علم از بحر و بر از اقصی عالم احتمال انواع مشقت و اختیار اصناف رحمت گرد
 ما امید منافع در نواحی محکامه می رسیدند
 از خطر خرد و خطر بزرگ سودده چهل بر بندد بگرید از خطر باز اگان
 چون بفر مقصد و وصول شدی مظنه افزه بر صغیر امید شان خطر ان یا ^{فتح}
 سبب عموم مبتدا میکششد و هر سعه و متاعی و قماش و عرضی که بر
 دست شان بودی میبودند و شیاطین این ها که مثلت ^س

راه نبرد یکی منزل زینت	راه روانی که ره دل نبرد
و بم خونیشان می زخم بست	پقطع طریق هم مال بگرفتند

از آن جهت سیل از سیر میره بجای منقطع گشته بود محمد الله در ایام دولت
 مادشاه بویس پناه نواز عز و امان بر بروج مسکون ساطع شد و ظلمت
 خوف از جهان مندفع گشت جمله زمین داران با طاعت و اخلاص در سلک
 خدم درآمدند و بر عیسی و مال کراری تن در داده امر و زهرم از آن طواغیف
 که خوف ضرر و ضیاع بود همه نفع و خیر مشاهده میشود و گوی که انبیا سیل
 را خون میخیزند امر و زهاد رو و وارد جای است سیل شیر میدهند و از
 حدود خود سلامت بگذرانند از حامل و انقال شان قبلی کثیر نفی و
 و ظمیر را خوف تلف نیست فرانس اندر بساط زمین کسره و پیمز انبار
 حامی بلاد الله خوف از دلها بنی ادم برده دیگر از ثمرات سعادت
 در اقبال راعی عماد الله خلد ملکه است که بنی ادم را غوا ایشطانے
 میراد تسو بلاد نفسانی معراند و معلوم است که مردم زادر نمود
 مایه امد امان و رجای فرغ نموده بود و بعضی الناس را رغابت باس
 جهان باس راه می یافت که در شام خوشی و طبعی و طعنیان می نهاد
 و استیلا خوف سبب نفرة و در اخلق شده و ترک اولاد و اطفال گرفته
 از موطن قدیم و راه آن بعد میزند

رنومیدی او بیکباریکه گفت از جهان راه او آری
 و معارفه اقران و اصحاب و اتباع و اطوال و خوان و حیات خستیا
 میکردند و در روز و با جبال و کفاف و مغارات میخیزند و ترک آلا
 جهاد داده دل بزلت اختیار میکنند و مدتی مدد و عهد بعد از معا
 او طان و مهاجرت اتقان قلوب مسکینه خود را بر اسلات و مکابلت
 صحیفه نسیم میدادند و برای بحر ان و قوه دولت بی غلاف نکشاده
 و تمام رسد ادای سر بند دولت باز کرده و بیغده ای صوف مصفا
 فرضه دولت ای سوراخ در آورده و نقش و خدای مداد از محبره آ
 سیای در ان اصحاب داده و کلک را از مقدمه کشیده و میرا قلم
 تراش کلک تراشیده و بمقظ ای قلم زن حلقه قلم را ای نوک سن
 ان را استوی داده و بعد امتحان قلم بوضع ای چیزی که بدان قلم
 کنند روی قلم را پاک کرده و تصاید اشتیاق و اشعار فراق
 و رقعات متا شواین که در هر بیت ذکر غریب و فرقت و هجرت بیت
 بر صفحه قرطاس و طرس و صباره ای بند کاغذ اردل صد باره در قلم
 آورده و در کردن اشواق از سرخران بسطور رفت اطواق می نهادند
 که باستماع ان قلوب قاسیه مشتق و حدید فساوه مذاب کشتی ذر
 دهمای سرد کرمی و در سنگ و امس نرمی بید آمد کرد و در دپا جه مرا
 سلات

واجوبه مکاتبات این کلمات مسطور بودی سه

چشم خود را در ابوابی در خویش وین نامه در همه داشت که عنوان ناخود در آن زمین که نوبنی خاک کا صاحب یاد و دین جو سمار بر جون کوش روزه ترا انداگر دیدار در حجاب و معاینه برابر است	لفظ و معنیش همچو نور و سرور این فاصدی ارکلام زمین است بر راه عفو و با دیرش نهاد باز آو حلقه بر در رندان شوق باز آو کز آفتو چشم امید و صورت چشم غایت اخلاق در نظر
---	---

و در معنی اشتیاق و حزن و فراق می باشد سه

وصال چون بس آمد فراق هم سیراید با زخم زود دل زایدش بشوید کز زنج بود چون تو بگردانید روی دل خوش تن و بر سر بکار اندیشه بک قطره خونست دهنار اندیشه	امید و ارجبایم که کار بسیراید با فرم که وداع گفت آن جای کفتم صفا این سخن با کس کوی گفتی که راستم مدار اندیشه کو صبر کدام دل چه میکوی تو
--	---

همه شب بیدار چنان تو همه روز لب بگشود ز چنین تنی بیلا کرد

هر سویم نظر کن که خرم اندر تن چویش همه دانند که سود از ده دل سده را مستی و عاشقی ز جوانی و نوبهار	تو بگویی بچاره باید سرمویی ندارم که ترا دگر چاره صبرست و لیکن بکنند فاد
---	---

<p> مسکین کسی که عاشق دست و جوار تو آن نه که جو غایب شوی زل حکایتی که از ویاد یاور صبح گذشت عمر در جست و جوی هم نفسی بیدی عنفسی تا مگر بدست آید که بک نفس شوان زد بکام دل جو چشم زخمی با جوش خلو پیسارم درون برده گردم ز چشم اهل نه ترد بار مریح گونه یا نسبی زمانه چند مریای مال خواهد جو زین پیل غمی و کم از کس دل خطا بود که گنی گوه در عدس نهان منم کنون و کناری و هر دم ندی بیاد هم نفس و وصل او شدم را چون مرض ایشان و با بر عهده ایشان </p>	<p> از احوشست کو بر او دورست بار و از بار دور مانده در ایام نوبها آفتاب نکند مرتب دل بعد مکان تمام می نشد و باز باز می گفتم بدست نیاید و هرگز نشد دروغ و در دشیدم ز روزگار دروغ و در دایره پیشتر خواهد بود شود ز غیبت هر موی بر تنم سی زمانه ابد و آن برده را کند نه سویی دوست مریح کوه مگر کلام که شدم پای مال هر دم جو کوه اندی و عبیر من کم از عدی ستم بود که نهی با رسیل بر کسی منم کنون و شماری و هر نفس موی مرا کنون بستی چه گوشه </p>
--	--

مستولی شدی اقوال شان این بودی
 از صعد طاقتم ناماندر خلق
 کجا ن بزد که سعدی زد دست خردست

بے سلامی ز تو نه دشمنی نیک بچانه و امیکدے فرمه
 عمر خودند استم که همه عمر یاد من ببری. هم جان عزیز جاگنت
 که هنوزم ز جان عزیزتری

مراجر غم تو نیست در حضور من نه از سوای تو که در روان من با خردماندم اران روی نزدین که جو شمعیت دلم سوخته در آخر ای جو شاه روز که از دم آمد که نیستد ای غم از چهار ساعت چشم از زان خون و دلم از خوردن	مراجر ذلمن نیست در سفر همراه نه از شای تو که در روان من تا ببری کستم از ان عارض با بنده که جو ما هیبت تنم کاسه در اول بسوی خانه خرامید بتجیل ز راه چهار چرخم نفسی با تو بر رفتن ناکاه شتم از دیدن رخ و لیم از کاهن آه
--	---

دارم در انتظار تو ای ماه سنگدل دل کرم آه سرد غم افزون و صبر هر چند مر اباد نکردی سلامی خون دایره گم باد سرم کربعم تا در دلم اندیشه مهر تو نصبت انگشانی که قدر دل دانند کرم حیات بماند این غم	دارم در اشتیاق تو ای سر و سپهر رخ زارد و اشک سرخ و لبه شکست و دیدن و جند پروں ہم آرد ابرو کا یاد نوکا و رجم را سنا ذکر دی بی پایے جز بر سر کویتور امانت معسامی ما جو من بیدنی چنین نکند اگر بیزد بلب درخت اکل مبراید
--	--

در عهد مجایون بعبادت الهی پردہا ممکنان افق و ابان و رجاء بقا جان جنبا
 قرار یافتہ کہ در ظل رافت تہمت ممکنان آرام گرفتہ و مرفہ ایحال و فارغ
 البال باعمال و مکاسب خویش مشغول و دبعا، دوام دولت قاہرہ طب
 لسان و حرب احرابان میباشند یک امورہ خاص و عوام در اشرط احوال
 ممکنان در الیتام و ثنایا، ابال مہبور در ابتسام و ایادی کتاب در
 غشام اعوان دولت و انصار مملکت ہر روز در رفعت و اختتام و جمیع نام
 مہون اکرام و ممنون انعام و لطف مستدام بچشم خلاص در باغ دلگشاہ
 و نقش دولت خوابی بر لوح جان نگاشہ حدانی عقاید ثوابت الاصول و
 عوالی العزوب و علائق خواہج سراج الوصول و لوازم الوقوع و بساتین زجا
 راہر زمان نفا ارتہ محدود و ریاحین امالی علی الدوام مورد مہمی بوبند ہر ساع
 می بوشند ہر لحظہ سہ زرشین و ہم از انار این عطاے النہی
 کل اندر کلستان نوبل اندر بون جو و ہم از انار این عطاے النہی
 است کہ در عهد دولت مادشاہ اسلام حلد اللدیکہ خصب و رخادر
 عام روی نمود و ممکنان زار و شنت کہ در ایام سال لغہ فحظ و غلا اسغار
 عدات تاجہ غایت غایہ و اراضی از نباتات خالی شدہ بود شمن فر
 نانت یک جہ شایہ زسیہ بل مردم ہر حذر زحمت نفسی و مانی دیدہ جہی از
 جنوب درع کجانی، ہر جملہ کشت مصر اہل رزق کشت جنت عظیمہ عظام

همیشه وار و جمع جوع جاهنا ایتار و استخوانها ایتار جاجم روس ^{امثال}
 خاقل عطا طبع بر سواد اراضی در ریاض ذاریخ مانده ایتا، امر او ملوک
 و علما، و اهل سلوک ترک ادب غا و حراست میانی اسلام کرده لاسعت
 زراعت و حراست مشغول گشته

خرابی در آمد بهر ^{بهر} زمین بجا باشد ایدیشه که پیشه و را رند ^{بهر} ایدیشه
 نگار در کس در ^{بیا} بیان بهلو ^{نشد} ملک ترا دکان گشت ^{بیا}
 کشاورز شغل ^{سپاهی} کشاورزی آغاز ^{جهان} اعزازت نامدسی
 جوار شغل خود بکرد هر کسی و در زرای با کفایت و حکما با درایت که در آن
 ارمه بوده برای زیادت حرت و نقصان سعید بل محمود بموده صد گاشه
 یکی ندروده و از سرچ نکاشته بل افزوده و لمع مو اید ملاخط
 بغایتی رسیده بود که تفرق در حلق افتاده برای حصول نوشته خود را
 بهر کوشه می انداختند و تعلق بکفار میباشند ما حال و سبابت
 لغات از زانی و اصناف از زانی داشت به واسطه جهد و اللهم جهد بعیر
 تا چیزی توقف و تراخی در اسباب معاش فراخی پیدا اند و از جوی
 مو اطراف جهات و اکناف عروض و اتمش رعلات و صنایع آن قیاس
 و در رسد شد که اهل انصاف انصاف از انصاف متوانند رسید
 و جندان محامل تجار که بر و بجا در شهر و بازار آمدن گرفت که انصاف

فرخ و نهایت روح دهن مراد خلق خندان گشت و اصول دین و ظهور روح
 قلوب عام و خاص تهیاج پذیرفت و مسکنان بلدان ممالک که بیعیان
 و عطشان از فرزندان و جوشان متفرق و بریشان شده در ارجاء ^{مسکن} درج
 بکوه و نامون و انصاف نواحی و رویارویی و خبایا افتاده بودند باستماع
 همیت احسان مالک رقابت نسان بعد موریانم و کردار عوام برای حصول
 مرام روی هموطن بدیده و ساکن سقیم آوردند و ارجحالب سباع غنث نجاش
 مانند سزندت مدد و عهده بعید با قریب و هم از می پوشیده و در
 عدل و رافت تا نیند حضرت خلافت اسودند

ای ساکن کوی شاخی بودی برک و نوا در مایه رور کار تو بار و رور کسودی عدل و انصاف تو کشیده غم از گزشت رور کارت مباد	شد بچند اند ما قتال تو ما برک و نوا ای مسند از ظلم و از جور و وعدی و حفا هم ز نام و نام حد او هم رحمان و مان و از اندیشه ردل عبارتش مباد
---	---

برین جمله لفظ عطا با عدل و احسان حضرت ایسایش بجهانینان رسید و دیگر
 اثرات و سعادت آنست که بصیبت احسان این بر گزیدم است رحمان شغوب
 و قبایل اصناف مردم از اطراف عالم اعراب و مدوی و رکی و مند و روس
 و فارسی و دلمی و ترکی و کردی شمل و ملا و حوزة و فرقه و حبلا و طایفه
 و امها و زمره و معیز او عصابه و عصبه و خلفه و حبلا و سرزده و بیضا و قبه

دشنه و خربا و شمشیر و فوجا با جمیع حی و عنتره و اسرہ و اک و اہل روی بدرگاہ اور
 دیگر ہم ہزار قبائل و سعادت ان رتیبہ و حضرت عزت است کہ از کرم مالک
 الملک فرہ مقالید السموات و الارض کید کلید فتح افالیم در حربہ اوست از
 فیض عظیم جوش قبض قلید فتوح و زمام قلب امور بر دست ان رکزن
 خوش داده و عنایت مخصوص کرده و بصنوی الطاف ارسال سلطان ^{ندار} حتم
 ممتاز کرد ایند دو کلید پست اند روزی شد شرفا مکہ شدہ کعبہ کہ از اولاد
 عثمان بن طلحہ بن عبد البدار بسا دن کعبہ بود و سلانہ در ایشان امر خدا
 ثابتست و در حق ایشان نازل کہ یا عمرکم ان توذوا الامانۃ الی اہلبا و
 تفسر اس آیت روایت کردہ اند کہ عثمان بن طلحہ بن عبد الدار سادہ کعبہ بود
 و رسول صلعم از او کلید کعبہ لسنہ بود پس چون اس آیت منزل شد امر المہینین
 علی را کرم اند و ہمہ فرمود تا کلید کعبہ بہ عثمان باز داد و گفت بدستی کہ
 اند بمانزل کرد ایند در شان تو قرآن و این آیت بخواند عثمان بن طلحہ
 اسلام آورد پس جبریل علیہ السلام فرود آمد و خبر داد رسول را صلعم ان
 السدانہ فی اولاد عثمان ابدا اس دو کلید را سوار بخلف تہ کہ بزبھرت
 سلطنت حلد اند مکہ دستاوند و جہان بان لوصول اس دو مہیاج بیت
 اند بترک و تفاول جہاں نمود کہ مالک رقاب ام مالک دو عالم مختلط کرد
 اشاء اند بشار جہاں سان دانند با جہاں بود بچ کھن را ابن تہا لرد

شمره و پند این سعادت حصرت سلطنت که همت سعادت زمین در کاوا و باد
 محصوت و مدولت مایون اید الله سلطنته اهل ملک بتلتم ۲ سپل ان
 هر جمع هر مند میگردید مشوبات ان مایام دولت قاهره مدخر گرداند
 اختصاص سعادت و منیا جلالت که منی است بر تفصیل و ترحیح ذات مایون
 اصلاح الله شاه و اعز عوانه و سلاطین عالم مداره و خردوان کار است که از آثار
 مشور ربور مصطفی انکه عاصی از ادراغاب شورطل مدود داده ان مشور صلعم
 دوموی مبارک بر کف مایون رسید با غرار تمام دهجهان داشته و در مواسم اسلام
 اهل ملک بطفیل سعادت مایون بربارت ان مشرف و مستعد میگردند
 و بخت ز رسول مرسانند - گنبدو روز و نور و خانش هم ابرو او با فرودون
 عزه ماه از خم ابروی او است طره شام از کن موی او است ز کبوتر او با فرودون
 کل از روی او آب رودمانند - نزد مشور ارشکتاب بر آورده در زمان
 ربوبش روح را مشور لولا و زلفش که راز بخر افلاک است
 او صاف کبوتر نوک املک است انکه بنی بهای بک پر موی است و دعا
 درین آثار حجة است ظاهر که خون درج را میکشاند و در ملامت عام می آید و
 مصلان شوق تمام در ذوق ادا صلوات مشغول میشوند موی مبارک رسول
 صلعم در هرت می آید و بنضت ان سر جمهور مومات عن البقیس میگرد و حمد
 حصرت سلطنت پرده مدین سعادت و عنایت را با نخصوت و این آثار

هر در خزانه موفوره در سبج ملکنی رسیده ازین دو موی مبارک یکی اول
 ایجا رسیده بود حضرت سلطنت ساه ان را بسیدی بزرگوار و در بیت
 داده ان عزیز مسافر شد بر سمت خراسان و عراق بر مدنی مدید و عهد
 بعید ملک مندر از شرف وصول این سعادت صهر المدین مانده بود تا در
 حلوس مملون ان روی که سعادت و اعمال انما لب الهی قرین عهد حال
 ان عزیز باز بچان موی مبارک روی بصوبی این ملا کرد سلامت ایجا
 رسید ارامات و احد و دن انار در خزانه موفوره رسانید حضرت سلطنت
 اورا با نعامات و خلعات برسم سکرانه مخصوص کرد انیدار و نور سعادت
 و خرق عادات که عمارت ازان کرامت انکه چون موفوق الهی برای
 اقامت خیرات اراضی موات را احیا فرمود و مساعد و تصور و ریاضات
 و جسور و حیاض و ریاض و جداورد و انهار و حدایق و اشجار رسانید
 و حاصل ان املاک در مصاف خیرات معسوم کرد انید و صیت این بنای
 بر قاصی و دانی مشهر گشت مبتور حضرت خلافت طه اند خلافت و ابد ران
 از دار الحکامه بتفراد ان اجبار بر طر و وقف نامه صد و ریافت و مدین سعادت
 حضرت سلطنت را ادا ام اند ملکه اخصاص فضیلتی بر کیتی ملازمان
 تقدم را اهل عالم ظاهر گشت چه در ایام ما تقدم نر بهر سی ارسلاطین بنای
 خیر کرده است اما باذن من له الولاہ موکد گشته مدین حج و دینی و اذین یعنی

و تقابین املاک موکد و موید کتب و چنان حکم شد که بسامع نیج و تاویل نماید و
از راه توضیح و عقاد و طاعت و ایقاد یعنی بیعت و بی که بضرر معده
از بیعتن حلسه رب العالمین دارد باد ایش شریعت الطاف و انخلا

افزود باب چهارم در علم و عفت و حکمت

اما علوم اول علم دینی که هر کثرت ماست و نور مطالعه کتب و لزوم مصنا

اهل علم بلکه سده است و در حکام شرح حکما که از مذاهب از تبعه مروست

و حکم که معنی است استحضار نام حاصل و اکثر کتب فقہ از بدات تا نهایت

باستماع جماع بامون اکثر ان باکته و در خاطر مصفا مضرات اس علم ظهور پس که

در و تنقید احکام کافست و برای است و فی در فوائد دینی جامع کثیر

و صغیر را و محیط مستفق را و مختلف را کثیر است ملقط ارجح العین و

ذخیره ایست مبسوط که مانع است مرصع انسانا زوا و اعمارات مسطوره و منشور

ان منابع کثرت است مرشایا زوا و از مضامین ان فرض و واجب و ستم

و فعل و حال و حرام و مباح و مکروه و حجاز و لاجولان و مامور به و منعی عنه

و صحیح و فاسد و سهو و خطا یا عمد معلوم رای ممالون کشته آنچه بعباد

تعلق دارد از طهارات و تیمم و مسح خفن و صلوات و اذان و جماعت و

سجود سهو و سجود تلافی و احکام مسافرت و اقامت جمعه و عبیدین و احکام

شهادت و زکوات و سوایم و ذمب و فضه و زروع و ثمار و نصب عاشق

واحكام معادن و مصارف زكوة و صدقة و نظر و احكام صوم و عیاش
 و حج و اجماع و عمره و تمتع و قران و جنایات و یدیی و ابله بمعاملات نعلیق
 دارد اریسوع و اقات و خبارات و زمین و قسمه و اداب قضا و حجر و غیر
 و تحنون و موقوف و احكام مادون و اگراه و دعاوی و پینه و اقرار و
 شهادت و وکاله و کفاله و حواله و صلح و شریکت و مضاربه و ودیعت
 و احكام لقیط و لفظ و احكام ابن و مفقود و خنثی و وثن و هبه و عیاری
 و عصف و احما، موات و شرب و مصاربه و مساقاة و نکاح و رضاع
 و مسایل طلاق و رجعه و ایلا و خلع وظهار و لعان و عده و نفقه و عتق
 و تدبیر و تدبیر و استناد و احكام مکاتب و ولاء و ایمان و حدود و تدبیر
 و شرب و زنا و مسایل شرب و سرقة و سیر و جهاد و مسایل کرامت و
 صبیح و ذبیح و اضحیه و حمامات و دیات و نسائه و نسیل و معامل
 و صایا و فرا یض ابن جمله را چه مما یون محیط و حاویست و بعینت الهی
 بغضبیل علم دینی ذات مما یون کتبی کامل یافته و پیکر علمی که ان بخصر
 ما یون است و با شکر غیر مشوب نه و آن علم ترین جهان است
 که مالک الملک جلّت قدرته حضرت سلطنت را کمال علم و دین و عقل
 مفضل کرد اینده است

عود انفر شهبایران بود همان زیور تمام دار این بود

و بیع با و کتب و در کتب
 و بیع و کتب و در کتب
 و بیع و کتب و در کتب

سرکش نماند و مغز بکلی بجا باز داند بدی از بهی
 از دستن بر کرد و می سر نه که لایق آنت و معرفت اهل نیکت از
 نیک و بد و مسور بحال و تفویض مصالح ملکی بکسانی که لایق و سچان
 کاراند و عزل و نصب بر حسب اقتضای حال و تعیین اصحاب دوا این
 لایق هر معانی و وفات، هر تغلی و اعداد اعلام و امارات ملک که بر آن
 مومل بر صده و راعدای دین لاجری کرد و نالیف قلوب شعوب و قابل انسان
 و غیب و امالت خواطر ایشان و جمع کرد ایندن دلهای بر ایشان و
 تفقد احوال مسکینات و درویشان و صلح رحم اقارب و حویشان و
 و حال سرور در دواطن دل ایشان و قلع مراسم بدکیشان و تئیر اسباب
 عیش و تئیر اهل چشم رتنظم سدک اعمال و پنج حواج و مال و افاضت نعم
 و اشاعت کرم و تزیین اجبا و تزیین اعدا و عمر بلاد و ترقیه عمباد و
 بنا و چسور و سد نفور و اعدا را و امر و نهی نو اسی در ترتیب امور یاد و ساس
 و تشد بانی داب سدطت و تمهید قواعد مراسم ملک و رعایت حل و عقد
 و ایفاء شرط عهد و امضا قبض و بسط و شفقت شرح و رنط و ترتیب
 اهل خمر و تئیر اصحاب صبر و قطع اسباب ظلم و تعدی و قلع و سایر طفره
 و بدی و اخذ و اعطا و اظهار و اخفا و نصب عمال و تعیین لشعاع و تئیر
 اقسام طرق و اثار مکارم خلق و اعانت مظلومان و انانیت ملهوتات و کرام

نزل و صیغ و غرار اهل قلم و سی انکال اسیر و انجبار کبر و ضبط حرا
 اطرا و ... و اصلاح مراد و مسالک از مخاروف و مبالک و تضاحی
 و انی و قاصی و اذتاب و نواصی و انزاف مطیع و انداف عاصی و اعلاء کلمه
 دین و اغناء فقر و مساکین و لهجاء سن سببه و اظهار سنه مرصیه و رفع عا
 مسکر و قلع مدعات شرز و متعصبان و متجران و حجر متعیران و متکبران
 و مخزن بر کتاب منزه و تحریص بر اجتناب اشرو و بطر و دلالت بر اقامت
 خیرات و اعانت ارشاعت حسنات و این علم ذات جمایون را از کثرت
 مهارت محمد مکمل شده و در عقل و فراست و ذکا کیاست چنانست
 که بر ضمیر منیر جمایون که مہیض اسرار الهی است خفایا، امور نظیر حق صداد
 حسان درک میکرد که عقلا عصر بحسن سمع و بصر ادراک شتوانند کرد و بنجائیل
 و امارات و منطان و علامات ظاہرہ از حرکہ و سکون و قیام و تعود و
 اشارت و عبارت و صریح و مجاز و کنایت و مثنی و عثنی و اجتناب و
 اجتناب و جناس و اجتناس و تکلم و بشتم و صحرک و بکا و انکسار
 اغراض و اعمال و ادبار و اقدام و امشاع و انکاس و اضبط جماع و کز و فر
 و تکبر و تواضع و فعل و ترک احساس ضایر و ادراک لیر از جنان میشود
 که فاندان بصیر و اطوار امور و کجواتی غمسه بر من کرد و این حققت معنی
 المعنی و رذات همانون ثابت و عیدم بخوم و قیام آن مشاب

در ضبط آمده که حدین مصنفات و مولفات و قواعد ان تبالف و تصنیف
خاص مخصوص گشته و ما با ما و ارشاد حضرت مسطور و مذکور است و اسطلاب

باقواعد و قوانین این علم ساحته و رساله ها در وضع ان برداخته

ای منور بتو بگویم بحسب حال و بی معسر بتو رسوم کمال

حما که دلائل فرور شاه که از ازار سدوی زبان فارسی ترجمه فرموده است

در احکام باریدن باران و کرد آمدن ابر و احکام کسوفات و خسوفات

و قرانات کواکب و اشتغالات استان از ریحی بی ریحی حد دلیل کند و بر

دلائل احکام بخوبی از ان معلوم میشود و تکالیف بی نمان که خواص و وارده

ریح و صاحبان ان و ارباب مشائات و خواص مسازله از کور و جیح و

و ناپناه و دلائل دست آمدن شکار و خست سار رفتن شکار که اگر در

حسن و حسن و بی در شکار و روند شکار بسیار دست آید و یاد در

و جیح و زبان بی در شکار و روند شکار اندک نزد دست آید و این ذکر

منبرج نزد آخر باب اول که محل ذکر اصطیاد است مسطور است کتاب

دأستها. در احکام قرانات کواکب و تاثران در عالم کون و فساد ستر

هدای خود جل بندامی آید و کتاب و دیس که از ان هر مشکلا گویند در حکمت و

انواع طلسمات و عجاپهای بسیار در حکم و کتاب سار و الی و ربیب

احکام م' تا شرح ان با بلا و ارشاد حضرت سلطانک ابدانند

ترجمه شد واسطرلابات تصنیف خاص اسطرلابی اربعه لغت
 قلم سوره لایات دیگر عرض شهری میکنند که در آن کاراید و این
 بعثت قلم کاراید واسطرلابی دیگر از نقره سماوی و جنوبی در آن
 مقطره کشده اند و مبطقه و عنکبوت آن شمالی و جنوبی که اگر نشسته
 کرده واسطرلابی دیگر بر یکی شمالی و جنوبی برض معنی اهل علم اسطرلابی
 از نقره سماوی در آن حدود بروج و دحوه و ارباب مثلثات در آن
 و ساعات و ترف کواکب و مبوط ایشان مسطوره دیگر نمران فرو رشتا
 یک طبعی و اسطرلابات دیگر بعمل سیر طالع و ساعت و اینچه بود
 پیدا توان کردن اما درین مورد ارتفاع گرفتن ساعات و طاس حاصل
 میشود چون ساعت و طاس معلوم سایر طالع نیز معلوم کرد و اینچنین
 برای دانستن اوقات نماز و طالع وقت و ساعت که نشسته و باقی
 ماده از دور سجده و قی بود اسطرلابات نامر که آن اسطرلاب نیز در ساج
 و رمالارین بام مساره فیر در امان نصب کرده اند با تخریج و تصنیف و
 ارشاد و تالیفها خواه بصورت سلطنت حلد اند بلکه مرتب شده و باعث
 آن صنعت این بود که بعضی حکما بسمعی میایون آنها کردند که در عهد
 ذوالقرنین سکندر رومی اسطرلابی در سکندریه ساخته اند اما آن اسطرلاب
 شایسته جنوبی نیست موصی نری تا بنه آن چند گاه است و قد نما

که موضح آن فرمایند است نصیحا امم در ان ایام از تصنیف حکما عهد
 کند را سطرلاب پیش سرسلطنت رسد که شام و جنوبی بود در ادراک
 ان متع بلوغ فرمود و باستقصاء نظر کرد بود و عقل و دما که حائض
 رسما ان حامی دین مصططی را عطا کرده است بدقائق وضع ان اطلاع کامل
 حاصل گشت باطن جمایون بترتیب اسطرلاب نام حنا که در اسکندریه ستان
 داده بودند مایل شد فرمود از اشکال و اوضاع این اسطرلاب که از
 تصنیف حکمای عهد سکندر ماریسده است و جنوبی و شمالیست و
 و لغویان رسد ایم و دقائق ان ما معلوم و مفهوم گشته می توانیم که ازین
 قبایس کنیم و همان مصنوع حکما متقدم را درین صحت مقتدا سازیم و
 اسطرلاب نام حنا که در اسکندریه شنیده و نیز داریم که هم شامی است
 و هم جنوبی رین کار عزم مصمم شد و حکما و مخمان و محاسبان و فمندان
 پند را و صنایع این عمل را جمع کرد و فرمود

زرکی زنه تا عباسی بر است

حکمت در افان گشته علم

که دارم درین علم دستهای

شانی نماید ز فرما و کار

کنون کان همه ماد شای مراست

حکمان که فریدارم از پیش و نم

مرا نیز دهند از خاص و عام

جو باید از که در دور کار

سر چون ایر اسطرلاب زرکت و مدارت و معنطرات ان نیز بر است

ان بزرگ می‌باشد مسطر و مرکبها و ولات و مکر که بر رسم
 و عادت کتبه اولت و فامی کرد و بعد از شایه و جوئی مرتب نمیشد
 بمقتضای طبع سلیم که از عظیم علم حکیم یافته است آلات و ادوات که مقتضی
 تمام ان اسطرلاب نام بود و مرکبها و جوئیهای بزرگ مناسب این
 اسطرلاب برخلاف الای که متداولست اختراع فرموده
 بر آنکه پیشینست سویش نیاز بدوران او پیشتر یافت ساز
 همچنین نصیحتان آلات حدید مخصوص بارشاد و تالیف رای ممالک است
 که در وضع ان بیچ حکمی و صاحب ضمیمه را مدخل مبدوی بوده ان
 اسطرلاب نام بسجی حاصل بادشاه اسلام شایه و جوئی مرتب شده و سه

خداوند عالم مسطرلاب ساخت	جوهر کس ثنای زهراب ساخت
که در سکه عدل ساز و بود	بیونانی اسطرزار و بود
بود هم بکفتارشان آفتاب	و کر معنی ام بارز و سی زلاب
راز وی خوشید باشد درست	سراکنوزاد در سطرلاب
نفرینک فرزانه کردش تمام	تبعیل رزیر نه بر این جام
سوسن پیش کتیش فرین ساز	و کانی کتیش را از بهما
تو احوال او حلقه و عروه و مسمار و کرسی و ام و چهره و صنایع و عیون	
و عصاده و قطب و لینه و مرآت اما این در و سار است مکی کشید	

درجه ارتفاع شرف و عرضی که هر یک، درجه بسکمان و دقیقه قسمت شده است
 دیگر ذیل و آن بر سه نوع است نوع دیگر ظل منعت قدیمی که از هر درجه ارتفاع
 حاصل آید از یک درجه تا نود متوالی نوعی دیگر ظل اصابع که از اظلال سیم خوانند
 نوع دیگر ظل شش نیم قدیمی دیگر میل اقباب درجه نابود تکر کرده دیگر
 خطوط قوس و حیب از کبی تا نود مستقیم گردانیده دیگر حدود اوج
 کواکب از یاریج دو از دهم شعبان سال بر مفسد مقادیک ساعت غره
 رمضان سال بر مفسد منعت اوج و حقیقت کواکب استخراج کرده و بنشیند
 حدود نظیر قوس ماوجوه و ادباب مثلثات ماوجوه و ادباب مثلثات
 و صاحب خانه و شرف دیگر حدود دایره مصر و سپین کواکب و حدود
 کواکب کبری و وسطی صغری دیگر سالها و داربست کواکب لیلی و سایر
 دیگر انوار و اجرام کواکب و انصاف انوار و اجرام کواکب دیگر صاحب
 افلاک ربوایی و ادباب ایام و ساعات دیگر قسمت منازل در بروج بقول
 حکما، هندی و صفت ایشان از کور و حیح و پنا و ند پنا اما صفای که سه
 عدد است و هر صفحه بدو عرض مستقیم شده مدارات بکانه و معتبر است
 شمالی و جنوبی و خط نصف النهار و نصف اللیل و خط مستقیم معرب و
 خطوط ساعات و ارتفاع تقنطرات حریفی و نند سه صفحه اول بر یک روی
 او عرض تلنگ یزده درجه صفر و دقیقه که از افق اولست دغانه دراز

روز سیزده ساعت شش دقیقه و شترمانی که بدین عرض نزدیک اند
 مدینه چهارده درجه صفر دقیقه حضرت موسی بن جعفر سی دقیقه
 غانه زده درجه سی دقیقه کابل دریا یوزده درجه ده دقیقه خجسته نوزده
 درجه سی دقیقه سو فاره یوزده درجه سی و پنج دقیقه عمان یوزده درجه
 هجده و پنج دقیقه مکه پشت و یک درجه هشت دقیقه بر روی دوم
 و - عن ایمر پشت و شش درجه صفر دقیقه که از اقلیم دوم است عما
 دراری روز سیزده ساعت هجده دقیقه و شترمانی که بدین عرض نزدیک اند
 مدینه پشت چهار درجه صفر دقیقه نروال پشت درجه بی و دقیقه ارباب
 پشت و پنج درجه هجده و پنج دقیقه بلخ پشت درجه هجده و پنج دقیقه کابل
 پشت و شش درجه بی و نه دقیقه لکنون پشت و شش درجه سی دقیقه قزح
 پشت و شش درجه سی و پنج دقیقه کره پشت و شش درجه هجده و پنج دقیقه
 دقیقه جاحکر پشت هفت درجه پنج دقیقه پشت هفت درجه
 پشت دود دقیقه صحفه دوم رکب روی و بی عرض علی پشت در
 شش و نه دقیقه از اقلیم سوم است غایه دزازی روز سیزده ساعت
 پنج دقیقه و شترمانی که بدان عرض نزدیک اند بدوون پشت هفت
 درجه سی و دو دقیقه کول پشت و شش درجه چهار دقیقه سیر
 پشت و شش درجه با نوزده دقیقه مرت پشت بیست و نه درجه هجده دقیقه

مصر پست درجه بارزده دقیقه ملتان پست و نه درجه جهل دقیقه تا
 پست و نه درجه جهل و پنج دقیقه کازرو پست و نه درجه پنجاه دقیقه
 سی درجه کیزده دقیقه جمن طاق سی درجه جهل دقیقه بر روی دوح او
 عرض موصل سی و شش درجه صفر دقیقه که از اقلیم چهارم است غایت
 درازی روز چهارده ساعت سی دقیقه و شترنایی که بدان عرض نزدیک
 اند کاشان سی و چهار درجه صفر دقیقه قسم سی و چهار درجه ده دقیقه
 ملتان سی و چهار درجه جهل دقیقه نوشج سی و چهار درجه جهل دقیقه نمان
 سی و پنج درجه صفر دقیقه بدخشان سی و پنج درجه صفر دقیقه طوس سی و شش
 درجه پست دقیقه دامغان سی و شش درجه پست دقیقه تزدون سی و هفت
 صفر دقیقه بنشاید سی و هفت درجه ده دقیقه کشمر سی و هفت درجه پست
 دقیقه ترک سی و هفت درجه سی و پنج دقیقه صحیح سیوم بر یک روی وی عرض
 بخاشان سی و نه درجه صفر دقیقه که در اقلیم پست غایت درازی
 روز چهارده ساعت جهل پست دقیقه و شترنایی که بدین عرض نزدیک
 اند درخاز سی و شش درجه صفر دقیقه گشت سی و نه درجه جهل دقیقه
 سمرقند جهل درجه صفر دقیقه جیز جهل درجه پنجاه دقیقه پنج جهل دقیقه
 صفر دقیقه فرغانه جهل و دو درجه پست دقیقه خوارزم جهل و دو
 درجه جهل و هفت دقیقه بر دوح جهل سه درجه صفر دقیقه نزدیک

دویم او عرض کا سفر حمل چهار درجہ صفر دقیقه کہ در اقلیم ششم است عام
 در ازبکی رور بازده ساعت پست دو دقیقه و شش ثانی که بدین
 عرض نزدیک اند ختین حمل و سه درجہ سی دقیقه طراز حمل در مجاہ
 دقیقه او ز کند حمل و چهار درجہ صفر دقیقه قطب زمینہ حمل و پنج
 درجہ صفر دقیقه ہر قدر حمل و شش درجہ سی دقیقه ملا تا نحو حمل و ہفت
 درجہ حمل دقیقه صحفہ ام طبق چهارم کہ بر روی او عرض بقدر حمل و
 درجہ کہ در اقلیم ہفتم است مجاہ در ازبکی رور شانزدہ ساعہ چهار دقیقه
 اما عکسوا البجہ دور و مسطور است یکی منطقہ فلک بروج مقسوم بچکان در
 است و مری جدی و مری ہزده کوکبتا بہ بنایخ دوارد ہم ماہ شعبان
 سال بر موصد و مغاند یک طول و عرض و عمر و نصف قطر شمالی و جنوبی
 و غایۃ ارتفاع و میل ثانی و بعد ایشان از معدل النهار و جهات بعد بروج
 و قدر بنایخ مذکور و بنایخ بہت یکم ماہ شعبان سال بر مریصد سی
 استخراج گھا و نقل کردہ شد تا موضع مریہ مذکور مدت صد سی شش سال
 از بنایخ جنوبی تا سطرلاب کاراید و در منطقہ فلک بروج صفات بروج
 و لو اینچہ و لو اینچہ ان جون مذکور و موث نہاری و لیلی شرقی و
 غربی و شمالی و جنوبی و ستقیم الطلوع و معوج الطلوع و امثال این حملہ
 در منطقہ بروج نقل کردہ اما عصادہ بروی ان سمت ششست درجہ

و بود درجه قوس نفزه کرده و عدد او ان باشد سه
 عرض سالها چهره و کار سنج . کار سطرلاب میزد و ریخ
 ز قزو رسته ماند در رور کار که در حاجت و حکمت آید کار
 ذکر منویات که با آن خون شروع می فرماید اصلح الله شأنه از خواص آن سنج
 و قبه مهمل نمی ماند حاکم میفرمود زحل در فلک هفتم است و اقلیم اولد
 منسوبت بخش اگر است و روز است و رست و سرد خشک است و
 سیاه است و در شبینه بد و نسبت دارد مشتری در فلک ششم است
 و اقلیم دوم منسوبت و سعد اگر است و روز است و رست و گرم است
 و کنگام گولفت و در شبینه بد و نسبت دارد مریخ در فلک پنجم است
 و اقلیم سوم منسوبت و کعبه صنوبر است و نسبت و ماده است و گرم
 خشکست و مریخ زکست و در شبینه بد و نسبت دارد شمس در فلک
 چهارم است و اقلیم چهارم سعد بنظر مودت روزی نرگرم خشک
 رزدست روز یک شبینه بد و نسبت دارد زهره در فلک سوم است
 و اقلیم پنجم سعد صنوبر است بی است ماده است گرم تر است و نسبت
 رورادینه بد و نسبت دارد عطارد در فلک دوم است و اقلیم
 ششم است مریخ است با هر که اینزدهم طبع او بود با نر با ماده با حسن
 بخش تا بنفد است معتدل است کیو دست رور چهار شبینه بد و نسبت دارد

قمر در فلک ولست. دالی اقلیم موثوم سعد بخوست مدبر سردرست بسی
 ماده است سپیدی که بسزنی و سرخی زند رود و شسته بد و نسبت دارد
 و در ذکر منوبات بر و ج میفرماند که برج حمل منقلب است
 است بهاریت مشرقی کرم خشک است زرت روزیت خانه برج
 است شرف شمس است و مال زهره است مبوط جلست نوز برج بهاریت
 خاکست بهاریت جنوبیت سرد خشک است ماده است شبیت
 خانه زهره است شرف قمر است و بال برجکت جوزا برج دوجیدین
 است بادیت بهاریت و عنیت کرم تراست اریست روزیت خانه
 عطار دست و بال مشریت شرف راس است مبوط ذنب است سرطان
 برج منقلب است ای تابستانه شمالیت سردرست ماده است شبی
 است خانه قمر است شرف مشریت و بال جلست مبوط برجکت الاسد
 برج ثابت است آتشت تابستانه مشرقیت کرم خشک است روز
 بزیت خانه شمس است و بال جلست السبده حج دوجیدین خاکست تابستانه
 جنوبیت مبوط خشکست ماده است شبیت خانه و شرف عطار دست
 و نایب مشریت مبوط زهره است المیزان برج منقلب است بادیت
 زهره ماییت دوزیت کرم دزیت روزیت تراست خانه بهاریت
 شرف جلست و مال برج است مبوط شمس است و شبیت برج تابستانه

ابرست و بزمایی است و سما لیت، سرد ترست ماده است شبست
 خانه برخت و مال زهره است بهبوط قمرست القوس برج ذو حیدر
 آشی و بزمایی و ثمرت کرم خاک است روزیت زیت خانه مسرت
 و بال عطار دست، شرف دین است بهبوط طراس است بحد رجب
 منقلب است خاکیت رستایه جنوبست سرد خاکست ماده است
 شبست خانه زحل است شرف مرجع است و بال قمرست بهبوط ثمرت
 الدیورج ثابت است بادیت رستایه است و مغربست کرم رست
 روزیت زیت خانه زحلست و بال ثمرست بحد رجب ذو حیدر
 آید است رستایه شبست شمالیت سرد ترست ماده است شبست
 مشریت شرف زهره است و بال و بهبوط عطار دست و دریا او
 و احیان و دهور و احقاب و برکه و اعصار و ازمان و قرون و سنون
 و لحوال و عوال و حج و سما ان فضول از ربیع و صیف و خریف و بره
 و بیان شهر رجب صفر ربیع الاول ربیع الثانی جمادی الاخری جمادی الاول
 رجب شعبان رمضان سوال ذی القعدة ذی الحجه و غرة و محاق و غیر
 اعی سلخ و بیان ابام و بیایه جدیدان یعنی لیل و نهار و تطبیع و تلف
 ای باره شب و واهی ای نیم شب و اسحار و باره و لیل السدق
 جهلم شب رستایه و بحر النهار و وجه النهار و صدر النهار و عمود بحر ای

باداد و تبا سحر و بحر و فلق و بکره و عذاه ای کسباج و صحنی و زهر و عصار
 و مغرب و مسا و اصقال و عمای عشا و پان اسبوع است و احد و
 اشن و ثلثا و اربعاء و خمیس و جمعه و سابر ایام عاشورا و بنزور و پان
 و انا و قیغه ای ساعه و پان علویات سما و افق و خائفان و شرق و
 مغرب و کبد سما ای میانه آسمان و حکم ای بهما آسمان و قوس قرخ
 و بحر هیمی راه گاه گشان و پان روح حمل ثور جوزا سرطان اسد
 سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت و شارق ای شمس در
 ای حرج آفتاب و قمر ای زبرقان و تاله ای خرخر ماه بهلا ای بدبر و نجوم
 کواکب دری ای کتبات تابان و زجیل و شمسی و مرجع و عطارد و وزهر
 و شمری و بریا و نبات لغش و پان شفق و صوم و سنا و ستعاع ای لوز
 و ظلمه و جیح و بوجی و علس ای تاریکی اجزئت و غسق تاریکی اول شب
 و ظل و می و برق و صاعقه و اعمل و عیاض و عیم و سحابه و عناه ای بر
 زنه ابر سیند و جهام ابر بباران و کسفه باره ابر و سنباله نار میخ و
 حین و غیبت و طرای باران و عهده ماران متواتر و همی نخستین باران
 و وی دوم ماران و ظل باران خرد قطره و و ابل باران بزرگ قطره
 و خوده ماران نیک و دیمه ماران شبار و وزی شو بوب شتاب
 باران و بان حوشی هوا و پجری کریمگاه و حر و سرد در میان نبل ای بر

بود سنگی و جلید و سقظ و ضرب و سفیع اسکت برف و پیمان براح
 قبول و سبب باد شرق و دبور باد غرب و جنوب و شمال و نکابا
 کر و نیم باد نرم و خوش و رخا باد نرم و عقیم باد بی مسفت و لاج باد
 که در حجاز بار بار کن و حر و باد گرم شب و سموم باد کم بروز صر باد سرد
 صر باد سخت اعصار ر و بعه کرد باد هر یک را چنان ذکر میفرماید که خفیا
 موران نظهور می یو مدد و ای که از علم نجوم عامه اهل اسلام را اردانشان
 آن چاره نیست و امری ضروری و کلبت یکی حرفه سایه اصلی است
 که صحت دخانی و وقت صلوة بدان تعلق دارد از ابو نور حکمت و کمال
 مهارت حضرت سلطنت پناه جل جلاله ملکه انرا ببریج و در حاشا
 سید شصت نوزده نرسایه مردم بشمار اقدم و دنیا بی استخراج
 فرموده و حساب که چون بدانند که آنها در کدام برج و در
 است پس در جدول آن برج و درجه ان سایه اصلی از اقدم و دقائق
 این روره معلوم شود و ما بشاد حضرت بها پناه حاکم استخراج
 فرموده و ثبت اننا ذاب سبب کجای حاجت ارباب صلاح و حصول

مراد اصحاب فلاح باشد

ک

شمار			حمل		
درجات اقدام دقایق			درجات اقدام دقایق		
۲	۲	۱	۴۴	۳	۱
۳	۲	۲	۴۲	۳	۲
۴	۲	۳	۳۱	۳	۳
۵	۱	۴	۳۵	۳	۴
۶	۱	۵	۳۱	۳	۵
۷	۱	۶	۲۷	۳	۶
۸	۱	۷	۲۳	۳	۷
۹	۱	۸	۲۹	۳	۸
۱۰	۱	۹	۱۶	۳	۹
۱۱	۱	۱۰	۱۲	۳	۱۰
۱۲	۱	۱۱	۹	۳	۱۱
۱۳	۱	۱۲	۶	۳	۱۲
۱۴	۱	۱۳	۳	۳	۱۳
۱۵	۱	۱۴	۴	۳	۱۴
۱۶	۱	۱۵	۲۹	۳	۱۵
۱۷	۱	۱۶	۲۳	۳	۱۶
۱۸	۱	۱۷	۱۹	۳	۱۷
۱۹	۱	۱۸	۱۶	۳	۱۸
۲۰	۱	۱۹	۱۲	۳	۱۹
۲۱	۱	۲۰	۹	۳	۲۰
۲۲	۱	۲۱	۶	۳	۲۱
۲۳	۱	۲۲	۳	۳	۲۲
۲۴	۱	۲۳	۳۰	۳	۲۳
۲۵	۱	۲۴	۲۷	۳	۲۴
۲۶	۱	۲۵	۲۳	۳	۲۵
۲۷	۱	۲۶	۲۰	۳	۲۶
۲۸	۱	۲۷	۱۶	۳	۲۷
۲۹	۱	۲۸	۱۲	۳	۲۸
۳۰	۱	۲۹	۹	۳	۲۹
۳۱	۱	۳۰	۶	۳	۳۰

سرطانات			جسوزا		
درجات	اقدام	وقایع	درجات	اقدام	وقایع
۲۷	۴	۱	۱	۶	۱
۳۷	۴	۲	۴۹	۴	۲
۳۱	۴	۳	۴۷	۴	۳
۳۱	۴	۴	۴۶	۴	۴
۳۱	۴	۵	۴۵	۴	۵
۳۱	۴	۶	۴۳	۴	۶
۳۱	۴	۷	۴۱	۴	۷
۳۹	۴	۸	۴۰	۴	۸
۳۹	۴	۹	۳۹	۴	۹
۳۹	۴	۱۰	۳۸	۴	۱۰
۴۵	۴	۱۱	۳۷	۴	۱۱
۱م	۴	۱۲	۳۶	۴	۱۲
۱م	۴	۱۳	۳۵	۴	۱۳
۲۲	۴	۱۴	۳۴	۴	۱۴
۲۳	۴	۱۵	۳۳	۴	۱۵
۲۳	۴	۱۶	۳۲	۴	۱۶
۳۰م	۴	۱۷	۳۱	۴	۱۷
۳۶	۴	۱۸	۳۰	۴	۱۸
۳۶	۴	۱۹	۲۹	۴	۱۹
۳۸	۴	۲۰	۲۸	۴	۲۰
۴۹	۴	۲۱	۲۷	۴	۲۱
۴۵	۴	۲۲	۲۶	۴	۲۲
۴۱	۴	۲۳	۲۵	۴	۲۳
۴۱	۴	۲۴	۲۴	۴	۲۴
۴۱	۴	۲۵	۲۳	۴	۲۵
۴۳	۴	۲۶	۲۲	۴	۲۶
۴۳	۴	۲۷	۲۱	۴	۲۷
۴۷	۴	۲۸	۲۰	۴	۲۸
۴۹	۴	۲۹	۱۹	۴	۲۹
۱	۴	۳۰	۱۸	۴	۳۰

سینہ			اس		
درجات اولیٰ درجہ			درجات اولیٰ درجہ		
۱	۲	۳	۱	۲	۳
۲	۱	۱۲	۱	۱	۴
۳	۱	۱۳	۱	۱	۵
۴	۲	۱۴	۱	۱	۶
۵	۲	۱۵	۱	۱	۷
۶	۳	۱۶	۱	۱	۸
۷	۳	۱۷	۱	۱	۹
۸	۳	۱۸	۱	۱	۱۰
۹	۳	۱۹	۱	۱	۱۱
۱۰	۳	۲۰	۱	۱	۱۲
۱۱	۳	۲۱	۱	۱	۱۳
۱۲	۳	۲۲	۱	۱	۱۴
۱۳	۳	۲۳	۱	۱	۱۵
۱۴	۳	۲۴	۱	۱	۱۶
۱۵	۳	۲۵	۱	۱	۱۷
۱۶	۳	۲۶	۱	۱	۱۸
۱۷	۳	۲۷	۱	۱	۱۹
۱۸	۳	۲۸	۱	۱	۲۰
۱۹	۳	۲۹	۱	۱	۲۱
۲۰	۳	۳۰	۱	۱	۲۲
۲۱	۳	۳۱	۱	۱	۲۳
۲۲	۳	۳۲	۱	۱	۲۴
۲۳	۳	۳۳	۱	۱	۲۵
۲۴	۳	۳۴	۱	۱	۲۶
۲۵	۳	۳۵	۱	۱	۲۷
۲۶	۳	۳۶	۱	۱	۲۸
۲۷	۳	۳۷	۱	۱	۲۹
۲۸	۳	۳۸	۱	۱	۳۰
۲۹	۳	۳۹	۱	۱	۳۱
۳۰	۳	۴۰	۱	۱	۳۲
۳۱	۳	۴۱	۱	۱	۳۳
۳۲	۳	۴۲	۱	۱	۳۴
۳۳	۳	۴۳	۱	۱	۳۵
۳۴	۳	۴۴	۱	۱	۳۶
۳۵	۳	۴۵	۱	۱	۳۷
۳۶	۳	۴۶	۱	۱	۳۸
۳۷	۳	۴۷	۱	۱	۳۹
۳۸	۳	۴۸	۱	۱	۴۰
۳۹	۳	۴۹	۱	۱	۴۱
۴۰	۳	۵۰	۱	۱	۴۲
۴۱	۳	۵۱	۱	۱	۴۳
۴۲	۳	۵۲	۱	۱	۴۴
۴۳	۳	۵۳	۱	۱	۴۵
۴۴	۳	۵۴	۱	۱	۴۶
۴۵	۳	۵۵	۱	۱	۴۷
۴۶	۳	۵۶	۱	۱	۴۸
۴۷	۳	۵۷	۱	۱	۴۹
۴۸	۳	۵۸	۱	۱	۵۰
۴۹	۳	۵۹	۱	۱	۵۱
۵۰	۳	۶۰	۱	۱	۵۲

عقرب			میزان		
درجات	اقلام	دقائق	درجات	اقلام	دقائق
۴۷	۴	۱	۴۹	۳	۱
۴۹	۴	۲	۴۳	۳	۳
۵۰	۴	۳	۳۷	۳	۳
۱۰	۴	۴	۱	۴	۳
۱۳	۴	۴	۵	۴	۶
۱۷	۴	۶	۹	۴	۶
۱۲	۴	۷	۱۳	۴	۷
۲۲	۴	۸	۱۷	۴	۷
۳۵	۴	۹	۲۱	۴	۹
۳۶	۴	۱۰	۲۴	۴	۱۰
۳۹	۴	۱۱	۲۹	۴	۱۰
۴۰	۴	۱۲	۳۱	۴	۱۲
۴۸	۴	۱۳	۳۱	۴	۱۲
۴۳	۴	۱۴	۳۲	۴	۱۲
۴۷	۴	۱۴	۳۴	۴	۱۴
۱	۱	۱۶	۳۶	۴	۱۶
۴	۱	۱۷	۴۰	۴	۱۷
۱۵	۱	۱۸	۲۷	۴	۱۸
۱۴	۱	۱۹	۲	۴	۹
۱۱	۱	۲	۱۱	۴	۲۰
۲۲	۱	۲۱	۱۶	۴	۲۱
۳۱	۱	۲۲	۱۴	۴	۲۳
۳۱	۱	۲۳	۲۵	۴	۲۳
۳۷	۱	۲۴	۳۰	۴	۲۳
۳۹	۱	۲۴	۳۱	۴	۲۴
۳۲	۱	۲۴	۳۲	۴	۲۴
۳۱	۱	۲۷	۳۷	۴	۲۷
۴۱	۱	۲۱	۴۱	۴	۲۱
۴۴	۱	۲۹	۴۴	۴	۲۹
۴۱	۱	۳۰	۴۵	۴	۳۰

جری			قوس		
درجہ		اقدام	درجہ		اقدام
۲	۹	۱	۲	۱	۱
۲	۹	۲	۲	۱	۳
۱	۹	۳	۹	۱	۳
۱	۱	۴	۱۳	۱	۴
۴۹	۱	۴	۱۶	۱	۴
۴۹	۱	۶	۱۹	۱	۶
۴۱	۱	۷	۲۳	۱	۷
۴۶	۱	۱	۲۶	۱	۱
۴۶	۱	۹	۲۱	۱	۹
۴۳	۱	۱۰	۳۱	۱	۱۰
۵۱	۱	۱۱	۳۶	۱	۱۱
۴۵	۱	۱۲	۳۷	۱	۱۲
۴۱	۱	۱۳	۳۹	۱	۱۳
۴۶	۱	۱۴	۴۲	۱	۱۴
۴۶	۱	۱۵	۴۶	۱	۱۴
۴۶	۱	۱۶	۴۶	۱	۱۶
۳۹	۱	۱۷	۴۱	۱	۱۷
۳۷	۱	۱۸	۴۵	۱	۱۷
۳۴	۱	۱۹	۴۱	۱	۱۹
۳۹	۱	۲۰	۴۳	۱	۲۰
۳۱	۱	۲۱	۴۶	۱	۲۱
۳۶	۱	۲۳	۴۶	۱	۲۳
۳۶	۱	۲۳	۴۷	۱	۲۳
۳۳	۱	۲۴	۴۱	۱	۲۴
۳۰	۱	۲۴	۴۹	۱	۲۴
۱۳	۱	۲۶	۴۹	۱	۲۶
۱۳	۱	۲۷	۱	۱	۲۷
۹	۱	۲۸	۱	۹	۲۸
۳۰	۱	۲۹	۳	۹	۲۹
	۱	۳۰	۳	۹	۳۰

حوت			کلب		
درجہ	اقدام	دقائق	درجہ	اقدام	دقائق
۴۵	۴	۱	۴۱	۷	۱
۴۶	۴	۲	۴۴	۷	۲
۴۱	۴	۳	۴۱	۷	۳
۳۷	۴	۴	۴۷	۷	۴
۳۳	۴	۵	۴۲	۷	۵
۲۱	۴	۶	۴۵	۷	۶
۲۵	۴	۷	۴۱	۷	۷
۲۵	۴	۸	۴۱	۷	۸
۱۶	۲	۹	۴۶	۷	۹
۱۶	۲	۱۰	۴۳		۱۰
۱۱	۲	۱۱	۱۱	۷	
۲	۲	۱۲	۱۶	۷	۱۲
۴۱	۴	۱۳	۱۰	۷	
۴۵	۴	۱۴	۹	۷	
۶۵	۴	۱۵	۱۰	۷	
۴۶	۴	۱۶	۴۷	۶	۱۶
۴۲	۴	۱۷	۴۲	۶	۱۷
۳۱	۴	۱۸	۴۱	۶	۱۸
۳۳	۴	۱۹	۴۶	۶	۱۹
۲۹	۴	۲۰	۴۹	۶	۲۰
۴۴	۴	۲۱	۳۶	۶	۲۱
۲۱	۴	۲۲	۳۵	۶	۲۲
۱۷	۴	۲۳	۳۶	۶	۲۳
۱۳	۴	۲۴	۳۱	۶	۲۴
۹	۴	۲۵	۱۷	۶	۲۵
۴۶	۴	۲۶	۱۳	۶	
۱	۴	۲۷	۱	۶	۲۱
۴۷	۳	۲۸	۴	۶	۲۰
	۳	۲۹	۴۹	۴	۲۹
۹		۳۰	۴۶	۴	۳۰

دوم در معرفت سمت قبله اثر او بود و مگر اندک که چون خوانند که در روز
 سمت قبله بدینند اگر آفتاب شمالی بود یعنی اسرج حمل با سبند را
 خود وارند و اگر آفتاب جنوبی بود یعنی اسرج مسینه ان تا چون جبا
 گذارند و اگر شب بود عزوب سرخان را سنا خود بگذارند و عزوب
 جدی جبا بدارند که سمت قبله است و جز این مصنفات و مولفات کتب
 نجوم و ضوابط ان و دقائق ان و بیان شرایط و صفات ان که
 با شرح رای مایون که همیشه منور حکمت منور ما و خداست که هر
 پیشه از هر ما پیمبری بر سپل اموزج و ندرسه ذکر کرده شد تا بر
 مدعی دلیلی و شرح و برمانی قاطع باشد و مجلدات کتب مفصل و
 مبسوط شرح که درین فن تبصیف رای مایون مرتب شده
 و اسطرلابت که رتبه آن با مراد شاد حضرت محض است در
 کتابخانه خاص موجود و بسیار است هرگز ابهری درین علم حاجت آیند
 مطالعه نماید و اسطرلابت بر ضرورتی ممکن کعبه علم طب بر موجب العلم
 علما علم الابدان و علم الادیان درین علم شروعی باستقصا کرده
 و شعورنی کامل حاصل این در اصول و فروع این علم مهارت و نظا هر
 که بنده کان خدای بدان منافع می رسد تشریح ابدان بر مطلق بیان
 فرموده که حکمای زمانه حضرت بر زانوی فکرت بیدارند از شرابین و

و اعصاب و آورده و رباطات و عضاریف و عضلات و تقادیر
 و اوضاع از امین میگردد اندرین که عقل در و درود می ماند بعضی
 که از جهت استسما ساقشاد در زکرا آورده شد سه بوده که اعصاب
 بدن انسان بر او است. نوعی از آن استخوان است و آن ششم است
 صغیر از و حج است و آن مرکب از نمک استخوان چهار از آن مجوده
 که از احدهار آن خوانند و یکی پنج صحن است و از قاعه احدهار آن خوانند
 و دودیکر بالا حد رانست از آن مخفی میکنند و این مجموع را قبایل
 از اسس گویند و سنی دیگر طی است و طی دو است اعلی و اسفل
 اعلی مرکب از چهارده استخوان است و اسفل مرکب از دو استخوان و
 دیگر دندانهاست و آن سی و دو عدد است چهاری که پیش است
 دو از بالا دو از فرود از آنها یا گویند و چهار دیگر که بعد از
 آنها است از ارباعیات خوانند و آن برای قطع مطعوم است و چهار
 دیگر که بعد از ارباعیات است از ایناب خوانند و بعد از ایناب شانزده
 برای چرخ یعنی برای اس کردن از اضراس خوانند و بعد از اس چهار
 دیگر است که بعد از بلوغ بر اید از الخواجه خوانند و حرد و دندان نیز خوانند
 اما دستها و پیرکی مرکب از گتقی است که مولف ارد و استخوان است و
 از عضدی و سماعدی که مرکب از دو کان استخوان مصلند و آنرا از زمین

اعلی و اسفل خوانند و از زسغی که موفت از پشت استخوان است و از لثنی
 که موفت از چهار استخوان است و از یخ انگشتی که موفت از مانزده استخوان
 است اما کردن مرکب از سخت استخوان است و از افکار العین خوانند یعنی
 مهرها، کردن و تر قوه یعنی جنبه کردن مرکب از دو استخوان است و صد
 مرکب از نوع استخوان است و از اعظام القص خوانند و صد مرکب از
 هفده مهره و میت چهار هبلوست و غیر مرکب از نه مهره است و
 و بعد آن دو استخوان است از اعظمی العانه خوانند و با آنها هر یکی مرکب
 از ران و ساق و قدست و در ران یک استخوان است و این بزرگتر
 همه استخوانهاست و ساق مرکب از دو استخوان متصل است که
 از اعظم اللبری و الصغری خوانند و قدم مرکب از شش استخوان است یکی
 از آن کعب است و آن متصل ساق است و دوم ععب است یعنی پاشنا
 و سوم رسخت و آن مرکب از چهار استخوان است و چهارم زور
 است و آن استخوانی مثل کشتی که حاصل میشود بسبب او انحصار یعنی
 الجا که برین نشیند از بای هم مشطت و آن مرکب از پنج استخوان
 ششم انگشتانند و هر یکی از ایشان مرکب از سه استخوان است که را بهام
 یعنی تراکت که آن مرکب از دو استخوان است این جمله استخوانهای
 بدن انسانست و منفعات ایشان محکم گردانند و اینست جمله موفت

است اما عروق عضویت مشابه اشجوان و آن حتمی است
 نرم است و آنها سخت از گوشت که از آبکمی خوانند و حکمت او برای
 حسن اتصال است و آنهاست با عضای نرم چون گوشت و غیر آن
 و نوعی عروقت و از نیرت همی بر است و است صنفی از نوع
 اعضاست و آن بهائی که او دماغ و نخاع رسیده است و خلقت
 آن برای دادن حس و حرکت است مرا عصارا و آن اعصاب
 سی و شش زوج و یک فرد است معیت روح از دماغ رسیده است و آن
 معطی است مرا حواس غنی و اعضا رفته راوسی و یک زوج و یک زوج
 از نخاع رسیده است و آن معطی حرکت و حس است صنفی از قرار
 و آن بهائی است مشابه اعصاب و منبت ایشان عضلات است و حکمت
 از خلقت شان است که متصل شود با اعضا تا هر که بس جذب کنند گاهی
 آن اعضا را به گاهی استر حواس صنفی ریاضات است و آن بهائی است که
 از اطراف عظام رسیده است و حکمت از خلقت وی آنست که متصل را
 استوار نیندند و صنفی عروق تو ابض است و آن بهائی است که از
 رسته است و از اثر این نیز خوانند محو است و مصاعف و در نفع خود
 حس و حرکت ندارند و منفعت ایشان آنست که روح حیوانی که مکان
 وی دست بواسطه ایشان در کل بدن میرسد و صنفی عروق غیر

صورت است و آن بهایی است که اگر بر رسته است و از او آورده نکرده
 محو نوزد و حس و حرکت نزنند از رنده و منفعت ایشان ایصال غذاست بکل اعضا
 یعنی ایصال اخلاط اربعه یعنی خون و صفر اولیغ و سودا و نوعی عضلات
 و آن جباری است مرکب از چهار چیزی گوشت دهان عصب سیوم او تار چهار
 زناطات و منفعت ایشان است که هر یک کشند اعصار او اسطه اعضا
 و کسوت عظام شوند و محافظ حرارت عنبری باشند و نوعی تحت منفعت
 او است که ترتیب کند اعضا بی او را که مجاور است و نوعی غشاست
 آن جسمی است عصبانی عديم حرکه یعنی قوی لمس و بعضی عديم لمس و بعضی
 قلیل لمس و منفعت او محافظت اعضاست و صون او نوعی جلد است
 و آن جسمی است عصبانی کثیر لمس و منفعت او است که ستر اعضا کند و نوعی
 شعرات و آن بر اشکافت حسنی از و است که مزین حسنی
 جوف موی حسنی است که مزین است مردمان را جز نهی جوف
 موی پیش صغی است که هم منفعت دارد هم زینت چون موی ملکی
 حسنی است که منفعت دارد جز زینت جوف موی جمله اندام و سبب منفعت
 موی اندام است که بدن منقح می گردد از بخارات و خانی چون موی سایر
 می آید و این در حق کسی است که در مزاج او بخارات مذکور باشد و نوعی
 ظفر است یعنی ناخن و آن جوهر است عصبی و منفعت او است که نگاه کند

راواعات کذب و تناول الحسام و مساک و نوعی دماغت و آن جوهر است
 رخ و مختل ایضاً اللون مرلب ازخ یعنی مغز و از غروق نوابض عروقی که از اول
 رسیده است و از غروق غیر صواب یعنی عروقی که از کمر رسیده است و از
 عسانی که مسمی نام از دماغت و ابرقت و عصب یعنی عسانی که متصل نخاع است
 و همه دماغ تشبیه است یعنی سه گوشه نوعی دو چشم است و بر یکی از ایشان
 مرکب از نوبت طبقه و سه رطوبت طبقه اولی را ملحه خوانند و آن طبقه است
 که قریب بهواست و طبقه دوم را قرینه گویند و آن بعد از ملحه است و در
 نفس خود ریکی ندارد اما بیک طبقه باشد که تحت اوست و طبقه سوم را
 عنبیه خوانند و آن در بعضی آسودیده و در بعضی آرزق و در بعضی آسهل و آن
 بعد قرینه است و بعد از طبقه سوم رطوبت است از این مضمیه خوانند و آن
 رطوبت است صافی مشابه سبیدی مضمیه و طبقه چهارم را عکسوت خوانند
 و او سیح عکسوت مشابهت دارد و او بعد رطوبت مضمیه است و بعد
 این طبقه رطوبت است از اهل بدنه خوانند و آن رطوبت صافی زینر است
 و بعد این رطوبت رطوبتی دیگر است از ارجاجیه خوانند و او مشابه
 رجاج ذایب است یعنی شبیه که اختمه و طبقه پنجم را مشیمه گویند مشابه
 او مشیمه را یعنی پرده که در آن بجا باشد و طبقه ششم را شکله خوانند و
 آن بعد از طبقه شکله است و متصل استخوان چشم است و نوعی از اعضا گوش است

و او مرکب از گوشت محض است و از غضروف و عصب حساس و منفعت او
 آنست که متوال صوت کند و جمیع او تا در سوراخ ندرارد و نوعی الف است
 و او مرکب از گوشت است و از غضروف و عصب و عریض الحلقه است و آنست
 که ادراک کند مشتملات را و نوعی ن است و زبان مرکب از گوشت است
 و از او رده یعنی رگهایی که از کمر رسته است و از شیر این و اعصاب
 حساسه و غشائی که متصل بغشای مری است یعنی لحمی طعام و شرب و
 منفعت او تغلب طعام است و معونه بر کلمه و از دراد یعنی قرد و ردن
 و نوعی از آن شش است و دل شش مرکب است از گوشتی که بزنگ کل
 لعل بود و از اعصار لغتای حلوم و شیر این که ناپ اندازد دل و این عضو
 در نفس خود حسّی ندارد اما غشاء او قلیل احساس است و منفعت او ترویج
 قلب است تا سبب حرارت دل بوح حیوانی که در غایت لطافت
 حیوة بدان مربوط محرق نشود و دل جسمی است احمر رمانی مرکب از گوشت
 و از لیغ یعنی پوست تنگ و از غشای صلب و شکل او همچو شکل صندل
 و این منسجم روح حیوانی است و مراد او بطن است مثنی راست او
 آن متملی است بچون بسیار و روح اندک و او را محازنی است که می رود
 از راه آن خون غذا سوی شش و میرسد مو از سوی دل و بطن دوم
 جناس است و آن متملی بروح کثیر است و چون قلیل و این بطن مثبت

شش است و بواسطه آن شیرین ریح حیوانی بکل اعضا می رسد و دیده
 است میان شش و دل و میان معده آن را حجاب الصدر خوانند و مرکب
 از گوشت و عصب حس و عصب متحرک و نوعی معده است و معده
 جسمی است مستدبره بر همه مرکب از عصب و گوشت و آورده یعنی عروق
 جگر و تیریس و آن بر سه قسمت آبی مری یعنی حلقوم دوم و نم معده سوم
 نور معده و مری بدایه اواز اقصی قسمت یا مقطع عظام قص و نم معده نزدیک
 مقطع عظام قص است و این عالی از گوشت است و نور و بالای سره
 است در گوشت بسیار است و منفعت او مضمم طعام است نوعی رود
 است و آن جایست عصبانی مصاعفه یعنی دو بطنی شش مرکب از
 عصب و شحم و آورده و شیرین و شش عدد است یکی بباب دوم صام
 سیوح اشاعشری چهارم اعور بجم قولون ششم معا المستقیم و این معام
 مصاعفه است و منفعت ایشان دفع ثقل طعام و نوعی جگر و مراره و
 طحالت جگر است از لحم و آورده و شیرین و ارغشانی که سائر است
 و در نفس جو بیضی ندارد لکن غشای او کثیر الحس است و لون حکو و مته آبه
 میخاست و او بنبت عروق آورده است و موضع او حاب بن است
 و پشت او متصل به لوب است و درون او متصل معده است و اعلی او
 در میان حجاب صدر است و اسفل در تبکاه و منفعت او تولد اخلاط
 اربعه

است یعنی نخیز و صفر و سود اولیغ و مراره مفصل حکایت و او محل ^{صفر}
 و منفعت او جذب صفر است از جگر و ذخیره کردن سبب لکنه خون غذا
 بعضی اعضا که ان غذای صفر است مفعود شود ازین صفر غذای ^{ایشان}
 کرد و طحال جسمی است مرکب از گوشت و شانه و این او مشابه لون ^{حکایت}
 بیلین قدری کمودت دارد و در غش و درش حس ندارد اما عشا کثیر ^{است}
 است و موضع او جانب چپست و او محل سود است و منفعت ^{است}
 که جذب کند سود از جگر و ذخیره کند با خون غذا بعضی اعضا که ان
 غذا سود است مفعود شود ازین سودا تغذیه اسان کنند و نوعی
 کرد ما و شانه و حصین و تصیب و رخت اما کرد ما هر یکی درک از گوشتی
 است سخت که اندک سرخی دارد و رخم آورده و شریانات و در غش
 خوش حس ندارد اما عشا او کثیر است و موضع او اسفل ظهر است و
 منفعت او جذب مایه از جگر و رستادان سوزنی شانه و شانه مرکب از
 جسمی است عصبانی مصاعف و از آورده و شریان و موضع او میان ^{عانه}
 و معده است و منفعت جمع مایه است و فراج او از راه احسل و ^{حصین}
 هر یکی مرکب از گوشت است و از رخم آورده و شریان و منفعت او طبعی ^{است}
 و تصیب جسمی است مرکب از گوشت اندک و عصب و آورده و شریان ^{است}
 و او کثیر است و منفعت او ظاهر در غش جسمی است عصبانی موضع میان ^{است}

متانہ و معالجات و سرہ و اور المعنی است طویل کی منہی میشود و شوی
 فرج و در اصل سراج و در خصیہ است مسطح و منفعت رحم قبول اجابت و جمیع
 عدل و امراض و شلوی و عضوی و غیرت و عقبہ ای پے سبید و عضبی
 پیرزد و مسک و زہ ای پروان پوست و ادم اندرون پوست
 و علقہ و مصعہ و عصفوف و طم و مفصل و مخ و طم و عذہ و صدیدہ
 و قبح و مدہ ای خونابہ و امراض راس و دماغ و فروہ و شواط ای
 پوست سر و جیمہ و شان ای بند سر و قفا و قذالان ای دو سوی کرد
 و نود ای کیسوی سر و مفرق و نامہ ای تارک سر و یا فرج اور یک سر و تہ
 میان سر و بخت بلہ سر و از ای سبوسہ سر و سوسہ و فاحم ای موی سیاہ
 و خلیس و دذابہ ای کیسوی و غدیرہ و صدع و شاہ ای زلف طرہ
 و ناصیہ و جمہ ای موی پاکوش و لمہ موی یادوش و قصاص الشعر سر موی نور
 موی مادر زاد و اوجاع حواہر با از اذن و شخہ الاذن و صماخ و صلاح ای رگ
 گوش و ذقرا ای بنا گوش و سایر اعضا را از طلہ و مجاہ ای وجہ و صغیر
 یک جانب روی و شاہ ای لوبہ و جبہ و سینان و دوسوی سیاہ
 و غضن از رنگ پستانہ و سر خط پستانہ و وحشہ جنار و خذخہ چاہ
 ابرو و ججاج ای استخوان ابرو و طرف و ناظر ای ناظر و بحر حشمتی نہ و جفن
 بلک بشم و شہر جاگاہ مرہ و ہدب مرہ و مستح العین و موخر العین و

چملاق کرداگرد اندرون چشم و مقله سپیدی چشم و حدقه سیاهی
 و انسان و لعنه العین و بصره کواکب نقطه سپید که در سیاهی چشم
 باشد و قلاوه ای خاشاک چشم و دمه و غیره و مدمع اشک چشم و عدل غوطه
 و غنیمت ای نف و قصبه ای پاییزی - ارینه این سه بینی مارن الالف
 بزنه بینی و منخر نسورخ بینی و وتره دیوار بینی و حیثوم اندرون بینی و
 مخاط آب بینی و شولب و فو و بکمه و حنک کام و طی و ناک سحران
 رخ و سدق ای گوشه دمان و رینق و رصااب و لعاب ای حیو و بر
 اب دمان و سن و فرس دندان و ثور دندان پیشین و راصع دندان
 شیر خواره و نیشکی از جمله چهار دندان پیشین که دور پرست و دور
 و مار عبیه یکی از چهار دندان که در پس بنای است و تاب و عارض دندان
 نشتر و ضاحکه دندان حنده و طاخنه و رچی دندان اس کشنده و تا حد
 دندان و ذو لنگر گشت دندان و امراضی مقول و لجه ای لسان غده
 ستر زبان و عکده ای بن زبان و حلق و حنجره نای کلو و حلقوم ای کلو
 خشک بلعوم و مری راه کدر طعام و شراب و غلصه سر کلو و لها ملار
 ای ریه قن و نون کوزخ و عنق ریش بچه و طیه و ساریب و عیشون ای
 سر ریش و عنق و حید و رقبه و نقره ای مغاکی قفا و جیل الوریب و اجذع
 ای رک کردن و طایفه ای پیش کردن و متقلی کردن جایی کردن بند

این واسطه بیان ارکلی و جزوی حضرت سبطینا که مرید سی ادم
 و مکرم اهل عالم حلد الله لکم سان میفرماید و برینز و علاج بر حسب اقتضا
 هر یک چهری امر میکنید و هر که را از وضع و شرف نوع مرصی استبدانیت
 و برای علاج نه ریگانه شافت بعد تحقیق امارت و علامات آن مرض
 هر دو آنی که لفظ مبارک میسنگ نافع بود و بعضی که در سیاق و
 صید از مرکب شادیه و عطاء اعضا دست و با شکره برسی که
 ما هر آن این کار و اساتذده کبار تو اسد ماست مبارک خود از دست
 و یا با تن آن ارتداد موده در مدت قریب از ابتدا انکسار است
 با بخارید انکشته و اکثر مردم چشم خود دین که جنین مردم را مردم چشم
 در حجاب شده بود و ثقت نور بر سر زوال آب مروارید مسود گشته
 و دین همان بن ارجمان بینی یوس شسته و حجه عین در عین ملا
 انشاده و آن نظاره چاهین و پستان و عیون انهار و راحین باز
 مانع و حذین مرد برای دفع رمد در مرراکی لان ناقده بصیر در دروا
 کندة تا که سبب ردم و سد ایشان نور نظر و روت بصر که انزاد رمد
 مدید بعد روی موده است نخایه چشم رعت نماید هر چند بکحل و غسل
 سعی نمودند روشنائی مراد هزار فرسنگ بود و جدا که در نسل منی ترا
 نزل مقصود دعوی کردند مروارید مطیب در آب تعطش بردست نمایند

چون اضطراب حال چشم چو شش حضرت جهان بینا ه باز نمودند جان معالجت
 فرمود که عروس بصر مردم از تن غشاوه جلوه کرد و نقاب حجاب بر افکند
 قطرات عبرت علت را چون لعل و مروارید بر صدود حد و دشار کرد پس
 از آنکه از سقوط نظر و هموطن عشا بر سر خود نیزه فرموده ان مردم روی
 نموده بود بیدار عزیزان جان و متبادر بیدار جهان بعایت حضرت
 سلطنت حله قره العین ایشا تراجم لاند کوری و کمبودی و علمی حجاب
 سزنج گشت و بعد از چندین سال که ایشا تراجم و تا کور کرده میخواند
 در میان زندگان نشاط و عیش تر بر العین و عایم الی شین گشتند
 هر که را اهداب جفان منتشر شده بود از فغان با مژه مژه عمر دردنا
 عیش تلخ گشت کحل فیروز شامی را که بتعلم و ارشاد حضرت سلطنت
 ترکیب یافته است چند روز معدوم باستان ان الترام نمودند هم چند
 نبات که بر زمین صبح روید نخست مژه درست بر یک دست پس
 قندی را اند روی مردم رفت و نغمه مسدوده حدقه را بسفت و درین
 پیداری گشته و در دین بمن اتمام حضرت قبر و سلیم و دعا
 دولت حضرت سلطنت و هر که را اصداغ استغانت خود فرمود اگر سا
 بود چون رسیدن آفتاب و تکر بطای حسندل و کلاب و راحت و
 خواب یا از حار باشد بجزه، سرد شاول کردن چون سکنجین و ناروان

و غذاها در برت چهنری و لیمو و یا از سردی بود چون تا فتن سرما و زکام
 سرد بکند و کودن سرخاها کعب و خوردن بخنسیل یا کشنیر و اگر بادی صغرا
 وی باشد بتلبیس طبیعت هیلید ز مویز و اطرفیک و کشنیر و طلی صمدل
 و پوئیدات کافور و آرز موی بود بقدرک پشانده تا حیات تطیف
 غذا و استعمال بسیار مرد که من بخارها است چون کشنیر و ناروان و
 و اگر از شکمی متغز بود بر و غنهارت صغری کردن چون روغن بنفشه
 و روغن بابک و روغن کدو و خوردن لند و سحوط شیر و سوندارون
 کردن و اگر از تری و بلغم بود پنجهن بلغم مطبوع کشنیر و رخنیل و ازنا
 و تبلین طبیعت برت و سندی و طعاها سبک چون برنج و
 طعام همدوی و در صداع غمغه سحوط رعفران و رخنسیل اگر از سردی
 بود و سحوط نبات و رعفران و اگر اگر بی بود منع کردن بخارها و کشنیر
 و هیلید برورده و اطرفک و لقمه از منجات و چون کسر و پیاز اراشما
 غلظت در عنای مجانی فرموده اگر جنون دموی بود بعضی جنون سخته
 علامت است که پیشتر احوال در حده باشد و حرکات مضحکه در وجود
 آید و خواب هم کند بقصد تیغال و تطیف غذا و اگر صغرا وی بود
 علامت بخوابی و عصب و وحشت بطلانا، سردی صمدل یا مکه و
 روغن کدو، ناس دادان در گوش حکا پندن و پویا پندن کل بنویسند

استعمال کبشکر و قرص کافور و تبلین طبیعت هلیله یدر بز و حیار
 حیر و با جین یعنی شیری که بکنجین پاره کنند آب صاف آورند
 سدن و شاه نزه یعنی یابره خوردن و غذای جویخته و دفع معده
 بودن در باغها و نظر در راهها روان و برود ما موافق و خوش
 آبنده و اگر ار شود او د علامت آوی پیچ و حوت و بخت غلوتها
 تنفر مردم بحرب که ن سر بر دشمن حلوا صابونه و در آستان کل
 کله حلوا صابونه در سر سور بیدارن شور مانی حرب و حلوائی بود
 و بیشتر و شکر و حریر با حشاش و حلوائی کدو و اگر ار بلم سوخته و در علامت
 او کرانی و غنودن و کابلی و خواب هم باشند بملین طبیعت با طریقل
 و معجون کحاح و بعلاج صداع بلغمی و برای دفع ملت جسموان قران
 داده از اهل شهر اشخاصی که بخت مشهور ندر جمع کنند و با سل معنی
 کرد اینده در دار الشفا تجسوس دارند و بران ادویه تجربه و اعذیه
 نانو معاطت نمایند برین ترتیب اربابان حنه و فغ کاشه و عقل
 ذر مفر حوش خود کرده و برای دفع سهر به و غنای تری از اجون
 زوعن سفش و روغن حشاش زوعن بادام و روغن نلو
 طلی کردن و در کوش و پنی حکا بندن و در سیاه یعنی افراطها
 بچرخشکی افزاجون اطر نعل و طلی کردن بسیل کردی یک شیا

تری افزای چون سوراوشیز و در سکنه بسعوطاج و همدند سترعی
 نیایه قند رود داشتن فستیده مرکب در شکاه از خورزیره تلخ و
 شد و مکن یک دو کورت و تقلد غذا و پوزمانیدن کنش و بجز
 بزبل انسان تا مسامسته را بکشایند و در مرض صرع بسعوطاج ^{شاهد}
 و در مفعله استفراغ کرده از سرع دیرینه باشد استعمال تریا
 فاروق و ترک اشما تری افزای و در مرض حشم خون نزول آب علا
 او دیدن خیال از شه و کس و غیره و در سردی کراغز و باسهال
 و تلین طبیعت بجز قوقایا و حب شبیار

<p>و حب شبیار ترکیبت از صر و کل لعل و مصطکی و سه نوع هلیله و غیره</p>	<p>ق ق ق ترکیبت که از جوت نیسان و حکم نیسان و مصطکی صبر و مغز خیزه و غیره از نده</p>
--	---

و در استعمال بکثره در مریه و ترک بجزه و کمال انکره باشد شافه مریه یعنی تلین و کمال از این
 پیروزه باشد و اگر نیاید که در بدست کارها و در درد حشم اگر از کرم
 بود علامت چغری کرم زبان دارد خون آتش و غیره بکایند و شمشیر
 که دختر دارد و در فحل تا یک داشتن و هلیله و اطریقل تلین طبیعت
 کردن و بسیدی بصره بکایند و کف ناب کرم شستن و کف حال سوت
 پیورده بکایند کلاب در حشم و سر چغری یعنی جاکسو و اگر ار سوت

در ایام

بود و غنای آن است، بارده زبان دارد چون آب سرد و هوای سرد زرد
 بیضه گرم کرده بر چشم بستن و محل نفقه بودن و کجی زردی که میسوزد
 بفرمانش خاص مرکب از حرم مارسیاه و ادویه دیگر و در دار الشفا برای
 علاج عام معذبانند و این طما همه زخمها، اموات و در نظر عملی
 از نمک سنگ دایم کجی کردن و سودا آب سرد هر صبحی و ترک آشپزی
 غلیظه و ترک خوردن و تلافی غذا و پاک داشتن مابین
 بینی و طبیعت سودا و ابرص و نفاس چون سده خستوم یعنی بسته شدن
 مشام و انعدام شمع و نثر انف بنفصه دماغ تجب بسیار و تلافی غذا
 استیاء لطیفه چون گوشت حلوان و مرغ و تعقل غذا و بدایت حاکم
 حکا بیدن زوعن صبر در پنی و پوشیدن قشایه بکار یعنی سبزال
 در نهایی یعنی جونی فاسد که از زه پنی دفع میشود و دفع او بی و اگر از
 حد مجاوز شود و افسندل و کافور و کل ادنی بادت کلاب در ریشای
 طلی کردن و در ابرص فم چون قلاع بکنکی دهن و ورم لثه ابی بکنکی
 گوشت من دندان و پشیدن دندان بکل انار و کل لعل و اقا
 یعنی رکن و برک شکوفه لغزیده قدری و کشتیز برک پسته و بیسیان و
 یعنی از زک ترکی و مصططی و در ابرص خون ریشانی که کند ه شده
 باشد و ارا حواهنده که دور کنند بشرق و توینا ما ابرو امکنه لعاب

و در مرض

طریق در مرض ترکیدن لبها و زبان بر پیش کثیره در دهن و حکم آنست
 و تدبیر ستره و شکرگاه بر روغن ماده کاو در مرض ماثر یعنی باس کردن
 و سرخ شدن و گرم شدن بفضیل قیال و استعمال آب انار ترش و شراب
 و هلیله و نیاربز و ضمیر لسان حور و حنک شدن زبان بلعاب حکم آنست
 و مغز نیمه پخته کونیل و درخت حصار و در مرض اذن خون طرشای کرک
 بخیان و دهن لبسان و دهن بر سر و روغن قسط یعنی کشته و روغن
 حور نرکه تلخ و روغن نم و ترک اغذیه عنیظه و استعمال لطیفه درین
 ایستودن او از مختلف اگر از خشکی باشد بتقطیر دهن با دلم با طبت
 تلخ و قسط و در جمیع الابدان بتقطیر روغن نم اگر از گرمی بود بر روغن
 مابذ کی ایون یا ز میزن و بتقطیر روغن قطران و اگر جابوزی و کوش
 در غنی مقادیر دهن قطران مسخن یعنی روغن کوه کرم کرده و بتقطیر
 برک شفا کوه کرم و بتقطیر کینه آدمی و اگر آب در کوش در می آید بچنانند
 کوش و با غده غطائی نمجیره و با صوف پیچیده در کوش درون بر او
 و حکم اذن یعنی خارش کوش اگر از خشکی بود بتقطیر روغن بادام یا
 روغن کدو و یا روغن خشخاش و اگر بزی باشد بقصد یا با سهان
 بخت شیبابا یا طریفل برزک و ترک اشیا تنجیه و در امراض خون
 شمشور را که بریده بتنفیه و مانع بیاورد و استعمال از طریق لطیف

غذا و نوشیدن مسک و بسوط بول صمیر و بدزا در دن فیلده که مرکب است
 مونه و صبر و سنبل لعل و قرنفل بایست بود نه اینچه در ممتی و قیسم
 بتقطیر روغن کدو و زهره بنفشه و اگر ان اران خشکی و گرمی باشد بر باد
 اندک کافور و غنایند کورد و قیسم بتقطیر کردن و اینزه رنگ و کل انار
 و عدس و مارز و کافور و ایرون و کبریا و مانه اسما در پنی و یا جکانه
 آب کل انار و یا حکا بنا و کاسه سسین لاشه و یا کت آب و کافور
 در سینه طبعی کردن و نوشیدن و از در زین بانسه و شمد دادن و
 ترک اشیا چاره در در مرض کام استعمال رشعنا و استعمال نخود آبه و بسوط
 بیل در از رنگسک و تعلیق غذا در حلقه و یا خنای یعنی اس حلق
 که بلغمی بود مابین بیل در از در کام و زین ز بقزعه کردن مطبوع
 که تنه لایه و اگر دومی بود با فراح دم و تقلیل غذا و بحد الصوره
 یعنی کراغه او از بلغمی بود بغلغل دراز و لورگ در دهن و آستن و
 اگر سودا بی بود بگریزه خشخاش و بادام و در سکا اگر سردی بود
 مطبوع کتابی خورد کام و کوبه استعمال کم در وقت خفتن و
 اگر از گرمی باشد بدین در از کوبه و استعمال مطبوع نیلوفر
 نو نیم بر شش ردی پیله مرغ و دق بعض کافور و در مطبوع
 باسه و بتدیر با تری امزای و در وقت خفتن خنای ابی طسین

علاج است که کرده در کتب و اینها که در
 حازه و در کتب و اینها که در

کافور و کراغ و بیل
 در وقت خفتن و اگر

دل غشی یعنی پهوشی مفرحات با قوت و قرص کاکوری و مدروا
 و شراب ریحانی و ماء اللیم یعنی عرق کبشت و در مرض معده جوهر
 معده با استفراغ خلط غالب اگر صفراوی است بقی اولاً بعد از
 طبع آب مغت سه وقت و آب دو بار یعنی ترش و شیرین یا هلیله
 و استعمال شربت تفاح و حمانه و شربت آبی و شربت لیمو و استعمال
 صندل نیز درون و طلی کردن و استعمال اغذیه لطیفه از حوزه
 و حلوان و اگر بلغمی بود کبوترش عود و اطرین فل حرد و اغذیه حنظل
 حلوان و کبوتر که مطبوخ بنوا بد چاره یعنی حویچ کرم حنظل و نخل
 و دارچینی و مصطکی و ذیقعل و طلی کردن روغن مصطکی و شط و
 روغن عود و ذیقعل بر معده از بزور و اگر از بی با اربا و باشد بطلی کردن
 بر معده روغن مصطکی و روغن بنفشه و کرم کردن لبوس کندم با
 کرم و غذای ژو با ماء جویب و مانند زبانه و چین سنگ شست بر معده که
 مسکن وجه معده بخامیست و مقوی بنضمت و در زخم و میضه یعنی کابند
 شدن غذا استعمال است و بقی و ترک غذا و تلیمان با بی که سخت کرم باشد
 و استعمال ذی که مصلحی نان آب بعد از خنده پاک شده باشد و استهنا
 حسیده قرص عود تناول کردن و غذا لطیف اندک بر حوزه
 و در وقت استهنا اگر از بری بود بقیل غذا و لطیف او و استعمال کوار

باد و رخ ماهه کادی و تلطیف غذا را نسبت تخم شوز بریان کرده و صمغ بریان
 کرده میوزنه سه درم یا کمتر از آن و باشتهای صادق تناول طعام و تغلیل غذا و
 تلطیف غذا و چند سبیل باشد و روغن و مطبوخ ماء الاصول یعنی در
 تجمک و تخم کمان بریان کرده و سوزنی کیت و با کیمه یا ادرک و اگر با
 رحمت تشنی باشد بود تخم بومک بریان کرده و تغلیل غذا و در قوی یعنی در
 قوی طبیعت اگر از بری و انانی که سخت گرم بود تناول کردن و
 سوزن یا زرد من کهن و مجین استغراق تغلیل و حبستان از غذا غلیظ
 و ابتدا و با شویانی که در زین زین می باشد بر محل وضع او بخشن که بخا
 معندست و بعد از آن بجز فایم بود و شاخ کردن نشوخته در محل در
 یاب گرم تناول کردن و در مجین و در ویلی گرم سکر بر که شقالو اس کرده
 و روغن قطران و شوز یعنی سیاه داده و پوست نوح انار که یک شبار
 در آب تر کرده باشد نماید استعمال کردن و پو اسپر اگر خونی بود بفضله
 صاقر یعنی رکا و ترک اشیا حرقه و غلیظ جگر کوشش داد کاو و قد کهن
 و طلی مزه کگل و زردی میضه و روغن تخم شقالو و صمغ زرد و کوبان شیر
 تناول قرص گهر یا اگر بادی بود در آن قاعین یعنی سوزن و ترک اشیا
 و تلطیف غذا در امر طلی از بعضی رحمتا سیر چون برقان یعنی کونیل یا علما
 آن لبرون بشره زردی یا سیاهی بطنه غذا و تعدیل مزاج و استقامت

یکسوم درم با شراب بچانه با شیر دانه استعمال کردن و با نمک سفوف با زرد
 سینه نیم مرشت با دام او با سر او و پیر کنشک خاک کنی با شراب ریحانی با
 شیر دانه شیر و شک و غیره شیب مساوی آس کرده با شراب ریحانی که بر
 ساختن دیکان دیکان است این کردن از بتریات است و یاد و المک
 یا کوارش بر زرباب تره کهنه از این یا چون فلاسوف با دوا سفوف و غده
 از این بریان کرده کم و خشک مشوی یعنی بلیه مادر حسینی و نما لیمان
 و نمک سفوف و سندی و از مویز و انکور و بسته و جلعوز و زنجبیل
 یعنی منجز سندی و حب سباب از ممانه از چرمائی که سخت ترش باشد چغندر
 و از چرمائی که سخت تر باشد چغندر سیاه و از چرمائی که سخت شود باشد و حتر از
 ساری آب ریحانی آب شیر تازه همه در آن استعمال روغن بلسان زنبق
 کردن و آشامیدن و در خواص هم چغندر کم نه هم و مشاع حمل بقصد
 صافن یعنی کپایی و تقیل غذا و در نشاندن در آب گرم و طلی روغن
 بلسان ته باف و نلبین طبیعت و در وجه ظهر اگر از سردی بود بطلیم و
 بلسان برشت ماطله و قطره روغن زیزه تلخ و استعمال ماده
 حیوة و غذا بخوردانه اگر کهنه ... اگر از گرمی بود مباشرت و در
 امراض تنفسیه خلط و احوال عشره یعنی رمبل و با مطبوخ را شناساد و میان
 منقل یعنی کلک خوردنی واجب المقل و با استعمال روغن پیدایچه از خوردن

و تپش کردن و کسب و کمال و بیخوابی و خوردن و طبی کردن و کتف و
 سدا و در مجرای عروق و شایع یعنی در ریه که بکسب بقتلند کبابی و تی کردن و آب کلمه
 بار و عن سید انچه استعمال شود در این غذا و تطهیر کردن و با طایر و عن سبب
 و شستن بر پوست گشاید با زردیست و با زردیست و با زردیست و با زردیست و با زردیست
 و استعمال آب گرم بوقت هفتاد و چهار بلغم بچند شود و بعد بلبل دراز باشد و
 و یا قصوم یعنی یاران چهار درم در یک شیراب جو شایسته در نیم صندل
 سنده استعمال کردن و اگر صفراوی بود یعنی سبب تلخ با استعمال آب
 و انار یعنی ترش و شیرین و اگر تلخین حالت باشد بیشتر قند و مغز
 جینا ز سبب با کنند و با هلیه و مویز شاو او کردن و کسب نمل و زردی
 و کزنیو اگر بود در محلها سرد و اگر هوا سرد و محل معتدل دامن کف
 بانی را آب گرم و شویس بکدم نشستن و غذا از نمک آبه و با بهت آبه
 استعمال کردن و اگر بت لرزه بود با شیرین و بقیس غذا و بختن
 عکسوس زیتلاد چای بکبود و آب بچختن با و بر ریض و علامت شکستن
 عکسوت زیتلاد است که در دست و با بی او نوبل سیاه و سید باشند
 در ادرام و دبا میل کرد مویز
 مویزها خوانند و علامت او سرخی
 این محل و گرمی آن و کزانی آن و حادث شدن در وقت بهار و در سن جوانی
 علاج آن اگر در یک اعضا، ریه بنود بفضد و مجامت و بطاها سرد و جینا

صندل و صفض یعنی رسوه و اتانیا یعنی زنگ و اردجو و کل لعل و یونجه
 آس کرده با کباب منجمه در آن محل طلی کردن و اگر نزدیک اعصاب رنجه بود خون
 و دماغ و جگر بسین و قسط وجه و الی یعنی زربسی و زبیره سفید و صندل
 متساوی یکجا آس کرده با آب طلی کردن و اگر مریض انقباض قوی و متلی بود
 بفضد و حجامت و تقبیل غذا و نطفه آن و لغز از رگ گشت و اگر ضعیف
 با ... دراج و وچ برای محافظت قوت تناول کردن و در صفرائی
 وی که درم حمزه خوانند علامت آن رزوی زنگ ورم و گرمی سخت و
 سوزاک سخت همین علاج غیر فضد و حجامت و بی بجمه تبین طبیعت در
 موی و صفرائی ... داشته و اگر تلخی بود ورم از خون خوانند جعفری سلع
 و نزدیک اعصاب ... باشد بخنجان تخم کمان و بیارنجته و اینلوره و این
 مجموع یکجا آس کرده و گرم کرده صفا کردن و اگر سوداچی شود از اسرطاس
 با شترع بود او فصد شیا، البته چون مردم داخلون تر کسیت از دماغ
 و سرزه و غیره با دهن چنانبار و عن زیتون کهنه و در مرض شهری بنی نخه اگر
 در موی بود بفضد و اگر صفراوی بود تبین بطلی و مویز دانه یکجا
 کرده تناول کردن که ... زیادت کردن بر حسب مزاج
 و اگر مریض بدمر و جویید یعنی مبارک که لذت که همه کس بیرون آید و چکا گفته اند
 که تن منته از خون حیض است که در کسم مادر غذا شده بود علامت آنکه گرم

بدن اندام و خاریدن پستی و تنگوسه و آینه و اشرف بنصر اول کجوت که
 این کرده پس بدن و اب عذب و منبت کلاب و عدس آبه و اوان با این
 درون بکلی بیرون رنگ بیرون آید و اوار ماطن بی از کلیاست
 گرم داشتن اندام مرعندال و سلاح کردن هوا به مدانشن برک سید و
 برک نم نزدیک و بیض و سوختن پوست انا و پیکر و داشتن این محل از در
 ایامکان و محافظت جسم از بر آمدن جدوی و عصبیه در حتم بکجا بدن کلاب
 که در قتری ر کرده یا شده و سرد سبب کردن و محافظت خلق از بر آمدن
 جدوی و حصه بهفت کلاب و کلاب جدیدی تا اولی کردن تا اندام بیرون
 روشنند که سبب بوفاد خون و حلاط است بقصد و سبب
 و لطیف انجلاط لغدانا لطیف و ترک اشیا غلیظه و امتداد و حصا ریر کو
 حلو ان و مرع و بسوخته و پاک کردن سر سبوط نبات و ادرک یا نبات
 و زعفران یا زعفران و ادرک یا کبیر کودک و مداوت حمام و مالیدن سر و
 منقشه یا روغن که در اندام در ریاضت کردن بیست و نه می کشیدن کمان
 خوی کند و از اروا، قوی بیشتر بکنای که بیست و نه می کشیدن
 یا بیل کرد کشته استعمال کردن بر اندازه مزاج و بهتر از آن شور با بی کوش
 و بیایان میده خوردن تا آن زمان این شور با بخورد که اندام اول اما ک
 و در عقل تفاوت شود خون اما پس اندام و تفاوت عقل شد از تفاوت

در روز بچاند و پیر که انبی باید ماریسید را بار و کج کند و در میان زمین کبیر
 در آن نایگرم پیدا ایداران کونست با کرم دوگان درم تا شربت غسل
 و کونست از کشتی بفرماید که حرام او تمکن مانده باشد یعنی سید
 اندام و در تیز طبیعت با رو مانی که رانند و بلغم باشد و ترک غذا باشد
 انکیز و بطریق انحصار و بعضی از او با بکمی و شیطرح بنویز به آس کرده با نه
 کردن و به استعمال نایگی و کجند تساووی چهار درم با آب کرم در غده احتسای
 بر سرخ در و من کجند و تعلیل است یعنی با ما جحر از آن متلا و
 تعلیل شد اد استمال شیا مخفوه و پیر ما و ترس چون سر که با بار خام و
 با نور و مشک و عطر است و با اصلاح هوا بنیزه کردن و عود و دانه و
 ترنج برونی و مرکب که را یکی کرده متساوی بر آتش نهادن تا بخار زاید و
 با دخانه را اصلاح کند و بر شتر خانه را بکتاب و سر که در شایان سیرج با قوی و
 که کرم من شربت و در کرم غله و خلع قوی جدا شدن شده که بفضله و حماقت
 بنایین با این اعضا و بینی اگر کثیر و علیحده است با شایان شربت و
 سحر خنده و نهبت جبار کردن و طبیعت نرم در شربت بفتیله که ارشد و کما
 سانه ما بشد مردان آن و کجند خرابا هند قوی آس کرده و با آرد ماش
 باز روی بیضه جگر کردن و استخوان را بر نخ خود زراوردن و جگر سبب بر
 معتاد و تقویت دل شان سبب و کل شکر و مشیاء لعل لیلی فرمودن

نوشتند و انداز بر سر کردن هر چه بود میز محافظت از رسیدن بوی
 و گزیدن بآب بارگانه یعنی مویز و آب حده ^{هنگام}
 و آب دخت آزاد متساوی در روغن کنجد بخورند و زن جمیع اینها مگر
 کجا کرده بر آتش رزم بکوشند تا آب در جوردور روغن بماند بعد مخر
 بستن و مصطکی و لادن اس کرده از هر شئی زین سه دویه ربع یکی
 آب مذکور گرفتن و در روغن مذکور آنگونه بعد سه صاف کردن
 و استعمال کردن بر روی و آب آینه ما و عن مکنجه متساوی آب بر آتش
 بخوشایندن تا آنکه آب در جوردور روغن بماند با قدری لادن جو
 اگر ن و طلای کردن بر روی و بزرگ آوردن مویز بمالیدن روغن
 سیاه دانه بعد از خاریدن در نسبت و در روزی چندین موی بخونه کلنی بکشد
 و در پنج یک تونه هر کی اس کرده با آب آینه بر روی مالیدن و آب گرم
 شستن جود رنگ گریخته بخورد و ای اطریغفل یک و خیره و غدا خشک
 تناول کردن تا این جا رده و مدت زیادت و فکر و در فروردین با استعمال
 سیرو غیر از طب و جذب کردن اندام شش در حمام بعد از نوبت و استعمال نرا
 رطانی و لهور و طب و دوسه ^{در} کرم و عبادت اما میدان روغن
 ماده کا و دیا بیل کرد بنا که دافع از سم نبات و حیوانیت و باختم ترنج
 بخته کان در معده در تناول کردن که دافع از سم و با هر مصلحت

یعنی اینست و یا نه یعنی بر کسی سیاه و یا تریاق از بجه که در چهار ولایت
 که خدیجه آنه و نول و در عفران و زر و نذ طوبین ساوی آنس کرده باشد آنست که
 درم استخوان کردن و یا یکیدن همبجه اطمین و یا استخوان شاول بود آنی و یا
 زمره یا نه صفت چه شاول کردن و یا خوردن و هیچ بشرین یکدم از او
 و در شاول جمله دار و ما بعد خوردن بم باشد استقریح بر روغن ماده کاو
 و بلبلک جامع غاست و در مدهر شمر علم طب که حضرت سلطنت نگاه
 است کتاب طب فیور شامی که با ملادار ساد همایون مولف شده است
 صدتصد معانیات جمیع امر نفسی که در دیمه و قانون و اعراض با اندازان
 استفاد است بر کرا بد و او و دینی و اینج حاجت و عرضی برای شفای مرضی است
 از اینج استفاد ع در مراد او برسد و کمر در عداوت و انانیت
 جهود بخشها برداختن بهر کلی و همیشه که ارادت میباشد تقریباً کامل
 همچنین ادوات اصطیاد و مصابده ستوده اسبکه و معتقد از او شماع خاصه و درین
 تربیت نرسود که هر کس کرده و نینده خاص تبصیف دات می نویسد که
 همانکه هم شیران که در و شیرا رند از نرس گرفتن و بزیر لیسینه و بر سر نرس
 پیش در فاه دهنند سانی ع در سره بلند از غرض ننگ و این کاد
 ساه در کانت بیشتر از شاه جهان ع بگرفت بد لطف و بر سر نرس
 و بای آبی برای کرکان سانه که کرکان بسیار زنده و افتاده در سلجان فرزند

شناسی که جهان رغبتش از کرم است و بر خاک تا نهم با هم گرفت

بر درخت بود پیل وحشی بهام اس خرفه که شکر و کرک در دام گرفت

بای داهست که شکر و کرک ایدوان بای ندان دام بگیردند

از تیر شکر کن شیر بخت

که کرد اسپر دام که گشت بخت

تا تیر ننگ گفت که چون خواهم

از تیر ناند زین و از دام بخت

در هر جمعی و گمی که کلاه شکران نشان گه شد بدین جیل حمل همه بخت بازند

گرفت وجه دیر جنان کم شد که عوج برای نام نمان است غیر صورت شیر و این

همانسان را مشاهده شده است و دام مواد و ادوات و آلات و اسباب

مکاسب و مصنوعات و خزائن بسیار با بر این بصر و قطره تا هرگز از این

بصر بگریختن استیاح افشاح حاجت او را نماند چنانکه حاصل کار و معادن و

کنوز و بصر و نضار و عسجای ای فیهب و فضه و لجن ای لغرد و عقیان

ز برقه و تیره زرساده و سدر زر پزده و صغره رود و شبه و بناس

و قطره ای مس که اخیه و آنکه و اینر نای سرب و عصاب و رصاصی از زر

و زیق و رواق ای سیما و متک مدار که و زرنج و زاک و قطران ای

کنزان و یز و طام کفشیر و خه سیه و نوزده مره و رده کوشع ای

بلور و انواع در جوهر ارباقوت و عقیق و لعل در مرز و غیر و زنج و زرنج

و فرمان ای که بار و مرغان و سوزجاده و انواع علمی از سید است نه در

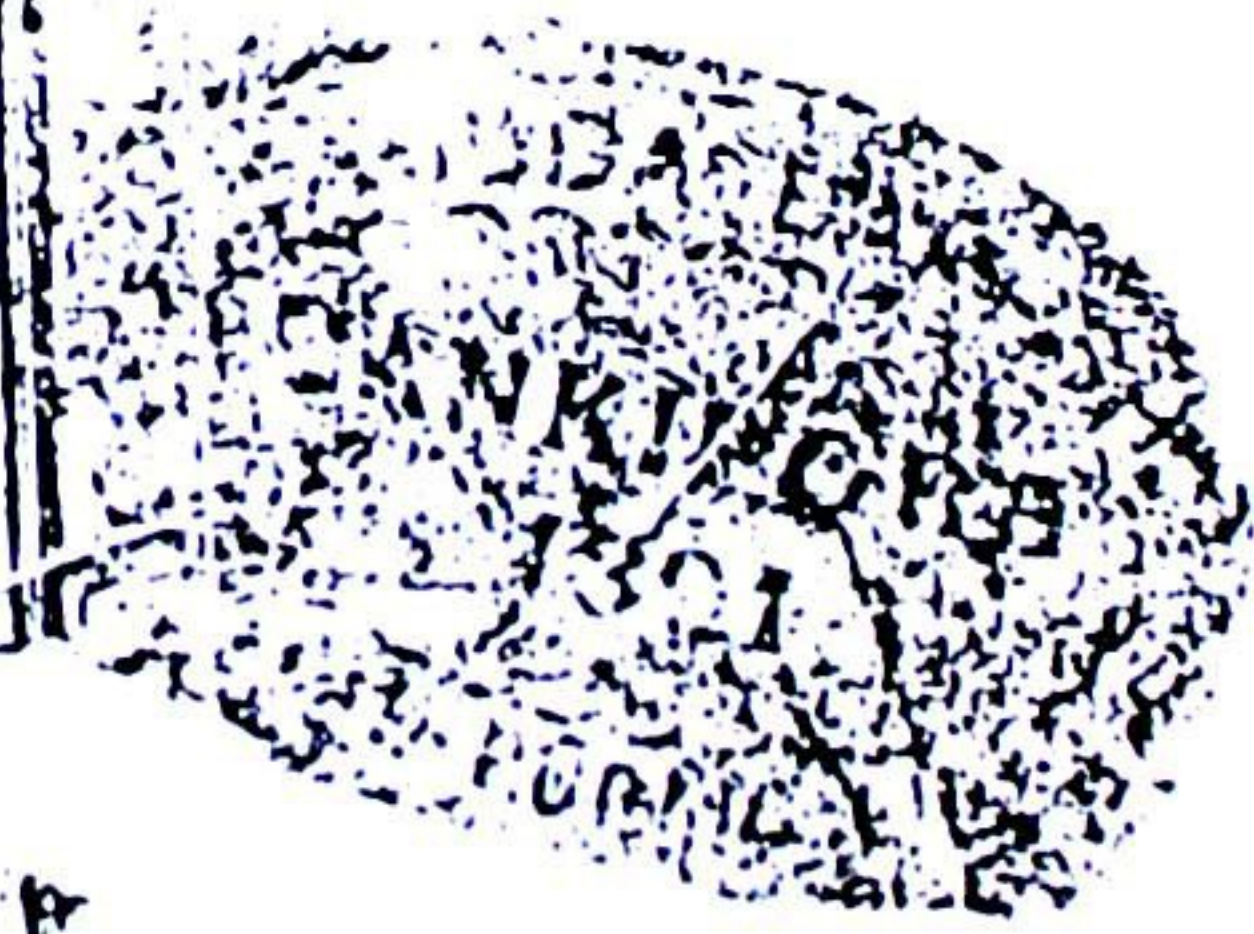
و در سوره ذکیده دستها و بچین و در طبع مار و میله در باق باره و در
 کردن بند و عمر کردن بند زبان و طوق کردن بند و حلقه کلون و ویند
 حیل بر نعل و ترمیل که سوبند و اسطه در میانه کردن بند و خود و
 تغییر و بجه هر تپه و تپاج ای افسر و شوق زین کوشی و قوط کوشه ااره و
 اکیس سر بند خاتم و تپه اکشترن بی کین و مملخال با بی و بجز و امثال این و
 کتر دام و چهار با بی دام آهوی و کفه حلقه دام و ملو اوح دام و قره کا رضا
 و فتح دام کنخشاک و کوبه طبلک و ولانواد و سینت نرم آهن و زبره باره
 آهن و دست جدید ریم آهن و عدات سندان و مطرقة خایسره و رسر
 مال آبنگر و سرس کاره و نلیت ننگ و کلبتان ایرو مرد سومان و
 براد و سبک دیکر که اینگری و مفتاح ده ذکر گری و فرافه فلاخن و حلاجی
 کمان کروم و حرف کلک کمان کروم بندته و زیند که اینگری و در انشونه و
 رده بای کلناکه و معلقه کینه در نضح سوزن و نصاح رشته و نطن بکان و
 ملبیح تازیانه و قدوم تپه و مخار زخم و منشار و میشاراره و تاقان جوی
 که تیر و تیر و زاست کنبه و بیج شاه نامندگی و شترق حرج کلاب و منوال
 و مرشده و بیج یعنی بدروسه و تیر تیر و بیج کلاب با سوره و ندم ما که بیج
 ماشور و وسار و طیر بود و غزل را بجان و ابریشم و نلیق بیله و تقابله
 بنگ و لغام بیله بد و شراب ما و بان کشتی و فلس رسن کشتی و دقار کشتی

از عی بزکار و مطیم و امام و تررشته درود ر و ملین کا لبه خشت استعی
 نقش و سهر و قد و وال دشرک ذال نجلین و شیح دوال میان دو اکتست
 سباب حنف و کون و شره کفش قران و موف و ح
 حرم و ادم و همبر است کله پیشی و قال و سقا شک و قر به و نهر شک
 زین عطارین و ملاک سنک زین عطاران و صدا به و قاروره
 جام و طاس و کاس و ما سود بانه و مرغه زغه در این و زق یک منبعه
 خوبه که بد و جا کوبند و پمض و بطنه کزنک و کاره و زرمه بقیه کاره
 لالت و اسباب متنوع و امثال این در حضرت او سفر در خراین و کارهاها
 موجود و مهیا میباشد و هر که ارغنی و نفرو قوی و صعیف بگریه است
 می افتد آن ملائق فرموده تا حواسه و ناخواسه بصاحب احتیاج برسانند
 همچنان می رسد و بر حسب هر یکی اقتنا حالت هر یکی اشفاق میکند امید
 هماری نموده اند که این با یصال منافع را سبب مزید بقا و دات مایون
 یا و شاه ربیع کون کرد اند ۵ - ۵

سیر اندر اطلاق سر و زشانی	سرت بشد از مصلی فضل الهی
بیانی در و ارعلوم آنچه خواستی	عوض ذکر او صا و شایسته اما

<p>ماہنامہ خاظمی</p> <p>پیر و جمعہ روزہ تالیماں</p> <p>سہی دھما کیرے خودین تالی</p> <p>قرین نقاسے جہان کیرے</p>	<p>پندرہ روزہ</p> <p>پندرہ روزہ</p> <p>پندرہ روزہ</p> <p>پندرہ روزہ</p>
---	---

پندرہ روزہ



impression of vanity on the part of that king which is a blot on his otherwise admirable character.

The style is generally complicated and ambitious, and unwearied attention is required to follow the meaning of the author.

The contents are frequently illustrated with verses, mostly from Sa'di.

The Ms. is written in ordinary Nata'liq, within gold and coloured ruled borders, with an illuminated but faded head-piece. Folios are missing between foll. 58-59, 70-71 and 105-106. Some folios are misplaced, the right order should be 73, 82-89, 74-81, 90.

There are several 'Ard-didahs and seals of the time of Shah Jahan and Aurangzeb both at the beginning and end of the copy, but almost all of them are faded.

Dated Rabi II, A.H.1002.

The work then ends with a versified epilogue in praise of the Sultan with the following verse:

بقایش بقای جهانست اورا
قرین بقای جہاں کن الہی

'Afif, who finished his history eighteen years after the present work, deals minutely with all the important events of the reign, but makes no mention of the present work. Except, however, the diagrams showing the different position of the Minarah-i-Zarrin during the course of its removal, the list of the medicines kept in the royal hospital, the descriptions of war instruments, the names of birds and animals, and their diseases and treatment, and a few other details, there is nothing of historical importance here which is not found in 'Afif's work. So far as the history of the reign is concerned, the present work is of no great value. It may also be pointed out that some passages in the second chapter of this work seem to be almost identical with the Futuhat-i-Firuz Shahi. I have not been able to obtain a copy of the original, but the translation given in Elliot, Hist. of India, pp.374-388, closely agrees with some of the passages in the second chapter of the present work, so much so that most of the verses in Elliot are a word for word translation of this chapter.

The greater part of the work is devoted to the praise of the emperor, his noble disposition and benevolent deeds. A strong tendency to eulogy and exaggeration is shown throughout. The narrative is florid, overloaded with pious effusions, generally ending in a compliment to the king. The following line at the end suggests that the work was written by the direction of the king:

باملاء شاہ جہاں شد کتابت
طریق سلاطین و آداب شاہی

If the author means to say that his work was inspected and approved by Sultan Firuz, then its gross flattery leaves an

says that an astrolabe, invented by the emperor himself, was constructed by his order and placed on the highest Minarah of Firuzabad. Then follows a description of the astronomical instruments invented by the king; after which, accounts of motions of the planets and their position in longitude and latitude, of the determination of time, and of prognostication connected with the ascendant of the world are given. For astronomical tables see foll.161a-163b. The author closes this section with the remark that volumes of books on astronomy and astrology, written by the emperor's desire, and astrolabes constructed under his instructions, were preserved in the royal library:

و مجلدات کتب مفصل و مبوب مشرح که درین فن بتصدیف رای همایون مرتب شده و اسطرلابات که ترتیب آن بامر و ارشاد حضرت مختص است در کتابخانه خاص موجود و مهیا است

Medicine, fol.165a. Under this section the author treats of the structure of the human body and the anatomy of its several parts; diseases of the various parts of the body and their treatment. It is observed here that the king was wonderfully well versed in the science of medicine, and that the کتاب طب فیروز شاهی, written by the king's order and dictation, contains prescriptions for diseases not found in works like ذخیره, قانون and اغراض.

کتاب طب فیروز شاهی که با ملا و ارشاد همایون مولف شده است شاید صدق است۔ معالجات جمیع امراض (که) در ذخیره و قانون و اغراض نیابند از آن کتاب مستفاد است۔

War Instruments and Arms, fol.179b. This section treats of the war instruments and arms preserved in the royal armoury, most of which were made according to the designs given by the king himself. The king, it is said, was chivalrous, and an excellent soldier.

ext world.

CHAPTER III., begins thus on fol.137b:

باب سیوم اقبال سعادت و کرامت که حق تعالی بعنایت خویش ذات ولی صفات
سلطنت پناه آنج.

Prerogatives of the Caliphs and their superiority over all the Moslem kings, fol.137b.

Account of the robes which were sent on various occasions to Firuz Shah and his predecessors, fol.139a.

Noble character and virtuous disposition of Firuz Shah, fol.143b.

Prosperity and happiness in the reign of Firuz Shah, fol.149b.

CHAPTER IV., begins thus on fol.152b:

باب چهارم در علم و عقل و حکمت

This chapter treats of the king's attainments in the various branches of Muhammadan literature, and his encouragement of science and learning, with special reference to the following subjects:

Theology and Law, fol.152b. The author tells us that Firuz Shah was a staunch follower of the Muhammadan Law, and exhorted his Moslem subjects to observe it strictly.

Ethics and Politics, fol.153a. He was fully versed in these subjects.

Astronomy and Astrology, fol.154a. The author says that several books and treatises on these subjects were written during his reign, and many years were devoted to the construction of observatories. The works mentioned here are the following: *دلائل*

translated from Hindi into Persian; *کتاب ودیس که آزاہر میکھلا گویند* (sic); *کتاب دامتھا*; *شکار نامہ فتح خان*; *اسطراب فیروز شاہی* and *میزان فیروز شاہی*; *کتاب سروا*

books he burnt (fol.63^a); the restoration of villages, lands, etc., to the legal owners (fol.72^b); the encouragement of learning; the building of monasteries and public places; the defraying of expenses and providing comforts for travellers, holy and learned men (fol.73^a).

On fol.74^b the author tells us that when any government servant died his place was given to his son, and cites the example of Khan Jahan, after whose death his son received the same honour and distinction.

Another benevolent action was the repairing and rebuilding of edifices and structures built by former kings and nobles (fol.76^b). The author mentions the tanks of Sultan Iltamish and Khudawand Khwajah, and the Minarah of Sultan Mu'izz-ud-Din bin Muhammad Sam, which was struck by lightning during Firuz Shah's reign (in A.H.770 = A.D.1368).

Mention is also made of the cultivation of waste lands, and Firuz Shah's irrigation system, his fondness for laying out gardens, and his works of public utility (fol.79^a); the propagation of Islam, to further which converts were exempted from Jizyah or poll-tax (fol.82^a); the respect and love shown to sages and holy men, most of whom the king visited in their abodes (fol.84^b); the removal of the Minarah-i-Zarrin to Firuzabad (fol.91^b). Minute details of the removal, illustrated by diagrams, are given.

Fol.106 opens abruptly with an account of the Madras'ahs, monasteries, tanks, and canals built by the king.

For Firuz Shah's admonitions and maxims see fol.107^a.

For an account of his establishment of a hospital, in which he appointed able physicians, and for a list of the medicines kept in the hospital, and the diseases for which they were intended, see fol.119^b.

For his regard for parents, his objection to the practices of dyeing the hair, and his advice to old men, see foll.124^b and 130^a. When a noble became old, the king admonished him to direct his thoughts to making atonement for his sins and provision for the

an account of the king's expedition to Gujarat, and its conquest, which the author concludes (fol.45^b) with the remark that other victories and expeditions are recorded in other histories of the king:

و دیگر فتوحات و غزوات که بعون و عنایت الہی مالک رقاب امم خلد اللہ
ملکہ را میسر شد در تواریخ کہ منسوب است بحضرت سلطان پناہ مسطور است۔

The chapter ends with an account of the king's hunting expeditions. Detailed descriptions are given of various kinds of animals and birds, their characteristics, diseases and treatment. The animals and birds are divided into four classes, according to the signs of the Zodiac and the suitable seasons for shooting them are mentioned.

CHAPTER II., begins thus on fol.51^b :

باب دوم در عدل و احسان و وفا و مروت و دفع فساد قتل انسان کہ در عالم الخ۔

In the first part of this chapter the author gives an account of many varieties of torture inflicted on Moslems in former reigns, but abolished by Firuz Shah. Other benevolent deeds and noble actions of the king are treated in this chapter, and are mentioned below.

One such action was the prohibition of unlawful cesses collected at the public treasury. The author tells us that in former reigns four-fifths of the war spoil was appropriated to the public treasury, and one-fifth given to the captors. The king ordered that one-fifth should be taken by the State, and four-fifths given to the captors (fol.61^b).

Another was the revival of the practices of repeating the names and titles of former Moslem sovereigns in the Khutbah (fol.62^a).

Others were the suppression of the influences of the Shi'ahs, upon whom the king inflicted severe punishment, and whose

Society, New Series, vol.iii, p.445.

(3) A little works, known as Futuhat-i-Firuz Shahi, or "The Victories of Firuz Shah", which records his benevolent actions and the discontinuance of evil practices; his religious ordinances; and the buildings, mosques, etc., which he erected. According to Firishtah, vol.i., p.271, Firuz Shah caused the record contained in this third work to be engraved on the faces of an octagon-shaped cupola, erected by him on the mosque of Firuzabad. The whole of this brochure has been translated in Elliot, History of India, vol.iii., pp.374-388.

Another history of Firuz Shah, bearing the usual title Tarikh-i-Firuz Shahi, by Maulana A'azz-ud-Din Khalid Khani, is mentioned by the author of the Khulasat-ut-Tawarikh (No.540) as one of his sources.

The author of the present works does not state his name anywhere. From the following verse at the end we learn that he completed the work in A.H.772 = A.D. 1370, i.e. the twentieth year of the reign:

ز تاریخ هفتاد و دو بود و مختصد
که اتمام این شد ز فضل الهی

After a short doxology the author says that this work, entitled Sirat-i-Firuz Shahi, is divided into four Babs (chapters):

و این کتاب را که سیرت فیروز شاهیست بامداد الهی بر چهار باب در تالیف آورد۔

Contents:

CHAPTER I., without a heading, opens with a few complimentary remarks upon Firuz Shah's accession. The author then gives a short account of the king's war against the Mughals and their final defeat, after which he briefly mentions the plots organised on different occasions to kill the emperor. Then follows

سیرت فیروز شاہی

SIRAT-I-FIRUZ SHAHI*

This work, of which no other copy seems to be known, contains a short history of the earlier part of Firuz Shah's reign, with a detailed account of his virtues and munificence, his buildings, monuments and works of public utility, etc.

Beginning:

آنچ ز جان زندہ برارد نفس
فاتحہ حمد خداست بس

The above lines are introduced by the following Bayt-i-Surkh:

کتاب سیرت فیروز شاہی
مرتب شد بتائید الہی

There are three works, sufficiently well known, which recount the events of Firuz Shah's reign :

(1) Tarikh-i-Firuz Shahi, by Diya-i-Barani (composed A.H.758 = A.D.1356), see the proceeding MS.No.546.

(2) A work by Shams-i-Siraj 'Afif, also called Tarikh-i-Firuz Shahi, which is devoted exclusively to the life and reign of that emperor, covering the period A.H.752-790 = A.D.1351-1388 (printed in the Bibliotheca Indica, Calcutta, 1891, and in part translated into English); see Elliot, History of India, vol.iii, pp.267-273, and compare N.Lees, Journal of the Royal Asiatic

* Source: Catalogue of the Arabic & Persian Mss. in the Khuda Bakhsh O.P.Library Vol.VII

FOOT-NOTES

- 1 Among the rare and unique manuscripts of the Khuda Bakhsh Library shown to the late Prime Minister, Shri Jawaharlal Nehru, Sirat-i-Firuzshahi perhaps attracted him most, largely because of the more than a dozen pictures called Misal, indicating the methods and plans of transporting the Ashokan pillars from its original place by land and water by carts and boats and planting them in Delhi of special interest are:
- (a) use of Charkh (wheeled carts) and Tanab (Long Ropes) for bringing down the pillars.
 - (b) The pillowing on placing the pillars against a cushion like stone (Panshab).
 - (c) Lifting up the pillars.
 - (d) Wrapping the stone with ropes, called Lahra for bringing them on the bank of the Jamuna.
 - (e) Placing the pillars on the boat.
 - (f) Dragging the pillar with ropes from oneside and bringing it to the boats
 - (g) The stone was brought to the other side of the river.
 - (h) Transporting the pillars towards the city of Firuzabad through wheeled carts, drawn by men and elephants.
 - (i) The pillar reaches in front of the mosque at Firozabad.
 - (j) Lifting up the stone with the help of the rope like a crane.
- The Prime Minister advised the then Librarian, Qasim Saheb, to publish the original text with the English translation. After some years, this task was entrusted to me Qura-i-Fal ba-nam-i-Mane Diwana Zadanad.
2. The profuse repetition of the well-known expression "Khaldallah Mulkahu was Saltanah" (May his kingdom and sovereignty be perpetuated) at every place mentioning Firoz Shah, especially when he quotes his maxims, shows that the author was either a discriminate admirer or psychophant.
 3. The author is very fond of versification and at various places he quotes from calssical poets such as Abul Farj Runi, Zahir Faryabi, Nizami, Firdausi, Sa'di, Anwarl etc.
 4. The Nagar-Kot and the erudite translator, Khalid Khan, of the manuscripts are found on the verse of other contemporary writers.
 5. The use of Hindi words like Lahra, Sarswati, Uddesh and Her Minkhla (some of which are incomprehensible) arrests one's special attention.

dearth of people among all classes, who laid great stress on upright conduct, love of God and services of man. Again, it is a fact that many things embodied in Sirat concerning religion and religious sects and ideas and views about ethical and humanitarian subjects have been borrowed from the works of the theologians of the Hanafi school of Jurisprudence, called from a section of Ihya-ul-Ulum of Imam Ghazzali and from the Tamhidat and 'Aqidah of Abu Shakur Salumi and M. Hafeezuddin Nasafi, the al-Fihrist of Ibn Nadeem and al-Milal wa'n-Nahal of Shahrastani and Ibn Hazm. They provided the author information about religions and religious sects. Though all that we find in Sirat about Christianity, Judaism, Zoroastrianism and the Mazdakiya and Manichean sects had no relation to actually existing conditions in India, we cannot dismiss everything as imaginary, or an absolute outcome of the author's flight of imagination. For instance, the information about the Ghullat or the ultra-Sh'ites and the Mulahidah and Ibahatia of Delhi and Jajnagar appears to be based on the author's personal observation or knowledge. All that the author has said about them, their views, their pursuits as well as the religious ideas is not baseless. His portraiture of the devout orthodox Sultan reflects the spirit and the atmosphere of the age.

Some people are of the opinion that the Sirat is an amplified version of the Fatuhat which has been freely drawn upon. There is much that is common in the two works. Both are pioneer works in the field; but the scope of one is larger, while that of the other is comparatively small and very much restricted. There is no borrowing by one from the other; both are independent works of two different authors. One cannot fail to note the differences, which are fairly well-marked particularly in respect of additions and omission of facts. Reference has been made elsewhere to the evidence furnished in Sirat about the presence of Ibahatian and Malahida amongst the but-parastan or the idolators of Jajnagar. The Futuhat also refers to these vile wretches and their abominable practices. But the Sirat alone gives the highly significant additional information about the practices of plastering the ground with cow-dung, scattering of rice and flowers on the ground and exhorting the depraved Muslims present in the nocturnal assembly to give up their aversion to pork, treat it as clean, and drink wine freely. Again, the Sirat does not say anything about Ahmad Bihari and his blasphemous utterances for which he, along with one Rukunuddin called Imam Mahdi, and the Mulla-zadgan of 'Ainuddin Mahru Multani, who used the blasphemous words An'l Haq' (I am the truth or the Reality or God) was punished. Similar other discrepancies and dissimilarities also should not be lost sight of.

☒

contemporary works, but not in the way our author has done it. As already noted the Sirat is not a historical treatise dealing with the subject in a manner such as we come across in other chronicles of the Medieval period; but there is considerable information in it of historical value and interest.

It is not necessary to enumerate all the points of interest which are either of historical or cultural importance. Indeed, as compared to Barani or 'Afif, its historical contents lack historical continuity and sequence. But as a running commentary on contemporary life and events, it does throw some light on certain neglected and useful aspect of history. Chronologically, the arrangement is arbitrary, and the few dates given (732, 744, 754, 759, 762 Sha'ban 762, 764, 767, Safar 769. 770, 771 and 772), though valuable, are not very helpful. Also the determination of the sequence of political events and of the military campaigns for the construction of history within the framework of chronology it leaves much that is desired. Moreover, the author shares with 'Afif the charge of one-sided outlook. Certain loose expressions and thoughts tend to depreciate its objectivity. The dominant trend which runs throughout the work is the exposition of the extent of the influence exercised by the Sultan's leadership in matters political and spiritual, embracing all sorts of problems of private as well as public interest. But is not Indian history generally studied from the point of view of central government and of the sovereign?

It is possible to under-rate the value of this work because of the brevity of political history, lack of thoroughness of essentially historical events, and greater emphasis on such unconnected subjects like religions, ethics, medicine, astronomy and other sciences and branches of learning. We should not, however, forget that it was written in the medieval period and by a medieval scholar, who was keen to bring within the (1st para, 9th line) orbit of his treatment a vast variety of topics. Naturally he could not deal with the subject as an exact science; nor could he unravel the relationship (11nd para, 11th line) between cause and effect. His outlook was not that of inquiry and investigation. He was playing the role of an erudite narrator. His observations are diffused, though his interest is many-sided. Naturally his description was bound to be wanting in coherence. And yet his contribution to history cannot be belittled.

It may be urged that much of what has been described in the book is of abstract and theoretical nature. This applies specially to the homilies, sayings and sermons put in the mouth of Sultan Firuz Shah. But what he has ascribed to Sufi saints and sages, much of it has actually been taken from classical works, specially the wise observations of poets and writers like Shaikh Sa'adi of Shiraz. Ethics and theology go hand in hand. There was no

the occasion and emergency. The author's account gives us an ideal of the science and of the theory concerning the principal branches of medicine and surgery as they were practised, and of the specific diseases and the methods of prescribing their treatment and cure prevalent in the 14th century.

In addition to a fairly detailed account of the cultural activities of the Sultan, the Sirat also contains valuable references to certain fiscal and administrative matters such as the suppression of illegal practices e.g. abolition of additional, new, superfluous and unjust cesses and imposts (Ghair-Sharai Muhaddisat and wujuhat). It also refers to the legal sources of revenue such as Kharaj-Arazi (revenue derived from cultivated lands and realised from land), Ushr (tithe or tenth of produce realised from the Muslims and generally given to poor Muslims), Zakat (alms or a portion of the Musulman's property) given in charity (according to the rules laid down in the Quran), Jaziya-i-Hunud (a graduated tax levied on Hindu subjects in lieu of their exemption from military service which was obligatory on all Muslims), Tarakat (heirless property, inheritance or legacies appropriated by the state after the death of the owner); Khums-i-Ghana'in (one fifth of the spoils of war taken by the state, the remaining four fifth being the share of the warriors), Luqtat (treasure, trove, waifs and strays or anything gathered from the ground or from mines and unclaimed property, which had to be deposited in the state treasury). This is followed by a brief reference to the "old wicked practice or Masadirat (mulcting, amercing, oppression, spoliation) to which some people had become habituated. They perfected false charges of hoarding of money against traders and of bribery and corruption against some officials. They were punished, with Taazir (whipping or beating with stripes) and Tashhir (public parade), if they failed to substantiate their charges.

It is impossible that in a work of this type which is almost a pioneer work in the field, and wherein we find collected together information about a vast number of miscellaneous subjects relating to wars and politics, some aspects of system of government and administration, learning and education, certain charitable institutions, some aspects of social and economic interest, schemes of irrigation, agricultural methods, appurtenances and products, seasonal crops of Rabi', Kharif, Saif, Shita, peace and plenty, fall of prices, abolition of unjust and overburdening taxation, housing conditions and situation of rich and poor, extirpation of heresy and irreligosity, hunting and beasts of prey and also the relatively and generally unexploited subjects like medicine and sciences should have such statements as are well-considered, well-supported, and avoid a tendency to give a preponderating importance to all or some in details. Some of the facts mentioned in Sirat are found in other

The new facts relate to the invasion of Nagarkot including the account of the hilly region of Kanhar and submission of its Rai who gave his daughter to the Sultan; the canal built by cutting a dyke in the valley of Barda and Kanhar, the new citadel built in the vicinity of Sarhind; the Rai of Nagarkot, both father and son remaining loyal ever since its invasion by Mohammad Tughlaq (in 1337); its six months' siege and the time submission of the Rai, Sultan's visit to the temple of Jwala Mukhi; his spacing of the temple page 25 para 2nd line 9 (The story of the temple idol being the image of Noshaba is contradicted by Farishta).

As to the Sultan's campaign against the Sindhians, the Sirat alone gives the full name of Babhanian as Sadruddin, it also refers to Khairuddin and 'Alauddin Jam Jauna, and says that the Babhanian and Jam Jauna were not identical, but two separate individuals. It categorically states that the Sammas who had overthrown the Sumras were like them Muslims; this is confirmed by Mahru. This is followed by a description of the submission of Jam Jauna and Babhaniya and many other chiefs and their audience with the Sultan who favoured them with grants of villages. The peculiar features of these men as given are also interesting.

A new and arresting feature, which makes the work a unique and outstanding contribution to the history of the act of building, is comprised of columned illustrations. They are arranged in different groups, depicted at intervals, on f.94b-102. It also describes how the Ashoka pillar was carefully removed from its original site in the Sirmur hills and was transported in different positions and stages, to Firozabad (Delhi) where it was replanted. The exquisite lines traced in uniform pattern, not only express aesthetic taste, they enrich the work and enhance its utility.

One of its novel features is its fairly exhaustive list of drugs, diseases, their remedies, and also a descriptive account of human organism and physiogamy. But there is no historical review of the progress and development of medical science. However, the inter-relation between medical science and society, especially when they were changing is implied. It is not a layman's work. Muslim physicians were well-versed in Galen's anatomical works and were (page 26 of the manuscripts 2nd para 8 line) conversant with the practical aspects of the science of medicine. Muslim kings, including Firuz Shah, encouraged the cultivation of medical science and practice as a work of piety. The perusal of the two sections devoted to this subject brings out the fact that the method of treatment, both external and internal, which had grown out of Greco-Arab learning was based on Muslim conception of hygiene, of germs, the use of cold water and vapour baths, laxatives, carefully regulated dietetics and well-ordered life, suited to

and conspiracies to murder the Sultan, and his generosity in forgiving many of the miscreants who had made attempts at his life; (b) details about the antecedents and activities of Taghi and the genesis of his revolt, due to his differences with Tatar Khan Isami; and also something about the notables of Gujarat like Qazi Jalal and his 3 companions; (c) the antecedents of Haji Ilyas, the entreaties of the inhabitants of Lakhnauti for protection against his oppressive rule; letter of warning sent by the Sultan which went unheeded; which fact is confirmed by poet Mutahhar who says that the Sultan first sent a letter to the eastern ruler, who made no response. Then there is reference to the situation of Ikdala village which was surrounded by a river; Muslim women appearing on the parapet with veils removed, concealing poison inside their garments to kill themselves, if their appeal for mercy was not heard; (d) page 24 line 15, 2nd para. The Sultan's second expedition is Lakhnauti in 759 A.H. = 1358 A.D. This date has been omitted by Saif. This expedition occurred just after the death of Haji Ilyas; (e) The firman of Sultan 'Alauddin Khilji relating to the hunting hobby of Sipah Salar Rajab, father of Sultan Firuz.

The rich and detailed account of the Jajnagar campaign; the route taken, and the stages of Sultan's march; the identification of the kingdom with Orissa; the four objects of the invasion, which are confirmed by Mahru; march through Bihar as stated by Mutahhar also, through hilly regions into Sikhar (probably modern Manbhum); topographical description and names of town and places, Kinnanagar, Tinnanagar, Saranghar, Kulkulghat, Girnas, Chattarpur; the flood of light on the wealth and prosperity of the kingdom; the reference to the Rais of Sikhar and 36 chiefs who paid homage to the Sultan; the male child Shakar Khatun; description of uncivilized and wild aboriginal tribes who lived in dense forests on the borders of Bihar and their peculiar ways of living; the land of milk and honey, oranges and coconuts; the chief, Rai Pir (Bir) Bhan Deo who had deputed spies to report on the activities of the imperialists ('Afif misnames him and does not give the name of any particular place), the flight of the Rai; some days' preparation to pursue him, the diversion of hunting and capturing the elephants; acceptance of the Rai's prayer for mercy and offer of submission; visit to and sacrilege of the temple of Jagannath; its splendid architecture and shining icons carved on the walls; its rich endowments; the peculiar rites and methods of worship by its devotees; the self-sacrificing ascetics mortifying their flesh, burning and drowning themselves to gain beatitude; the Ibahatian, Mulhidan and idolators of Jajnagar; the Sultan's march to the Chilka lake near the sea-coast and the massacre of the refugees; reference to an earlier futile invasion of that place by Haji Ilyas of Bengal; hunt at Padamatila, and return to Delhi in 762 = 1361; all this is valuable.

understanding the actual state of affairs. One wishes that he could have devoted more space to the subject and given factual details which he was in a position to know and about which he had ample opportunity to secure information from trust-worthy sources. Here and elsewhere the Sirat compares unfavourably with the kindred contemporary sources.

History in medieval time meant unavoidable opinion with elaboration of the life and times and character of the ruler. The Sirat looks like a mosaic or covering pattern of diversified coloured frames, studded with a mass of materials of varied nature, displaying a wide range of scholarship, but contributing little to our knowledge of many aspects with which only the specialists know something (known only to the specialists). Occasionally, the experts conversant with the subject are in a position to enlighten us at places and throw new and fresh light on episodes and occurrences, and also afford glimpses of the contemporary cultural, social and economic conditions; but perhaps the culture did not intend to make it a consecutive narrative of political and historical developments save those which fall within the compass of his view. Perhaps Abul Fazl of the 16th century received inspiration from that of the 14th century prolific writer of varied statistical interests and grandiloquent phraseology. Written as a labour of love, or as some might think at the instance of the Sultan, with the patent desire of displaying his own literary equipment and attainment, the work cannot be considered as a definite and objective piece of historical scholarship. It may be justly argued that the book fulfils the claim made by its title. The very etymology of the title of the volume shows that the writer was mainly concerned with the mode and manner, way of living, and moral virtues and achievements of the Sultan. Nonetheless, though not a history in the strict technical sense of the word, it would be wrong to think that it is of no interest for a student of history and culture or that there is nothing in it of historical importance. It presents new facts and facets of personality, new information which had not been brought to light by other writers.

The widely prevalent belief of those, who having failed to scan and scrutinise its contents carefully, that nothing useful and new can be had from the work, can easily be gainsaid. The fact of the matter is that it does supply many valuable features. Several significant facts, theories, side-lights and suggestive lines of inquiry on disputed, unsolved, and obscure topics are well worth attention. We can form ideas of the writer's breadth of vision from the special emphasis he lays on certain aspects and the new information that he furnishes on others. This is admittedly entirely historical. The portion of the work which covers the first 44 folios sheds light on certain aspects which are not to be found anywhere else e.g. (a) various plots

comes the section relating to medical science, anatomical determination of the position and parts of human organisation, the diseases of the various part of the body, their symptoms and their treatment.

The last item of interest in this chapter is the sub-section whose headline, given in red, "Uddat-e-Alat-i-Jihad-o-Ghize" (equipments, outfits, and instruments for waging war against the unbelievers) would lead one to presume that the author wants to focus attention on arms and implements of war. But it is far from it. Actually, we get here miscellaneous and mixed items, a plethora of identical terms about the things stored in the royal Karkahana, stores or workshops. The main items given are (a) traps, nets, nooses and snares for hunting purposes, designed according to the suggestions of the Sultan, and kept in the royal establishment; (b) tools and apparatus used for industrial and agricultural purposes; (c) spindles, shuttles, looms and other things used by weavers; (d) utensils and tools of blacksmiths, goldsmith, farriers etc; (e) produce of mines and quarries; (f) various types of gold and silver, their leaves and powder etc.; (g) vessels and utensils used by physicians and druggists to prepare various kinds of medicines; (h) various kinds of jewels and ornaments for different parts of the body; (i) gems, diamonds, precious stones; (j) tin, lead, mercury, iron ore; (k) ingots and powder of iron, gold and silver; and (l) goods and furniture in general used by people, high and low. In the midst of description we find a brief reference to such instruments and arms for war as Bandiqa (Venetian cross-bow for throwing stone balls), Faraqha Falakhun (broad and horrid slings made of ropes for throwing stones), Kaman guruha (a large mounted cross-bow such as the Persians used under the Kiyanian kings) Harf-i-Kilk (arrow with inverted and sharp points), Julahiq (balls of stone or earthen wares thrown by the ballista); Zand-i-Atash Zana (incendiary fire-steel).

'Afif, in his 13th Muqaddama, has given an account of 36 royal establishments (Karkhanas) of Sultan Firuz Shah and he tells us that for them enormous quantities of materials (asbab) were collected, and that each of these was stocked with all sorts and varieties of utensils and effects and fine materials including various species of gold and silver, articles or things set in gold, gems, and other precious stones and embellishments. He refers to different types of state establishments and the huge outlay on them from public funds. In the Sirat mention has been made of slaves but not of the Diwan-i-Bandgan and other departments. The writer seems to have sacrificed the need of historical adequacy, investigation and fulness of information with rhetorical effusion. The ostentatious phraseology and multiplicity of terms and insignificant details are not very helpful in

Sultan's attainments in the various branches of 'Ilm-ul-Adiyan (knowledge of faiths) and 'Ilm-ul-Abdan (knowledge of bodily organs and organism or physiology), that is law and theology and the structure of human body, anatomy of its several parts, diseases they are subject to, and their treatment. After dealing with laws of God as enunciated by the Prophet regarding the rituals of worship, rules concerning travel and journey, matters regarding transactions, foundlings, orphans, slaves, page 20 of manuscripts line 8, and penal punishments, the author refers to some of the administrative measures of the Sultan and then tells us about the works, written or translated, on various subjects like medicine, hunting, astronomy and astral charts. They were composed under the Sultan's direction and were kept in the royal library, Kitab Khana-i-Khas.

These included Dalail Firuz Shahi which, as the author says, was a translated version of a book in Hindavi (Sanskrit) which the Sultan had picked out from the Library housed in the temple of Jwala Mukhi at Kangra (Nagarkot).⁴ It dealt with the prognostications concerning the falling of rain, gathering of the clouds, the principles of the eclipses of the sun and the moon, conjunction of the planets and the factors leading to their movement or circulation from one side of the Zodiac to the other, and the influence that they exercised. Mostly, the rules and principles of astronomy are derived from it. The Sultan has been credited with a deep and scholarly interest in the science of astronomy and he ordered the construction of a spherical Usturlab (astrolabe) based on the old Greek models, used for determining the time of prayer, the movement and direction of various stars and planets, and their position in longitude and latitude as well as the effects of the planetary movement on human body. The astronomical parts deal with, page 20 of manuscripts 2nd para line - 18, habitable climes, measurement of the earth, points relating to sun-rise, sun-set. This was exhibited on the top of the minarah of Firuzabad. There are also sub-sections entitled 'Zikr-i-Mansubat-i-Kawakib' and 'Zikr-i-Mansubat-i-buruj', qualities and power and influences attributed to the stars and to the signs of Zodiac. The various component parts of the astrolabe, prepared at the initiative of Sultan, have also been given and the Jadwal i.e. the chart of astronomical tables has been illustrated in figures.

Of the bound volumes (fully described and in detail) (Mujalladat-i-Qutub-i-Mufassal) kept in the imperial Library, special mention has been made of Shikarnama-i-Fath Khan, Mizan-i-Firuz Shahi, Tibb-i-Firuz Shahi, Kitab Usturlab and also Hindi works⁵ like Dasthan Uddesh or Her Minkhla on marvellous things of magical nature and Sarwali which dealt with 'Mawalid' or bringing out of child from the wombs of women in travail. Then

claims and discharge their duties, to each other. Old men are advised to give up the practice of dyeing the hair of their heads and beards and to pass the rest of their lives in prayers and penitence to atone for their past sins and misdeeds, acts of omission and commission, and to prepare themselves for the next world. Noted jurists have been quoted and the Prophet's traditions have been cited with regard to the respective duties of parents and children. The sermons and sayings of the Sultan make very interesting reading, and so are the writer's observations on crimes and punishments as were dealt with at that time.

The third part, with the chapter headings Iqbal (good fortune), Sa'adat (felicity or prosperity) and Karamat (wonder-working powers) contains first, a detailed discussion of the orthodox belief in the prerogatives of Caliphs and Imam, the rights of the rulers vis-a-vis the subjects and the army, and those of the subjects vis-a-vis their rulers. There is no reference to the Umayyad who had flourished long before the author's time but the Abbasids come in. We get much about the relations of the Delhi Sultans with the 'Abbasid Caliphs of Baghdad, and their successors and representatives in Egypt. We got interesting details about the receipt of robes and letters, dates of the investiture and despatch authority on the Sultan for the whole of India including the Deccan, the adjoining coastal islands, and the frontier regions. There is an interesting reference to the last mandate alongwith the approved (Wakfnama) (bequest deed) received in Jamadi II, 771 = January, 1370, which was sent to all parts of the country informing everybody of the authority which had been granted to the Sultan.

We may pass over the unbelievable stories of some miraculous and marvellous occurrences which cannot be taken seriously by anyone but a credulous person and also the trivialities concerning the precious pearl recovered by the Sultan while swimming in the sea which has been described with such poetic gusto by the superstitious author, and we may proceed to the good deeds done and to some valuable details illustrating the disordered state of the empire, its disturbed peace and security at the close of the previous reign and felicity and prosperity that came in the wake of the policy and measures of Sultan Firuz Shah. Emigrants returned to their homes and to their old vocations; prices of grains and goods came down; and violence and oppression was completely eliminated. The chapter closes with reference to the receipt of the two keys of the Ka'aba and of the relics of the Prophet of Islam in the form of his two hairs which were displayed to the people on special occasions.

The fourth and the last chapter comprises of 30 folios (149b- 179b) on Ilm (knowledge) 'Aql (wisdom) and Hikmat (science). It deals with the

been struck by lightning was replaced, and raised highest by a few yards more and it took 6 months to do it.

Mention has also been made of the cultivation of waste lands and of the steps taken for the supply of water for irrigational purposes. Irrigating channels, wells, and streams and aqueducts converted barren lands into gardens and orchards. Arable lands began to produce various kinds of crops, grains and vegetables, and fruit and flower-bearing trees and plants. Thus came into existence populous habitations replete with elegant edifices. Interesting details have been given of cities and towns, beautified with various types of buildings, palaces and fortification, double-storied mansions, residential dwellings, houses with open courtyards, apartments and side-rooms, parlours, porticos, bath-rooms, and lavatories on upper floor; women's secluded apartments, subterranean chambers, summer, winter and spring quarters, and also country houses, dingy hovels and narrow dwellings of the poorer sections. Indeed the references to the housing conditions in cities, towns and villages are not devoid of interest.

After poetic description of the palaces and fort of Firuzabad, Kushak-i-Firuz, Kushak-i-Shikar, congregational mosque of Jahanpanah and the Friday mosque of Firuzabad, the author gives an elaborate, graphic and illustrated account of the Ashoka pillars, specially that which was shifted from its original site. It was gently laid on cotton quilt-like beds, put on the top of large carts with 42 wheels, which were pulled by men and animals. Then it was placed on big rafts, and transported across the river Jamuna to Firuzabad where it was re-erected (pp.90-114) page 18 of manuscripts. Not readable from line 5. This is followed by an account of mosque, monasteries, tanks, reservoirs, and canals, four or five of which have been specifically mentioned especially those which were built by the Sultan. There is an interesting reference in this section (on f.106), to an accacia (Babul) tree that interfered with the construction of the citadel of Firuzabad, but the Sultan ordered it to be left untouched to save the nest of a crow where it had laid its eggs. This shows how humanely human the Sultan was.

The author has reproduced a collection of the Sultan's admonitory maxims and wise sayings (f.106-118b) and an account of hospitals with a list of medicinal drugs for various kinds of diseases, disorders, and which were kept in Darus Shifa. The account of the state Hospital is followed by that of Diwan-i-Khairat or the Department of Charity which was established near the mosque of Firuzabad to, page 18 of manuscripts 2nd para line 8, dole out financial help for the marriage of the daughters of poor and needy Muslims. Then comes the author's observations on the Sultan's sense of justice and equity, and his advice to parents and children to recognise the

of and providing comforts for the man of the hospices is given. The expenses on these items were to be defrayed from public exchequer. References are found in this section to the status and protection of Zimmis and exemption of the converts from Jaziya which helped the propagation of Islam and the proselytization of the faith.

After quoting from the books of Abu Shukur Salumi and Maulana Hafizuddin Muhammad Nasafi (both entitled Aqida) about the true faith of the orthodox (Sunni) Muslims, the author tells us about the devout attitude and religious belief of the Sultan, his association with, and visit to the abodes of holy men, Shaikhs and Sufis; and especially Nizamuddin Aulia of Delhi, Shah Sharfuddin of Panipat, Saiyid Jalal Bukhari of Uchch, Qutbuddin Munawwar of Hansi, Shaikh Al'a-ul Haq of Pandua (Bengal), and Ahmad Champoosh of Ambair (Biharsharif). An interesting dialogue between the last mentioned saint and the Sultan has been recorded, and this is followed by the sayings, discourses and admonitory exhortations of the mystic saints and sages.

After a brief reference to the sinners doomed to eternal life in hell, of which the stages and horrors have been described, the writer abruptly takes up the question of the Sultan's relations with the nobles, particularly those who had died in harness or had retired, due to old age. We are told that their offices and emoluments were bestowed on their heirs; and in this context mention has been made specially of the cases of Juna Shah and the heirs of other nobles such as Ainuddin Mahru, Daud Khan, son of Malik Ibrahim Bayyu of Bihar. The Sultan's observation in the Futuhat about appeasing the heirs of those who had been wronged, killed or tortured by his predecessor with gifts and putting the affirmed and attested deeds in a chest placed in Darul-Aman has been confirmed by the author of the Sirat.

In connection with the public works of the Sultan, the writer first tells us about the repair and reconstruction of old edifices and monuments built by the previous rulers and nobles. The channels of the Hauz-i-Shamshi which had been blocked were reopened, and the Hauz or reservoir of Khudawand Khawaja was cleaned and repaired. And same thing was done in the case of the Hauz of Mubarak Khan. Here inside or in the centre of the reservoir was found some old buildings including "an old deep well not made of stone" which had been built by a Brahman. This was restored and repaired with magnificent additional structures in the name of the old builder. The Sultan ordered it to be regarded as a monument and charitable legacy of the unnamed Hindu of the priestly class. This was a glaring example of Sultan's sense of tolerance and broadmindedness. The upper storey of the Qutub Minar built by Sultan Mu'izzuddin bin Sam which had

and benevolence, fidelity, humanity, and the repelling of violence and killing of human beings', opens with an interesting observation on the varieties of torture practised by the previous rulers, which were abolished by Firuz Shah who diverted the brute force in man into lawful channels or less harmful activities like hunting and just wars. Then there is a lengthy discourse on ire and irascibility and a pathological study on anger, its causes, symptoms, and consequences. The whole of this has been practically taken, with some variations and abbreviations, from an important section of Ihya-ul-Ulum of the celebrated 11th century scholar, Imam Muhammad Ghazzali, who has been expressly mentioned. "The spilling of blood ceased completely except that which passed through the nose or with what was brought out by the phlebotomist or the vein opener, and the only people dissatisfied with the Sultan were the professional executioners who had lost their jobs and emoluments."

Among the much needed reforms effected by the Sultan were the prohibitions of unlawful imposts or cesses collected for the public treasury, and of appropriation of the four-fifth of the khums to state, leaving only one fifth for the soldiers. The Sultan ordered that the legal one-fifth should be taken by the state and four-fifths be given to the warriors. The adoption of the new Khutba reviving the old practice of repeating the names and titles of many of the preceding sovereigns was enforced again. Then comes the suppression of heretical sects of Islam, particularly the Shi'ites who were severely dealt with; their books were burnt. This is followed by the enumeration of the other unorthodox sects of Islam, next we get short accounts of the Jews, Christians, Zoroastrians, Tanasukhians, Mazdakites and the Manischaean and their sub-sects. The Tamhidat of Abu Shakur Salumi has been drawn upon for refuting the erroneous views of the heretical people concerning the validity of the Caliphate, of the immediate successors of the Prophet; and this is followed by an account of the abominable sects of the Mulahida and the Ibahitia and their vile libidinous practices, on the lines indicated in the Fatuhah, with some significant additions, based probably on the personal knowledge of the author of the Sirat.

Among the good deeds of the Sultan mention has been made of the restoration of the confiscated property, villages, lands etc. to their legal owners; promotion of learning and education by grants of stipends, pensions and allowances; and of building of public academies for diffusion of knowledge in various branches of arts, law and science, and establishment of monastic houses or hospices for religious people, darweshes, sufis, wayfarers and pilgrims. A long list of utensils, furnitures and articles of food and of provisions of common use and for public purpose to meet the needs

desired that somebody who was also in the know of many things and had an ample opportunity to secure information from trustworthy sources should bring into limelight the essentials of historical episodes and military achievements and his views and ideas concerning religions and sects, socio-ethical matters, and such technical subjects as astronomy, medicine, pathology of birds and animals, education and administration etc., which he had briefly touched upon in the Fatuhah. This is how the Sirat came into existence.

As regards the scheme of the book, the arrangements and selections of contents, it falls into four unequal divisions, each called a Bab or chapter. Of them the first is mainly concerned with wars and hunts; the second is entitled justice, benevolence, fidelity, generosity, stoppage of violence and killing of human beings; the third deals with the prosperity, fortunes and wonder-working powers of the Sultan; and the fourth and last is about the knowledge, wisdom and sciences. But these chapter-headings do not help us much, for, each of them is packed with information about a variety of subjects forming a sort of interesting miscellany.

Coming to details: The first part, which is the second largest and is without any heading, opens with a glowing tribute to the Sultan refers to his accession, the repulse of the Mongol rebels, and to the unsuccessful attempts and plots to kill him. This is followed by a survey of political and military events such as the surrender of Khawaja Jahan, the exaltation of Qiwam-ul-Mulk Maqbul entitled Khan Jahan, and the accounts of the military campaigns, the two expeditions to Lakhnauti, the invasion of Jajnapur (Orissa) and the campaigns against Nagarkot, Sindh and Thatta, and Gujarat. This short account of the reign of Sultan from his accession to the conquest of Gujarat is historically the most important.

The account of the Jajnapur campaign has been given in greater details than are to be found in other works. Besides, the political and military events, interesting information has been supplied about the chief products of the land and the peculiar characteristics of its inhabitants, specially the tribals, their mode of living as also the special rites performed by the votaries of the Jagannath temple. This chapter also contains an account of the Sultan's hunting and his intimate knowledge of the technique of hunt. It provides in details a fund of information about animals, dogs, tigers, leopards, and birds, their habits and peculiarities. They were divided by the Sultan into various categories, corresponding to four elements and twelve diurnal signs. Suitable seasons and occasions for shooting and huntings are also indicated.

The second chapter, the largest in the work (50a-139b) entitled "Justice

In another place, referring to the sayings and sermons of the Sultan to Khans, Maliks, Omrah and Tarafdars, (revenue or land officers) he writes on f. 106a.

"Az an jumla baze malfuzat ke istima-i-an musa, 'idat kard Dar Zikr-i-khair awardah shud."

"That is for all this some of the auspicious discourses (of His Majesty) which he had to good fortune of listening to have been brought into honourable mention here." Here, as elsewhere, he has avoided speaking in first person; but there are yet another and perhaps more revealing references e.g. f. 61a.

Az har babe chize ba sabil-i-an mauzij wa fihrisa zikr Kardah shud ta bar mud'-i-dalil- -wazeh ayed wa burhan qat'e bashad.

"Here from every chapter something by way of specimens has been selected (noticed) from the list, so as to provide conclusive arguments and a convincing proof for the opponent. Lastly in the beginning and in the end, there are suggestive lines;

This book dealing with the virtues of Firuz Shah has been compiled or composed with the word of God. But the first line has generally been taken to give a particular name to the book "Sirat-i-Firuz Shah". The other line says.

This book has been compiled about the ways of the kings and the etiquette of royalty. This is clear that the book was written by the direction of the Sultan but who was not its author, nor did he dictate it.

The word '*imla*' means dictation, order, command and instructions and also editing, that is reducing something in writing or composition. When considered along with another word '*Irshad*' that is direction, order or command, which has been used in the case of some of the books such as Tibb-i-Firuz Shahi, Shikamama-i-Fath Khan, Mizan and Usturlab-i-Firuz Shahi, all surmises and doubts about the authorship of the Sultan disappears. None of these works seem to have emanated directly from the pen of Firuz Shah. In all probability, he issued orders and instructions, furnished some material and indicated lines of investigation and some guiding principles for such compilation. In short, the Sultan inspired and authorised an expanded and comprehensive version of his Futuh of which he was himself the author. What he spoke or read aloud was taken down, as his own version or reference to his beneficent deeds, and contributions in varied fields. These were inscribed on the domed cupola of the congregational mosque at Firuzabad. In the Futuh he speaks in the first person. But he might have

author. The Sirat has many aspects of interest to a student of history; but it is not a formal history, chronicle or annals, giving detailed narration of facts, episodes and events as they happened year by year, in exact chronological order or sequence. It has been compiled by an anonymous writer whose aim and object appears to have been to please his patron and place in a historical perspectives the virtuous deeds, the noble desposition and accomplishments and achievement of Sultan Firuz Shah Tughlaq. He has attempted to represent him as one of the noblest and the most intellectual of men, a paragon of virtue, a great warrior, a reforming enthusiast, a devout and orthodox Muslim, and a good administrator; and to him he ascribes the various matters of moments and significance and practically everything that was done for the benefit of the people.

Nothing seems to be known about the personality of the author save that he must have been intimately attached with the Sultan whom he has eulogised. But something can be gathered about him from the internal evidence covering a dozen stray reference of a personal nature. In the opening page he reveals the purpose and motive of writing the book, "*Sukhan ba Zikr-i-Tu Arastan murad an ast -- Ke nizz-i-ahl-i-Sharaf Mansabe buwad mace - Wagarna manqibat-i-Aftab Malum ast Che hajjat ast ba mashtta rue zeba ra*".

In other words the main object of the author in decorating his narration with the praise or the glorification of the Sultan was that he might also be counted in the cadre of the noblest and the highest dignitaries amongst mankind. He says further the glorious virtues of the Sun (like Sultan) were quite obvious to all; and a beautiful face hardly needs the services of a dresser. Elsewhere glossing over the unsavory details of the virtual discomfiture of the late Sultan Mohammad Tughlaq in the campaigns against the Sindhians and Tagh'i, the rebel, he remarks (on folio 12a).

"An qissa mashhur ast - ba sharh O bayan inteyaje nadarad baze dida baze buzurhan shunidah ast."

"The entire episode is quite well-known and does not require detailed and explicit exposition. Some had personally witnessed it other had heard about it (had come under his personal observation) from their elderly personages." He has purposely avoided the use of first person, and so he leaves us to imagine whether he has recorded, had been personally witnessed by him or he had heard about it from his forebearers. Still later digressing from the affairs of Lakhnauti campaign and switching on to the subject of hunt he writes on f.17a.

"Waqte ke isbat-i-tazmin-i-in abyat darin ki:ab ittefaq uftad taba-i-salim katman-i-an ke mujib firman in lazzat bud rawa na dasht in ast."

different directions. Referring on f.35 to the huge number of captive women in the vicinity of the Chilka lake during the Jajnagar campaign, he brings forward a long list of words for women of different ages and conditions and of different categories. Again describing the aboriginal people of Jajnagar he writes on f. 25a.

"Jumla mardum-i-an zamin-i-Siyah Chun Zagh wa autan-fi shan ham Dar bagh hamesha mi bashad. Anja ragh dar bagh, hama khalq-i-an Diyar harbi wa baghi-amma Latif taba wa laghi-Sur-i-basatin-i-aishan az gil-i-Hind, aswad wa bayaz un-nasi-aishan az sawad-i-Sudan an sawad-ian qaum az sawas-i-sudan bilad-walc che sud ke habbat-us-sawad qulub ahl darad".

This array of words of similar sounds and shapes but bearing differing meanings has proved very baffling and wearisome to the translator who is not sure whether such a literal rendering as the following which is close to the original does justice to it or not.

"All the people of this black land are as black as crows, and their habitations are always in orchards where they dwell like crows in their rookeries. All the creatures of this region are martial and refractory, but they are of refined disposition, though they talk foolishly. Their garden walls are constructed of black Indian soil; their complexion emerges from the blackness of the Sudanese; the darkness and the blackening of these people have come from the black environs of the Sudanese region. But of what value or advantage is there, for their heart's core is pervaded with dark seeds.

It is needless to multiply such instances which are so numerous. The book is written in highly ornate and florid prose; it is interspersed with verses, hemistiches, couplets, quatrains, stanzas & versified anecdotes. Some of these verses are the author's own composition, the most notable are the lines with which he opens his book.

"Anje Ze Jan zinda bar arad nafas - fatiha-i-Hamd Khuda aist was bas" i.e. that which draws out respiration from the living souls is fatiha (exordium) in praise of God and there is nothing else. And the 23 lines which occur in the Epilogue. The author has drawn largely upon and has frequently quoted from the classical Persian poets of past such as Anwari, Sanai, Nizami, Zahir Faryabi, Sa'adi etc. The well-known works, Gulistan and Bustan, and miscellaneous verses in the Kulliat of Sa'adi Shirazni have provided him with many apt quotations. The Qasaid-i-Anwari and of Zahir Faryabi are his special favourite sources. He embellished his artistic prose with the poetical effusions of others whose identity is yet to be established, and the quotations are to be verified.

Before we pass on to the arrangement and contents of the work, it would be worthwhile to say something about the nature of the book and its

Shurufas (battlement, pinnacles); rawaq, bahv (portico or balcony), Bab, abwab, wartaq (door); Ghirbal, Kirbal, minkhat, fulhal, tahuna (species of Sieves) Swiq, Shawif (pounded and friend vetchs-i-Sattu), Jauz, Baha'ir Tir Khana (a transverse beam of a house), Qawaid, as, Bunyan (foundations). Reference may also be made to words which have similar sounds but are differently spelt and have different to, or have slightly differing shades of sounds and form or shade of meanings and impact e.g., aqarib with 'ain and alif (nearest kindred) talid, talad (hereditary wealth), zagh (crows) bagh (orchard) ragh (pleasant verdant meadow); bidar (awoke) and pindar (pride or conceit), fawwara; barwar (a summer house), barwarah (a parlour or an upper chamber, or a private way to a house), hairan (perplexed), tairah (flying), 'afv (forgiveness), safh (pardonning) zulum (cruelty) fasaqa (iniquity). Indeed there are many such words as عurf Arifa arifana, Mehras (with Sin) and Misr (with Sad) or poker to stir the fire, and Mehras (with Sad) or mortar with which anything is bruized and jawaz (wooden mortar = musal), Marid-i-Muddaqa (an instruments with which corn is thrashed or cotton is dressed, or bleacher's beetle, or mallet).

It is needless to multiply such examples; but it appears to be worthwhile to quote one or two small passages to show the tendency of the writer to play on words. Referring to a requisition for the tails of the lions made by Sultan 'Alauddin Khalji on behalf of the heir apparent, Khizr Khan, (which lions had been killed by Salar Rajab), our author uses these expressions for the Sultan of Delhi. He writes on folio 23A.

"Darin Kar ba sabut qadam chunan darad ke yakka dam kallahs-i-shiran-i-Sharza ra be dam be dam wa be Dum gardanad-Bayed ke paiwasta ba tawatur wa Dama dam dum-i-Sheran be rasm-i-khidmati Dar Hazrat irsal numayad."

There is a pun on Dam (Persian-breath) Dam (Arabic = blood), Dum (tail). A similar passage is on f.3a.

"ba shamshir-i-abdar az khun-i-shan Panj-ab rawan gardanid. Wa harke az aishan ra giraft Ura Sind Sind ba rah-i-gharq ba ha wiyah-i-harq resanid."

In this sentence the pun is on Panjab or the five rivers and Sindh Sindh (river), Gharq (drowned), harq (burning). One gets a profusion of the figures of speech, containing implied comparison, when one thing resembles another or appears to be a counterpart of it. On the folio 12 writing about the Sultan's equity and sense of justice in levelling down differences, the author collects an array of words about persons corresponding to or appearing in

or pe (پ) with 3 dots and letters wau (و) and ye (ي) pronounced with sounds of u and i, and such sounds as wau known (maruf) and unknown (majhul).

Either due to lapse of time or because of insufficient literary equipment the scribe appears to have failed to grasp the exact terms of Arabic or Persian words in the original text, which might have appeared to him to be archaic, antiquated and obsolete or unintelligible. These have been left deliberately vague and void of diacritical marks, dots and vowel — points which create tremendous hurdles for the reader.

The difficulty of the reader does not end with script; the language and style are no less abstruse and it takes much of his time and energy to decipher them correctly and to grasp the expressions properly in order to place them in exact historical perspective. The author's stiff, complicated, long and tortuous sentences, impregnated with far-fetched allusions, similes, metaphors, and synonyms create a mental confusion which defuse the comprehension of the import of the subject. The style of *Sirat* is radically different from that of *Futuhāt* both in diction and form of expression, though both the works were composed in the same period. No doubt there is some resemblance in their ideas and contents, particularly as regard the account of good deeds and benevolent actions of the Sultan, but their basic feature are distinct and dis-similar. One is written in an easy, smooth, lively and pleasing style, while the other, though robust and spirited, is rhetorical, highly pompous, inflated and verbose. The writer of *Sirat* is very fond of pun, and quibbling of words which have similar form and sound but have different meanings. They are used in a way as to convey two or more connotations. Then there is everywhere abundance of similes and metaphors, high sounding abstruse words and expressions. The fleshy style is indicative of a conscious effort on the part of the author for ostentatious display of command over vocabulary. The book is replete with the play of word, its object being the display of different meanings of the same or similar word or term to express the writer's ideas. The work is full of tautological terms and words with same, parallel or equivalent meanings such as Umuq, qa'r, Ghayabat (depth or bottom); Dalv, Gharb, Dulab (water buckets or wheels); Watan, Mutan, maskan, Rub, mughni, maqar (dwelling); Hinsa, hita, qila (fort); buladan, Madina, Misr (city) Sirgin, rida samala, samaj (stinking excrement, things, dungs) Saqim, la im (ailing and ignoble) Sarb, Sarda, Sardaba (Grotto, subterranean dwelling); Zeena, daghna, Darja Sullam (scales, leader, or stair), taroma, habz,

look like those of Alif Khan, Abdul Fath, Bakht or Najib Khan, Sharif Kitabdar. One of the seals at the top contains a sacred verse of the Quran, "Allah-o-Zul Fazl-il-Azim"; others appear to be Sajahs like "Maqsud-i-Khuda az Allah-o-Akbar Shud"; 'Az Yad-e-Khuda 'Inayat shud'; 'Bar Jada-ha-i-Ikhlās Mazra-i-Bahar Hatif. No less significant are the 12 Arzdidās with dates and notes on the first and 3rd on the last page, and numerous repetitions of 'Allah-o-Akbar' and one of 'Bismillah'. The dates in the Arzdidās, have a varied range: 1012, 15 Rabi I; 22 Bahman, Ilahi month year 9, 2 Isfandiyar year 8; 12 Mah Urđi Bihist; 6 Urdibihist, year 16; 12 Azar Mah year 5; 17 Zilqad, year 9; 9 Shahryur, year 1. An important endorsement says on "Ghurra (1st) Rabi II, year 20" ba maujudat rasid" (received among current articles), and another says 'on 9th Shahryur Ilahi year one, it came into the tahvil (charge or custody) of 'Abdui Ghafur on the 25 Dai Ilahi month, year 7; (from), 'Abdul Ghafur (it went into) the tahvil of Khawaja 'Ambar'; and yet another tells us that on 11 Ilahi month of Azar, year 5" as tahvil-i-Mullah Salih ba tahvil-i-Mullah Ma'ali shud". The rare copy of Diwan-i-Hafiz, bearing the autographs of Shah Jehan in Oriental Public Library, Patna, containing the seals of Muhammad Salih, 'Abdullah Chalpi and Syed 'Ali Chisti. The unique and highly illustrated manuscript, Tarikh-i-Khandan-i-Taimuria, which bears the autographs of Shah Jahan, has many arzdidās and two seals of Sadiq Khan are exactly the same as we find in the Sirat, and also of Saiyid 'Ali Chisti and also the names of some officials including 'Abdul Ghafur and Khawaja Hilal, and Khawaja 'Ambar.

This extremely rare and valuable manuscript of Sirat, of which no other copy is known to exist anywhere else, is complete and on the whole, in a fairly good condition of preservation. Some of the folios, however, are misplaced, but none of them is missing. An unwary reader while coming across disjointed contexts and on other lacunae is likely to come to erroneous conclusions. But in the present translation the misplaced folios have been restored to their proper places with the help of the last word (of a page) which is the usual feature of good manuscripts. The script may be described as Nastaliq with sprinklings of Shikasta like Naskh. At places it has been damaged by worm holes, folded and torn pieces, or chits pasted on the torn portions. The book has an illuminated unwan or headpiece which is in a faded state; and it has gold and coloured ruled borders. Some of the interliner glosses, specially in the section dealing with medicinal drugs, giving equivalent meanings, the chapter headings, and some sectional pieces, are in red ink.

Those who are familiar with archaic orthography will not be surprised if the unnamed scribe does not distinguish between be (ب) with one dot

nothing came out of the proposal made to the present writer for collaboration, and the aforesaid scholar had to switch off to some other subjects of greater interest, the work was left unfinished. Some articles and a fairly long paper based on it relating to the transference of the Ashoken Monolith have been published. Dr. Mahdi Husain, the author of the Tughlaq dynasty, and the authors of the two monographs, recently published on Sultan Firuz Shah, have made discriminate use of some portions of it. The valuable section of the Sirat giving an elaborate and graphic description, illustrated with diagrams of the digging up, taking down and transferring of the huge Ashoken pillar from the original site, Topra, Khizrabad, transporting it on wheeled carts, pulled by bullocks, elephants, and men, and carried on big rafts on the river, has been translated in full and published with foot-notes in the Archaeological Survey Memoirs No.52. It was set up in the citadel of Kotla Firuzabad at Delhi and was renamed Minar-i-Zarrin or the Golden Pillar.

But it is curious that this highly interesting book on the life, work and times of Firoz Shah has neither been examined as a whole nor a complete translation of the whole of the original text which has long been overdue been made. The present work represents an attempt to complete the translation of the entire manuscript with footnotes about places, persons and subjects. It is to be followed by fully corrected version of the original Persian Text which is under preparation.

The first aspect of this 14th century book is its external appearance. It is a big plainly bound volume, comprising 179 folios with 17 lines to a page, written on thick Indian paper, mellowed by time from white to brown. The date of the copy is given as 1002 or 1593-4; but neither the scribe nor the original author² has appended his name or revealed his identity for reasons best known to them. Both the fly leaf and back of the closing page have numerous seals and Arzdidars with dates and notes, which are indicative of its antiquity, worth and value. It certainly belonged to Imperial Library and was often presented for royal perusal. Of the dozen seals, 9 on the first page and 3 on the last, some are so mutilated or obliterated, partly or wholly, as to render illegible the names inscribed in them. The names of the Mughal Omarahs or officials of Shah Jahan and others which could be deciphered through with difficulty are both simple and in Sajah (poesy). Some of these are "Banda 'Arif, Murid-i-Shah Jahan Badshah, 'Abdullah Khanazad 'Alamgir Badshah, Amanat Khan Bande-i-Shah Jahan, 1042; Syed 'Ali Chishti Bakhshi Murid 'Alamgir Badshah. One large and blurred seal appears to be that of Bahadur 'Ali Khan Bande-i-Dargah Mulla Muhammad Shah Badshah Ghazi. Some names which could not be correctly deciphered

Sirat-i-Firozshahi: An introduction

— By Prof.S.H.Askari

A curious and characteristic trait of a man is that which makes him interested in all that is the first, new or unique in literature, history or any other subject. Whatever be its intrinsic worth, if it is the only, the earliest and the rarest example of its kind, it acquires a special value. This is the case with the unique work *Sirat-i-Firoz Shahi*,¹ the only copy of which exists in Oriental Public (Khuda Bakhsh) Library of Patna. It is not a consecutive history with the thread of narrative running through it, giving it unity and continuity; but it has a series of revealing though disjointed items of information relating to such subjects as one is not accustomed to find treated in comparative historical works. The survey in the volume opens with political history and the military campaigns of Firuz Shah and then it becomes composite milieu describing hunting expeditions, religions and sects, socio-ethical and technical topics as medicines, therapeutics, pharmacology, anatomy, astronomy, archaeology etc. With its abundant materials of historical and cultural value, it was important enough to attract the attention of scholars. It is a work of vast erudition and a valuable compendium comprising many-sided activities and laudatory appraisal of the accomplishments, achievements and contributions to the works of public utility, initiated and completed by Sultan Firoz Shah Tughlaq. This is highly eulogistic account of an occupant of the Delhi throne, whose personality was fascinating and whose character was noble. He was wedded to peace, averse to unnecessary wars and bloodshed, and sincerely anxious to do good to his people. It is a fourteenth century contemporary authority of first rate importance, as it provides a good deal of information on a variety of subjects ranging over a very wide field. It was composed in A.H. 772/ A.D.1370-71, that is, 18 years before the death of the third ruler of the Tughlaq dynasty. But though an original source for the reign and of adequate coherence, systematic narrative and historically it does not measure up to the high standard of other contemporary works like those of Shams Siraj, 'Afif and Ziauddin Barni.

The first scholar who felt attracted towards it, and attempted to render it into English was the late lamented Professor Dr.K.K.Basu of Bhagalpur, but he could translate only the first few folios of the work, dealing with political and military affairs, but not the whole of them. This translation was published in three instalments in the Journal of Bihar Research Society. As

Foreword

This is a facsimile edition of the unique Persian manuscript *Sirat-i-Firozshahi* of which the only copy is preserved in the Khuda Bakhsh Oriental Public Library. No other copy is known to be available anywhere. This is a contemporary historical account of the reign and biography of Sultan Firoz Shah. It is of a great historical value because of thought content. We, therefore, thought to bring it to the notice of the scholars, and now it is in your hands. We have included in this edition an introduction by an eminent historian Prof.S.H.Askari. Although published in the Khuda Bakhsh Library Journal no.111, it has been reprinted with the text in view of its utility. We have further added to it a detailed description of the manuscript from our Descriptive Catalogue, vol.VIII. These additions will be of much use for those who cannot read Persian language.

Its English translation, done by Prof.S.H.Askari himself, has been lying with Indian Council of Historical Research since more than a decade for its publication. We are not aware of the reasons delaying its publication. But we are sure that sooner or later, it will come out and the original text will be more useful that time.

Three pages at beginning of the facsimile edition are not legible as they are severely damaged and laminated afterwards. We have got them scribed by our calligrapher from the original text to extend help to the readers. A few blank spaces are yet noticed as the words could not be deciphered due to the impaired condition. The facsimile page and the calligraphed page have been placed together for easy comparison.

Hope this will be appreciated by the historians and scholars.

H.R.Chighani

1999

Price Rs. 160/-
For other countries 6 Dollar

Printer & publisher : Khuda Bakhsh Oriental Public Library, Patna.

Sirat-i-Firozshahi

Khuda Bakhsh Manuscript



Khuda Bakhsh Oriental Public Library
Patna



Sirat-i-Firozshahi

Khuda Bakhsh Manuscript



Khuda Bakhsh Oriental Public Library
Patna